

کارل مارکس
هجدهم برومر لوئی بناپارت



ترجمہ محمد پورہرمان

فهرست

۶	دربارهٔ تاریخچه نگارش و انتشار کتاب
۱۰	مختصری دربارهٔ احکام و اندیشه‌های اساسی کتاب
۲۰	پیشگفتار مارکس بر چاپ دوم (سال ۱۸۶۹)
۲۴	پیشگفتار انگلس بر چاپ سوم آلمانی (سال ۱۸۸۵)
۲۸	فصل اول
۴۶	فصل دوم
۶۶	فصل سوم
۸۶	فصل چهارم
۱۰۲	فصل پنجم
۱۳۰	فصل ششم
۱۵۸	فصل هفتم

درباره تاریخچه نگارش و انتشار کتاب

«هجدهم برومر لوئی بناپارت» که نخستین ترجمه فارسی آن اینک به هم میهنان عزیز تقدیم می شود یکی از شاهکارهای اندیشه تئوریک مارکس و از بزرگترین آثار کمونیسم علمی است. این کتاب اول بار در ماه مه سال ۱۸۵۲ به چاپ رسید ولی از آن چاپ تنها نسخ معدودی در دسترس خوانندگان قرار گرفت. چاپ واقعی کتاب با تیراژ قابل ملاحظه در سال ۱۸۶۹ انجام گرفت که اکنون درست صد سال از آن می گذرد. در طول این صد سال کتاب به دهها زبان ملل هر پنج قاره گیتی ترجمه شده و در میلیونها نسخه چاپ و بارها تجدید چاپ گردیده است. انگلس در «پیشگفتار بر چاپ سوم آلمانی» کتاب در سال ۱۸۸۹ یعنی دو سال پس از مرگ مارکس می نویسد:

«اینکه «هجدهم برومر» سی و سه سال پس از نخستین انتشار نیاز به تجدید چاپ پیدا کرده است ثابت می کند که این اثر تا کنون اهمیت خود را ذره ای از دست نداده است».

امروز هم که ۱۱۷ سال از نخستین انتشار کتاب می گذرد نتایج درخشان تحقق علمی اندیشه ها و احکام بنیادی دایمانه تئوریک آن در انقلاب کبیر سوسیالیستی اکبر و در تمام انقلابهای سوسیالیستی بعدی، نشان می دهد که این اثر اهمیت خود را برای دوران ما نیز حفظ کرده است.

کتاب همانطور که مارکس در پیشگفتار بر چاپ سال ۱۸۹۹



خاطر نشان می‌کند «تحت تأثیر مستقیم و در جریان خود حوادث نگارش یافته است». نگارش کتاب در دسامبر سال ۱۸۵۱ آغاز شد و در مارس سال ۱۸۵۲ پایان یافت. کودتای لوئی بنپارت، برادر زاده ناپلئون بنپارت در ۲ دسامبر همان سال ۱۸۵۱ صورت گرفت. مارکس در جریان نگارش کتاب پیوسته با انگلس درباره حوادث فرانسه تبادل نظر می‌کرد.

حوادث تاریخی انقلاب فرانسه در سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱ اهمیت اصولی عظیمی داشت. در این سالها پرولتاریای انقلابی و سایر طبقات زحمتکش جامعه در فرانسه و کشورهای دیگر اروپا علیه ارتجاع که روز بروز سبیت و سفاکی بیشتری از خود نشان می‌داد به پیکار خونین برخاسته بودند. لنین فصل دوم اثر داهیانه خود «دولت و انقلاب» را به بررسی حوادث و تجارب این سالها اختصاص داده و تجربه سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱ را «تجربه تاریخ سالهای با عظمت انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱» نامیده است.

مارکس و انگلس در شرایط تشدید ارتجاع در اروپا نتیجه‌گیری و تعمیم تئوریک تجربه نبردهای انقلابی این سالها را برای حفظ و تشکل نیروهای پرولتاریای انقلابی و آموزش تئوریک کادرهای حزب انقلابی و وظیفه عمده خود می‌شمردند و بر آن بودند که کادرهای انقلابی فقط در صورتی می‌توانند برای استقبال از اوج آینده جنبش انقلابی دمکراتیک آمادگی لازم داشته باشند و وظائف خود را در این جنبش به نحو شایسته انجام دهند که دانش تئوریک خود را بر پایه بررسی و تحلیل مشخص حوادث تاریخی و تجربه انقلابی و نتیجه‌گیری مشخص علمی از این تجربه عمیق کنند.

مارکس علاوه بر جرائد و اسناد رسمی برای نگارش اثر خود از اخبار خصوصی نیز که از پاریس برایش می‌رسید استفاده می‌کرد. مارکس نخست در نظر داشت کتاب را به صورت مقالاتی در مجله هفتگی آلمانی «Die Revolution» منتشر سازد. این مجله را ژوزف وایده مهیر عضو اتحاد کمونیست‌ها و دوست مارکس و انگلس قصد داشت در امریکا انتشار دهد. ولی او فقط به انتشار دو شماره از مجله خود در ماه ژانویه سال ۱۸۵۲ توفیق یافت. انتشار مجله به علت مضیقه مالی وایده مهیر قطع شد. مقالات مارکس خیلی دیر به وایده مهیر رسید و در آن دو شماره انتشار نیافت. آنگاه وایده مهیر، به پیشنهاد مارکس تمام کتاب را در ماه مه ۱۸۵۲ به صورت

نخستین شماره مجله دیگری بنام «Revolution» منتشر ساخت و این یگانه شماره‌ای بود که از این مجله به چاپ رسید. وایده مهیر به کتاب عنوان «هجدهم برومر لوئی ناپلئون» بجای «لوئی بناپارت» داده بود. تنگدستی وایده مهیر مانع آن شد که تمام نسخه‌های کتاب را از صاحب مطبعه‌ای که کتاب را به چاپ رسانده بود خریداری کند و به این جهت تعداد بسیار کمی از کتاب به اروپا رسید. مارکس کوشید اثر خود را در آلمان و یا در انگلستان (بزبان انگلیسی) تجدید چاپ کند ولی تلاش او به نتیجه‌ای نرسید. چاپ دوم کتاب که در واقع چاپ اصلی آن است فقط در سال ۱۸۶۹ انجام گرفت. مارکس ضمن تدارک کتاب برای چاپ، تغییرات کوچکی در متن وارد کرد و در پیشگفتار بر آن نوشت:

«اگر می‌خواستم این اثر را حک و اصلاح کنم رنگ آمیزی ویژه آن از بین می‌رفت. به این جهت من به تصحیح اغلاط چاپی و حذف اشاراتی و کنایاتی که امروز دیگر مفهوم نیستند اکتفا کرده‌ام». متن چاپ سوم که در سال ۱۸۸۵ پس از مرگ مارکس تحت نظر انگلس انتشار یافت با متن چاپ سال ۱۸۶۹ مطابقت دارد.

مختصری درباره احکام و اندیشه‌های اساسی کتاب

«هجدهم برومر لوئی بناپارت» در حکم ادامه اثر دیگر مارکس بنام «مبارزه طبقاتی در فرانسه از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰» است. در این کتاب مارکس حوادث تاریخی انقلاب فرانسه را در سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱ تحلیل می‌کند و برای درک عینی و توضیح ماهیت و پیوند درونی این حوادث اسلوب ماتریالیسم تاریخی را به کار می‌بندد.

مارکس که بعنوان یک متفکر خلاق به منطق قوانین عینی تکامل طبیعت و جامعه و حرکت درنگ ناپذیر تاریخ توجه دارد، هیچگاه خود را در چنگ دگم‌ها اسیر نمی‌سازد و به سینه هر دگمی که سیر تکامل تاریخ اعتبار از آن سلب می‌کند، هر اندازه هم که این دگم «مقدس» به نظر رسد، دست رد می‌کوبد، پیوسته از حوادث تاریخ، از جنبش زنده توده مردم نتیجه‌گیری می‌کند، از آن درس می‌گیرد و آموزش کبیر انقلابی خود را با عصاره میوه‌های درخت جاودان زندگی می‌پروراند.

مارکس با بکار بستن همین اسلوب در تحلیل حوادث تاریخی سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱ به اصول آموزش خود یعنی احکام ماتریالیسم تاریخی، به تئوری مبارزه طبقاتی و انقلاب پرولتری و به آموزش دیکتاتوری پرولتاریا غنای بیشتری می‌بخشد. او مراحل اساسی انقلاب فوریه سال ۱۸۴۸ و چگونگی آرایش نیروهای طبقاتی جامعه فرانسه را در این دوران که دوران جمهوری دوم فرانسه است بدقت بررسی می‌کند و با تشخیص



صحیح منافع سیاسی و مادی هر طبقه و موقعیت و نقش هریک از آنها در انقلاب، علل واقعی کودتای ضد انقلابی لوئی بنپارت را در ۲ دسامبر سال ۱۸۵۱ توضیح می‌دهد. کودتای ۲ دسامبر که به حیات جمهوری دوم فرانسه پایان بخشید و قدرت تامه کشور را در دست ماجراجوئی بنام لوئی بنپارت متمرکز ساخت، درعالم سیاست آن روز فرانسه رویدادی ناگهانی و غافلگیرانه جلوه‌گر شده بود. ولی مارکس با تحلیل علمی حوادث و تشریح ارتباط درونی میان آنها نشان داد که کودتای ۲ دسامبر هیچگونه جنبه ناگهانی و غافلگیر نداشت، بلکه ره‌آورد طبیعی و جبری حوادث پیشین و پیوند درونی آنها با یکدیگر بود. کودتای ۲ دسامبر نتیجه منطقی اقدامات ضد انقلابی بورژوازی حاکم در سالهای جمهوری دوم، تعرض دائم به حقوق و آزادیهای دموکراتیک مردم، ورشکستگی سیاست جویانانه و تردید و تزلزل احزابی بود که از ترس «شبح سرخ» مواضع خود را یکی پس از دیگری به توطئه‌گران بنپارتيست تسليم کردند. مارکس ضمن مقایسه انقلاب پایان قرن هجدهم فرانسه در سالهای ۱۷۹۴-۱۷۸۹ و انقلاب نیمه قرن نوزدهم نشان می‌دهد که انقلاب اول در جریان تکامل «قوس صعودی» پیمود و انقلاب دوم «قوس نزولی» یعنی نقش رهبری انقلاب در سر هر پیچ از دست یک حزب بدست حزبی که راست تر از آن بود افتاد. ضمناً این «قوس نزولی» از همان بدو انقلاب آغاز می‌گردد یعنی «قبل از آنکه آخرین باریکاد فوریه بر چیده شود و نخستین ارگان حکومت انقلابی مستقر گردد» انقلاب خود را به این سیر قهقرائی دچار می‌بیند.

چنین است ویژگی انقلاب بورژوازی در شرایطی که بورژوازی بعنوان نیروی ضد انقلابی و ضد مردم عمل می‌کند و پرولتاریا و سایر قشرهای زحمتکش توانایی جلوگیری از تعرض ضد انقلاب را ندارند. در چنین اوضاع و احوالی حکومت بورژوا - دموکراتیک ناپایدار می‌شود و شرایط برای کودتا و انواع توطئه‌های ضد انقلابی فراهم می‌گردد. در نتیجه همین عوامل بود که مارکس کودتای ۲ دسامبر را رویداد طبیعی و جبری توصیف کرد.

مارکس به حکم قانون تکامل تاریخ یعنی قانونی که خود کاشف آن بود، نقش قاطع مبارزه طبقاتی را به عنوان نیروی محرکه تاریخ نشان می‌دهد

و ثابت می‌کند که هر مبارزه طبقاتی در هر عرصه‌ای که انجام می‌گیرد - اعم از عرصه سیاست، مذهب، فلسفه و هر عرصه ایدئولوژیک دیگر در ماهیت خود همان مبارزه طبقاتی است که گاه با شدت کمتر و گاه با شدت بیشتری نمودار می‌گردد و این مبارزه هم بنوبه خود معلول مرحله معین تکامل جامعه و ناشی از چگونگی نظام اقتصادی در آن مرحله از تکامل است. تغییرات اساسی موضعگیری احزاب سیاسی گوناگون در هر مرحله از انقلاب فعالیت آنانرا آشکار می‌ساخت. به همین جهت مارکس با توجه به فعالیت مشخص احزاب بورژوایی و خرده بورژوایی این دوران خاطر نشان می‌سازد که باید گفتار و پندار این احزاب را از کردار و طبیعت واقعی آنان بدرستی تمیز داد و ضمناً - به هیچوجه نباید این تصور عامیانه را داشت که گویا شیوه زندگی بیانگر و ایدئولوگ یک طبقه حتماً باید شیوه زندگی خود آن طبقه باشد:

«ن باید تصور کرد که تمام نمایندگان دموکراسی دکاندار یا مفتون دکانداران هستند. اینان از نظر معلومات و موقعیت فردی خویش می‌توانند زمین تا آسمان با آنها تفاوت داشته باشند. عاملی که آنها را به نمایندگان خرده بورژوا مبدل می‌سازد این است که مغز آنها نمی‌تواند از حدی که خرده بورژوا در زندگی خود قادر به گذشتن از آن نیست فراتر رود و بدین جهت در زمینه تئوریک به همان مسائل و همان راه حلهایی می‌رسند که خرده بورژوا به حکم منافع مادی و موقعیت اجتماعی خود در زمینه پراتیک به آن می‌رسد. بطور کلی رابطه نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه با خود طبقه‌ای که نمایندگی آن را دارد نیز بر همین منوال است.»

(کتاب حاضر، صفحه ۷۴)

از جمله اندیشه‌های جالب مارکس تعریف رابطه میان اشکال مالکیت و انواع جریانهای ایدئولوژیک به عنوان رابطه میان زیربنا و روبنا است:

«اشکال مختلف مالکیت و شرایط هستی اجتماعی را روبنای جامعه از انواع احساس‌ها و پندارها و شیوه‌های ویژه تفکر و جهان بینی پوشانده است. مجموع طبقه تمام روبنا را بر پایه شرایط مادی خود و مناسبات اجتماعی وابسته به آن ایجاد می‌کند

و به آن شکل می‌دهد». (کتاب حاضر، صفحه ۷۱)

مارکس ضمن توضیح علل واقعی استقرار رژیم ضد انقلابی بناپارت، ماهیت بناپارتیسم را تشریح می‌کند. علائم ممیزه بناپارتیسم عبارت است از سیاست مانور میان طبقات و استمداد عوام‌فریبانه از تمام قشرها و طبقات جامعه برای پرده پوشی دفاع از منافع طبقات استثمارگر. مارکس ضمن افشای ماهیت دیکتاتوری بناپارت که شکل تسلط ضد انقلابی‌ترین عناصر بورژوازی است نشان می‌دهد که وقتی بورژوازی رژیم استثمار خود را در خطر می‌بیند برای حفظ آن از هیچ اقدامی فروگذار نیست و حاضر می‌شود قدرت حاکمه را برای حفظ این رژیم بدست ماجراجوترین عناصر بسپارد. مارکس در کتاب خود به دهقانان فرانسه و چگونگی برخورد آنان به کودتای لوئی بناپارت توجه فراوان دارد. بناپارتیست‌ها با استفاده از دشواری وضع دهقانان فرانسه به تبلیغات وسیعی در میان دهقانان دست می‌زدند و این تبلیغات تأثیر زیاد داشت. ولی مارکس خاطر نشان می‌کند که تکیه‌گاه لوئی بناپارت در میان دهقانان بخش انقلابی آنان نبود بلکه بخش محافظه کار دهقانان بود. این بخش از دهقانان به علت عقب ماندگی سیاسی و گذران شاق، جدا بودن از یکدیگر و از زندگی فرهنگی شهرها و محدودیت افق خود که به حدود قطعه زمین کوچک آنان محدود می‌شد، به امید زندگی بهتر و بدست آوردن مزایائی شبیه به مزایای دوران ناپلئون اول، آراء خود را به لوئی بناپارت داد. پس از روزهای فوریه، هم مجلس ملی مؤسسان و هم مجلس ملی قانونگذار بورژوازی، دهقانان را فقط منبعی برای اخذ مالیات هر چه بیشتر تلقی می‌کرد. این رفتار حکومت بورژوایی دهقانان را از انقلاب دلسرد کرد و به پشتیبانی از لوئی بناپارت برانگیخت. اصولاً دهقانان فرانسه که در زمان ناپلئون اول از دست او زمین گرفته بودند و به این قطعه زمین دلبستگی شدیدی داشتند خاندان ناپلئون را حامی سنتی خود می‌دانستند:

«سلسله بناپارت بیانگر روشنگری دهقان نیست، بلکه بیانگر موهوم پرستی اوست، بیانگر داوری او نیست، بلکه بیانگر پیشداوری اوست، بیانگر آینده او نیست، بلکه بیانگر گذشته اوست...». (کتاب حاضر، صفحه ۱۶۵)

مارکس ضمن تحلیل وضع اقتصادی دهقانان به این نتیجه می‌رسد که همراه با تشدید ورشکستگی و خانه خرابی دهقانان خرده مالک و اسارت بیش از پیش آنان دردست رباخواران، توده هر چه بیشتری از دهقانان از زیر نفوذ فساد پرور «اندیشه‌های ناپلئونی» آزاد خواهند شد. تعقل دهقان، منافع واقعی و حیاتی او و تشدید تضاد میان دهقانان و خرده بورژوازی ناگزیر دهقانان را به سوی وحدت عمل با طبقه کارگر سوق می‌دهد:

«دهقانان متحد طبیعی و پیشوای خود را در پرولتاریای شهر می‌یابند که رسالت برانداختن نظام بورژوائی را به عهده دارد». (کتاب حاضر، صفحه ۱۶۷)

«دهقان فرانسوی که از احیای امپراتوری ناپلئون سرخورده است ایمان به قطعه زمین خود را نیز از دست خواهد داد و تمام بنای دولتی مبتنی بر این قطعه زمین فرو خواهد پاشید و انقلاب پرولتری به آن هم‌آوایی خواهد رسید که بدون آن تک‌آوایی او آوای مرگ از کار در خواهد آمد». (کتاب حاضر، صفحه ۹ - ۱۷۸)

از جمله احکام تتوریک مهم مارکس در این کتاب نتیجه‌گیری او درباره تمایز بنیادی میان انقلابهای بورژوائی و انقلابهای پرولتری است. وجه تمایز انقلابهای پرولتری تحول عمیق نظام موجود و دگرگونی بنیادی آن را هدف خود قرار می‌دهند. ولی انقلابهای بورژوائی زود گذرند و زود به نقطه اوج خود می‌رسند و

«جامعه قبل از آنکه بتواند با سر هشیار ره‌آوردهای دوران طوفان و هجوم خود را درک کند به خماری طولانی دچار می‌گردد». (کتاب حاضر، صفحه ۳۲)

ولی انقلابهای پرولتری ریشه دارند،

«مدام از خود انتقاد می‌کنند...، خصلت نیم بند و جوانب ضعف و فقر تلاشهای اولیه خود را بی‌رحمانه بباد استهزاء می‌گیرد» (کتاب حاضر، صفحه ۳۲)،

از آنچه بدست آورده‌اند راضی نیستند و همواره می‌کوشند اشتباهات خود را بی‌باکانه کشف کنند، بگویند و اصلاح کنند و به یک سخن کنش و نفوذ ناپذیری برای پیشروی هرچه بیشتر دارند. در دوران انقلابهای بورژوائی

قرنهای ۱۷ و ۱۸ بورژوازی به عقب می‌نگرد.

«شعائر و سنن تمام نسلهای مرده چون کوهی بر مغز زندگان فشار می‌آورد». (کتاب حاضر، صفحه ۲۸)

رهبران انقلاب بورژوایی یعنی کسانی چون کامیل دمولن، دانتون، روبسپیر، سن ژوست و غیره از ارواح مردگان تاریخ جهانی استمداد می‌جویند، می‌خواهند وظیفه دوران خود را با جامهٔ رومی و با عبارات رومی انجام دهند، به نوبت گاه به هیئت جمهوری روم و گاه به هیئت امپراتوری روم در می‌آیند: دانتون - روبسپیر - سن ژوست به هیئت جمهوری روم و ناپلئون به هیئت امپراتوری روم. رهبران و نویسندگان و هنرمندان انقلابهای بورژوایی قرن ۱۷ و ۱۸ آرمانها و صور هنری و پندارهای لازم را در سنن و شعائر کلاسیک روم باستان یافتند تا بدینوسیله محتوی واقعی مبارزه خویش را از نظر خویش پوشیده نگاه دارند. ولی انقلابهای اجتماعی پرولتری: «چکامهٔ خود را فقط از متن آینده می‌توانند برداشت کنند، نه از گذشته». (کتاب حاضر، صفحه ۳۱)

بورژوازی آینده ندارد، آینده او فنای محتوم است و به این جهت ناگزیر است به گذشته چشم دوزد. پرولتاریا گذشته تیره و اندوهباری دارد ولی آینده از آن اوست. مارکس خاطر نشان می‌کند که انقلاب پرولتری برای آنکه بتواند محتوی خود را بر خویش روشن سازد باید:

«مردگان را بگذار تا مردگان بردارند».

«آنجا گفتار بر محتوی برتری داشت و اینجا محتوی بر گفتار».

(کتاب حاضر، صفحه ۳۱)

مارکس ضمن تعمیم تجربهٔ مبارزه طبقاتی این سالها اندیشهٔ تئوریک خود را دربارهٔ دولت و دیکتاتوری پرولتاریا تدقیق می‌کند. حکم او دربارهٔ چگونگی برخورد انقلاب پرولتری به دستگاه دولت بورژوایی از نظر تئوریک و سیاسی دارای اهمیت عظیم است. مارکس از روی حوادث تاریخ فرانسه ماهیت دولت بورژوایی، علائم مشخصه و اشکال گوناگون این دولت را در ادوار مختلف تشریح می‌کند و برای نخستین بار این حکم تئوریک و سیاسی بسیار مهم را بیان می‌دارد که پرولتاریا نباید به تصرف ماشین دولتی بورژوایی یعنی دستگاه اداری و نظامی کهنه بسنده کند، بلکه

باید این افزار اعمال قهر و ستمگری بر خود و بر توده زحمتکش مردم را درهم شکند. هیچیک از انقلابهای بورژوازی دستگاه متمرکز اداری - نظامی را که در دوران سلطنت مطلقه شالوده ریزی شده بود در هم نشکستند، بلکه آن را بیش از پیش با سرکوب طبقات پایین دمساز کردند.

«تمام دگرگونی‌ها بجای آنکه این ماشین را درهم شکند آن را تکمیل کرده‌اند». (کتاب حاضر، صفحه ۱۶۲ از فصل آخر)

مارکس می‌گوید که انقلاب پرولتری باید تمام نیروی تخریب خود را بر علیه ماشین دولتی کهنه متمرکز سازد و آن را درهم شکند. لنین در کتاب «دولت و انقلاب» خود در مورد این حکم مهم مارکس خاطر نشان می‌سازد که «مارکسیسم با این حکم شگرف در قیاس با «مانیفست کمونیست» گام عظیم به پیش بر می‌دارد... این استنتاج نکته عمده و بنیادی آموزش مارکسیسم درباره دولت است». (لنین، آثار منتخبه، جلد دوم، قسمت اول، صفحات ۲۵۲ - ۲۵۳، ترجمه فارسی).

مارکس در این کتاب درباره اینکه «چه چیزی را باید جایگزین ماشین دولتی درهم شکسته کرد» هنوز سخنی نمی‌گوید، زیرا او که احکام خود را از زندگی و از جنبش توده مردم استنتاج می‌کرد در این ایام زمام اندیشه را بدست تخیلات و استنتاجات ذهنی نسپرد، بلکه همانطور که لنین خاطر نشان می‌سازد «منتظر آن بود که تجربه جنبش توده‌ها به این پرسش پاسخ دهد» (همانجا، صفحه ۶۹). انقلاب فوریه ۱۸۴۸ شکست خورده بود:

«ولی انقلاب ریشه‌دار است... تا روز ۱۲ دسامبر سال ۱۸۵۱ انقلاب نیمی از کار تدارکی خود را به پایان رساند و حالا به نیمه دیگر آن پایان می‌بخشد. این انقلاب نخست حکومت پارلمانی را به کمال می‌رساند تا بتواند آن را سرنگون سازد و حال که به این مقصود رسیده است قوه مجریه را به کمال می‌رساند و شکل تمام عیار به آن می‌دهد، منفردش می‌کند و به عنوان یگانه آماج ملامت در برابر خود قرار می‌دهد تا تمام قوای تخریب خویش را علیه آن متمرکز سازد». (کتاب حاضر، صفحه ۱۶۱ از فصل آخر)

جنبش توده‌ها ادامه یافت. در پایان جنگ آلمان و فرانسه امپراتوری لوئی بناپارت همانطور که مارکس پیش بینی کرده بود سرنگون گردید. تجربه

جنبش توده‌ها در سال ۱۸۷۱ کمون پاریس را به جهانیان عرضه داشت. آنگاه مارکس در کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» به پرسش بالا جواب گفت:

«کمون درست نقطهٔ مقابل امپراتوری بود. شعار «جمهوری اجتماعی» که پرولتاریای پاریس با اعلام آن به انقلاب فوریه شادباش گفت فقط تمایل گنگی بود به آن نوع جمهوری که می‌بایست نه تنها به شکل سلطنتی تسلط طبقاتی، بلکه خود تسلط طبقاتی را نیز براندازد. ولی کمون همان شکل معین این جمهوری بود. («جنگ داخلی در فرانسه» بخش ۳ از «اعلامیهٔ شورای عمومی رفاقت بین‌المللی کارگران دربارهٔ جنگ داخلی سال ۱۸۷۱ در فرانسه»).

کمون پاریس نخستین شکل دیکتاتوری پرولتاریا بود. لنین بر پایهٔ بررسی تجربهٔ انقلاب روسیه شکل نوین دیکتاتوری پرولتاریا را کشف کرد. این شکل نوین حکومت شوراهاست که با پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر در یک ششم کره زمین مستقر گردید. تجربهٔ تاریخ سپس شکل دیگری از دیکتاتوری پرولتاریا را عرضه داشت: شکل دموکراسی توده‌ای. همانطور که لنین گوشزد کرده است دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند اشکال بسیار متنوعی بسته به شرایط تاریخی مشخص هر کشور کسب کند. ضمناً دیکتاتوری پرولتاریا به طوری که در برنامهٔ حزب کمونیست اتحاد شوروی تصریح می‌شود هدف غائی و فی‌نفسه نیست بلکه یک جبر تاریخی و یگانه وسیله ممکن گذار به جامعهٔ بدون دیکتاتوری و بدون طبقات است.

ترجمهٔ کتاب از روی متن آلمانی و متن روسی «مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس» (چاپ دوم، سال ۱۹۵۷) که توسط انستیتوی مارکسیسم-لنینیسم وابسته به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی تهیه شده انجام گرفته است و همزمان با آن پیوسته به متن فرانسه نیز که توسط کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست فرانسه در سال ۱۹۴۹ انتشار یافته مراجعه گردیده است. در مواردی که شکل بیان ترجمه‌های روسی و فرانسه با شکل بیان آلمانی تفاوت پیدا کرده است از شکل بیان عبارات متون ترجمه‌ها درعین

تطبیق کامل با متن اصلی برای بیان فارسی مناسبتر بوده است از آن شکل استفاده شده است. مترجم کوشیده است تا آنجا که در حیطه امکانش بوده و امکانات زبان فارسی نیز اجازه می‌داده است شیوه بیان مؤلف را در ترجمه حفظ کند، معانی را بدانسان که مقصود مؤلف بوده است و حتی المقدور به سبک مأنوس زبان فارسی منعکس سازد.

و فور اسامی خاص و عناوین تاریخی و اسامی جغرافیایی و مفاهیم بغرنج، اشاره بروایات تاریخی و اساطیر باستانی و داستانها و رمانها و غیره، حواشی زیادی را برای روشن ساختن مطالب ضروری ساخت. هدف از درک این حواشی بطور عمده آن بوده است که خواننده و در درجه اول خوانندگان جوان علاقمند به مطالعه آثار کلاسیک‌های مارکسیسم لنینیسم را از مراجعات مکرر به فرهنگ‌ها و کتب بی‌نیاز سازد و فهم مطالب را حتی المقدور برای آنان آسان گرداند. واژه‌های لاتین و یونانی و عبارات به زبانهای خارجی که در ترجمه فارسی موجود است همه مربوط به مؤلف است. حواشی خود مارکس که تعداد آنها از چهار حاشیه متجاوز نیست با ذکر (تبصره مارکس) در داخل پرانتز مشخص شده است. بقیه حواشی قسمتی در متن اصلی و ترجمه‌های روسی و فرانسه وجود داشته و قسمت بیشتر آن را مترجم از فرهنگ‌ها و منابع موثق اقتباس کرده است.

دیماه ۱۳۴۷

ژانویه ۱۹۶۹

م. پورهرمزان



پیشگفتار مارکس

بر چاپ دوم (سال ۱۸۶۹) «هجدهم برومر لوئی بناپارت»

دوست من ژوزف وایده مهیر (۱) که به مرگ پیش‌رس درگذشت قصد داشت از اول ژانویه سال ۱۸۵۲ به انتشار یک مجله سیاسی هفتگی در نیویورک بپردازد. او از من خواهش کرده بود تاریخچه کودتا را برای نشریه‌اش بنویسم. من برای انجام خواهش او تا اوسط فوریه، هر هفته مقاله‌ای تحت عنوان مشترک «هجدهم برومر لوئی بناپارت» (۲) می‌نوشتم. در این اثنا نقشه اولیه وایده مهیر عقیم ماند و سپس در بهار سال ۱۸۵۲ به انتشار ماهنامه «Die Revolution» (۳) پرداخت که «هجدهم برومر» من نخستین شماره آن را تشکیل می‌دهد. چند صد نسخه از این کتاب در آن زمان به آلمان راه یافت ولی به بازار اصلی کتاب نرسید. وقتی من به یک کتابفروش آلمانی که خود را رادیکال افراطی جلوه می‌داد پیشنهاد کردم فروش کتاب مرا بعهده بگیرد، در قبال چنین «قصد بی‌موقعی» دهشت واقعاً معنوی از خود نشان داد.

از این شرح دیده می‌شود که کتاب حاضر تحت تأثیر مستقیم و در جریان خود حوادث نگارش یافته و تاریخچه‌ای که در آن تحلیل شده است از فوریه سال ۱۸۵۲ فراتر نمی‌رود. علت تجدید چاپ آن یک قسمت تقاضای بازار کتاب و یک قسمت هم اصرار دوستان من در آلمان است.

از کتبی که تقریباً هم‌زمان با کتاب من در همین موضوع تألیف شده فقط دو کتاب در خورد توجه است یکی کتاب «نابلئون



صغیر» تألیف ویکتور هوگو و دیگری کتاب «کودتا» اثر پرودون (۴) ویکتور هوگو به حملات زهر آگین و طنز آمیز علیه «ناشر مسئول» کودتا اکتفا می‌کند. ولی خود رویداد در نظرش به ناگهانی غرش رعد در آسمان بی‌ابر جلوه‌گر است. ضمناً در این رویداد چیزی جز اعمال قهر یک فرد نمی‌بیند و متوجه نیست که وقتی به این فرد در زمینه ابتکار شخصی قدرتی را نسبت می‌دهد که در تاریخ جهانی نظیر ندارد، بجای اینکه حقارت او را نشان دهد بزرگش می‌کند. و اما پرودون سعی دارد کودتا را نتیجه تکامل تاریخی پیشین بنمایاند. ولی تاریخچه کودتا را طوری توصیف می‌کند که شرح تاریخی او بطور نامشهود به مدح تاریخی قهرمان کودتا بدل می‌گردد. بدینسان او نیز دچار همان اشتباه مورخین به اصطلاح ابژکتیف (۵) می‌شود. من برعکس نشان می‌دهم که چگونه مبارزه طبقاتی در فرانسه شرایط و اوضاع و احوالی را پدید می‌آورد که به یک شخصیت متعارف و مضحک امکان بازی نقش یک قهرمان را می‌دهد.

اگر می‌خواستم این اثر را حک و اصلاح کنم رنگ آمیزی ویژه آن از بین می‌رفت. به این جهت من به تصحیح اغلاط چاپی و حذف اشارات و کنایاتی که امروز دیگر مفهوم نیستند اکتفا کرده‌ام.

پیشگویی من در آخرین عبارت کتاب مبنی بر اینکه: «ولی اگر ردای امپراتوری سرانجام بدوش لوئی بناپارت افتد مجسمه مسین ناپلئون از فراز ستون واندوم بزیر خواهد افتاد» - هم اکنون تحقق پذیرفته است.

سرهنگ شاراس (۶) در کتاب خود راجع به لشگرکشی سال ۱۸۱۵، حمله به کیش شخصیت ناپلئون را آغاز کرد. از آن پس بخصوص در سالهای اخیر ادبیات فرانسه با سلاح پژوهش تاریخی، نقد، هجو و طنز خط بطلان بر افسانه ناپلئون کشیده است. در خارج از فرانسه این قطع شدید پیوند با اعتقاد مشتی عامه و این انقلاب معنوی عظیم خیلی کم مورد توجه قرار گرفت و از آن هم کمتر مفهوم واقع شد.

در پایان امیدوارم که این کتاب به برانداختن احتجاجات مکتبی درباره به اصطلاح سزارسم - که اکنون بویژه در آلمان رایج است - کمک کند. در این قیاس سطحی تاریخی نکته عمده را از یاد می‌برند که در روم باستان مبارزه طبقاتی فقط در داخل اقلیت ممتاز یعنی میان توانگران آزاد و تهیدستان آزاد

صورت می‌گرفت در حالی که تودهٔ عظیم مولدین یعنی بردگان فقط نقش سکوی غیر فعالی را در زیر پای مبارزان داشتند. گفتهٔ صائب سیسموندی (۷) را از یاد می‌برند که: «پرولتاریای روم از قبل جامعه زندگی می‌کرد و حال آنکه جامعه کنونی از قبل پرولتاریا زندگی می‌کند». با یک چنین تفاوت ماهوی میان شرایط مادی و اقتصادی مبارزات طبقاتی باستانی و کنونی، مهره‌های سیاسی آفریدهٔ این مبارزات نیز نمی‌توانند وجه مشترکی بیش از وجه مشترک اسقف کانتربوری و اسمعیل نبی باهم داشته باشند.

کارل مارکس

لندن ۲۳ ژوئن ۱۸۶۹

زیر نویس‌ها

۱- Joseph Weydemeyer - فرماندار نظامی شهرستان سن لوئی در زمان جنگ داخلی امریکا، (تبصرهٔ مارکس). (ژوزف وایده مهیر) (۱۸۱۸-۱۸۶۶) از کمونیست‌های انقلابی آلمان بود که در سال ۱۸۵۱ به آمریکا مهاجرت کرد).

۲- برومر Brumair نام دومین ماه سال در تقویم دوران انقلاب بورژوایی پایان قرن هجدهم فرانسه. ماه برومر برابر است با ۲۳ اکتبر تا ۲۱ نوامبر. یک روز پس از سرنگونی رژیم سلطنت در فرانسه (۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲) اعلام شد که از این پس سال آزادی سرآغاز تقویم جدید قرار می‌گیرد. آغاز سال از ژانویه به روز اعتدال خریفی (روز اول پاییز)، منتقل شد. نخستین سال تقویم جدید از ۲۲ سپتامبر ۱۷۹۲ (که با روز اعتدال خریفی مطابقت داشت) آغاز گردید. هر سال به ۱۲ ماه و هر ماه بدون تفاوت به ۳۰ روز تقسیم شد و پس از ۳۶۰ روز ۵ تا ۶ روز بعنوان «مکمل سال» تعیین گردید. نام ماه‌ها به قرار زیرین بود:

پاییز: واندیه Vendémiaire، برومر Brumaire، فریمیر Frimaire

زمستان: نیوز Nivôse، پلوویوز Pluviôse، ونتوز Ventôse

بهار: ژرمینال Germinal، فلورال Floréal، پریرال Prairial

تابستان: مسیدور Messidor، ترمیدور Thermidor، فروکتیدور Fructidor

هجدهم برومر (۹ نوامبر ۱۷۹۹) روز کودتای ناپلئون بناپارت است. این

کودتا ضد انقلاب بورژوازی را در فرانسه به فرجام آن رساند و دیکتاتوری ناپلئون اول را مستقر ساخت. لوئی بناپارت - برادرزاده ناپلئون بناپارت - در روز ۲ دسامبر سال ۱۸۵۱ کودتا کرد. مارکس «هجدهم برومر» را بجای کلمه «کودتا» بکار برده است.

۳- «Die Revolution» («انقلاب») مجله هفتگی ناشر اندیشه‌های کمونیستی. این مجله در سال ۱۸۵۲ توسط ژوزف وایده مهیر عضو اتحاد کمونیستها، دوست مارکس و انگلس در نیویورک انتشار می‌یافت. مارکس و انگلس موافقت کرده بودند که بطور منظم در کار مجله شرکت ورزند. وایده مهیر فقط دو شماره از این مجله را در ژانویه سال ۱۸۵۲ منتشر ساخت و سپس به علت دشواریهای مالی انتشار آن قطع گردید. در ماه مه ۱۸۵۲ وایده مهیر «هجدهم برومر» را به صورت کتاب جداگانه و بعنوان شماره اول مجله «Revolution» که هر چندی یکبار منتشر می‌شد را به طبع رساند.

۴- پرودون Pierre Joseph Proudhon (۱۸۰۹-۱۸۶۵)، اقتصاددان و جامعه شناس فرانسوی، ایدئولوگ خرده بورژوازی و یکی از پایه گذاران آنارشیزم. در سال ۱۸۴۸ نماینده مجلس مؤسسان فرانسه. کتاب او تحت عنوان «بررسی انقلاب اجتماعی از زاویه کودتای دوم دسامبر» «La Revolution sociale démontrée par le coup d'État du 2 Decembre» در سال ۱۸۵۲ در پاریس انتشار یافت.

۵- Objektiv - در اینجا به معنای بی طرف.

۶- سرهنگ شاراس Jean-Baptiste Charras شخصیت نظامی و سیاسی فرانسه، جمهوریخواه بورژوا، در سرکوب قیام ژوئن سال ۱۸۴۸ کارگران فرانسه شرکت داشت. در دوران جمهوری دوم نماینده مجلس مؤسسان و مجلس مقننه. مخالف لوئی بناپارت بود و پس از کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ از فرانسه تبعید شد.

۷- سیسموندی Jean Charles Sismondi (۱۷۷۳-۱۸۴۲) - اقتصاددان فرانسوی، منتقد نظام سرمایه‌داری از زاویه دید خرده بورژوازی.



پیشگفتار انگلس بر چاپ سوم آلمانی (سال ۱۸۸۵)

اینکه «هجدهم برومر» سی و سه سال پس از نخستین انتشار نیاز به تجدید چاپ پیدا کرده است ثابت می‌کند که این اثر تا کنون اهمیت خود را ذره‌ای از دست نداده است.

براستی هم این اثر، داهیانه بود. بلافاصله پس از رویدادی که بسان غرش رعد در آسمان بی‌ابر تمام عالم سیاست را به حیرت انداخته بود و برخی با فریادهای خشم معنوی به آن لعنت می‌فرستادند و برخی دیگر آن را راه نجات از انقلاب و کيفری برای کج‌رویهای آن تلقی می‌کردند، ولی خود رویداد، همگان را فقط به حیرت انداخته بود و هیچکس مفهوم آن را درک نمی‌کرد. - آری بلافاصله پس از چنین رویدادی مارکس اثر کوتاه و هجو کننده‌ای را عرضه می‌دارد که در آن تمام سیر تاریخ فرانسه از زمان حوادث ایام فوریه بر پایه پیوند درونی آن تشریح گردیده و نشان داده شده است که معجزه دوم دسامبر (۱) چیزی جز نتیجه طبیعی و جبری این پیوند نبوده است. ضمناً مارکس برای اینکار هیچ نیازی نیافت که به قهرمان کودتا با نظری جز تحقیر کاملاً سزاوار بنگرد. مارکس منظره را با چنان استادی تصویر کرده است که هر یک از افشاهای بعدی فقط شواهد تازه‌ای بر صحت بازتاب واقعیت در این تصویر بدست می‌دهد. این درک شگرف تاریخ زنده روز و این بینش روشن‌کنه حوادث در همان لحظه وقوع آنها - براستی بی‌همتا است.

ولی برای اینکار همان دانش ژرفی که مارکس درباره تاریخ



فرانسه داشت لازم بود. فرانسه کشوری است که مبارزه تاریخی طبقات در آن بیش از هر کشور دیگری هربار به فرجام قطعی رسیده است. در فرانسه آن شکل‌های سیاسی تغییر یابنده‌ای که این مبارزه طبقاتی در درون آنها جریان یافته و نتایجش در آنها متجلی گردیده - با برجسته‌ترین خطوط نقش شده‌اند. فرانسه که در قرون وسطی محور فتودالیسم و از آغاز رنسانس کشور کلاسیک سلطنت موروئی یکدست بود در انقلاب کبیر تومار فتودالیسم را درهم پیچید و تسلط صرف بورژوازی را با چنان وضوح کلاسیکی شالوده ریخت که در هیچ کشور اروپایی دیگری نظیر نداشت. مبارزه پرولتاریای انقلابی علیه بورژوازی فرمانروا نیز در اینجا چنان شکل حادی بخود می‌گیرد که در دیگر کشورها سابقه ندارد. بهمین جهت هم مارکس برای بررسی تاریخ فرانسه رجحان خاص قائل بود و نه تنها تاریخ گذشته فرانسه را بررسی می‌کرد بلکه مراقب تمام دقایق تاریخ جاری آن نیز بود و همواره به گرد آوری مدارک لازم می‌پرداخت تا در آینده بتواند از آنها استفاده کند. به این جهت حوادث هیچگاه مارکس را غافلگیر نمی‌ساخت.

یک نکته دیگر را هم باید افزود و آن اینکه مارکس برای نخستین بار قانون سترگ حرکت تاریخ را کشف کرد که به موجب آن هر مبارزه تاریخی اعم از مبارزه در عرصه سیاسی، مذهبی، فلسفی یا در هر عرصه دیگر ایدئولوژیک در واقعیت امر چیزی جز نمودار کم و بیش روشن مبارزه طبقات جامعه نیست و موجودیت این طبقات و بنابر این تصادم میان آنها نیز به نوبه خود به درجه تکامل وضع اقتصادی و خصلت و شیوه تولید و مبادله (که چگونگی آن را همان شیوه تولید معین می‌کند) بستگی دارد. مارکس این قانون را که اهمیتش برای تاریخ به اهمیت قانون قابلیت تبدیل انرژی برای علوم طبیعی است، در اینجا نیز بعنوان کلید درک تاریخ جمهوری دوم فرانسه بکار برد. مارکس از روی این تاریخ عیار قانون مکشوفه خود را سنجید و امروز که ۳۳ سال از آن آزمایش می‌گذرد باید اذعان کرد که نتایج آن درخشان بوده است.

فریدریش انگلس

تاریخ نگارش سال ۱۸۸۵

زیر نویس‌ها

۱- معجزه ۲ دسامبر - منظور کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ است. لوئی بناپارت که از ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ رئیس جمهور فرانسه بود، در این روز کودتا کرد و در نتیجه این کودتا مجلس مقننه و شورای دولتی منحل شد و بسیاری از نمایندگان بازداشت شدند. در ۳۲ شهرستان کشور حکومت نظامی اعلام گردید. رهبران سوسیالیست و جمهوریخواه از فرانسه تبعید شدند. ۱۴ ژانویه ۱۸۵۲ قانون اساسی جدیدی به تصویب رسید که بموجب آن قدرت تامه در دست رئیس جمهور متمرکز می‌گردید. روز دوم دسامبر ۱۸۵۲ لوئی بناپارت بنام ناپلئون سوم امپراتور فرانسه اعلام شد.

Die Revolution,

Eine Zeitschrift in zwanzigsten Heften.

Herausgegeben von

J. Weydemeyer.

Grüßes Heft.

Der 18te Brumaire des Louis Napoleon

von

Karl Marx.

New-York.

Expedition: Deutsche Verlags-Handlung von Schmidt und Helmich.

William Street Nr. 198.

1852.

کلیشه پشت جلد مجله «Die Revolution» که کتاب
«هجدهم برومر لوئی بناپارت» نخستین بار در آن انتشار یافت.

فصل اول

هگل در جایی می‌نویسد که تمام حوادث و شخصیت‌های بزرگ تاریخ جهانی به اصطلاح دو بار ظهور می‌کنند (۱) ولی او فراموش کرد بیفزاید که بار اول به صورت تراژدی (۲) و بار دوم به صورت کمدی مسخره (۳): کوسیدی‌پر (۴) بجای دانتون (۵)، لوئی بلان (۶) بجای روبسپیر (۷) مونتانی سالهای ۱۸۵۱ - ۱۸۴۸ بجای مونتانی (۸) سالهای ۱۷۹۵ - ۱۷۹۳، برادرزاده بجای عم. در اوضاع و احوال مربوط به ظهور دوم هجدهم برومر نیز همین کاریکاتور مشاهده می‌شود.

انسانها خود سازندگان تاریخ خویشند، ولی نه طبق دلخواه خود و در اوضاع و احوالی که خود انتخاب کرده‌اند، بلکه در اوضاع و احوال موجودی که از گذشته به ارث رسیده و مستقیماً با آن روبرو هستند. شعائر و سنن تمام نسلهای مرده چون کوهی بر مغز زندگان فشار می‌آورد. از این جاست که درست‌هنگامی که افراد گویی به نوسازی خویش و محیط اطراف خویش و ایجاد چیزی به کلی بی‌سابقه مشغولند، درست در یک چنین ادوار بحرانهای انقلابی، ارواح دوران گذشته را به یاری می‌طلبند، اسامی آنان، شعارهای جنگی و لباسهای آنان را به عاریت می‌گیرند تا با این آرایش مورد تجلیل باستان و با این زبان عاریتی صحنه جدیدی از تاریخ جهانی را بازی کنند. مثلاً لوتر (۹) خود را به جامهٔ سن پل (۱۰) آراست، انقلاب سالهای ۱۸۱۴ - ۱۷۸۹ به نوبت گاه به هیئت جمهوری و گاه به هیئت



امپراتوری روم در می‌آمد. و اما انقلاب ۱۸۴۸ چیزی بهتر از آن نیافت که گاه سال ۱۷۸۹ و گاه شعائر و سنن انقلابی سالهای ۱۷۹۵-۱۷۹۳ را تقلید کند. کسی که تازه یک زبان خارجی را یاد گرفته است، آن زبان را همیشه در ذهن خود به زبان مادری ترجمه می‌کند ولی فقط زمانی می‌تواند روح زبان جدید را فرا گیرد و آن را آزادانه بکار برد که مطالب خود را بدون ترجمه ذهنی بیان دارد و هنگام صحبت از زبان مادری منفک شود.

هنگام بررسی چگونگی این استمداد از ارواح مردگان تاریخ جهانی تفاوت فاحش میان آنها فوراً به چشم می‌خورد: کامیل دمولن (۱۱)، دانتون، روبسپیر، سن ژوست، ناپلئون، هم قهرمانان و هم احزاب و توده‌های دوران انقلاب اول فرانسه با جامه رومی و با عبارات رومی وظیفه زمان خویش یعنی رهایی از قید و بندها و استقرار جامعه نوین بورژوایی را انجام می‌دادند. چهار تن اول ارکان فئودالیسم را در هم کوفتند و سرهای فئودال‌ها را که بر زمین این نظام روییده بود، درو کردند. دیگری در داخل فرانسه شرایطی ایجاد کرد که رشد رقابت آزاد و بهره‌برداری از مالکیت ارضی کوچک و استفاده از نیروهای مولده صنعتی از بند رسته ملت فقط در پرتو آن شرایط میسر گردید. و اما در خارج از فرانسه در حدودی که لازم بود برای جامعه بورژوایی فرانسه محیطی در قاره اروپا ایجاد گردد که با مقتضیات زمان وفق دهد - تشکیلات فئودالی را همه جا برانداخت. ولی همین که صورت بندی (۱۲) اجتماعی جدید مستقر گردید تمام موجودات عظیم‌الجثه عهد عتیق (۱۳) و به همراه آنان تمام روم باستان احیا شده یعنی بروتوس‌ها (۱۴)، گراکوس‌ها (۱۵)، پولیکولارها (۱۶)، تریبون‌ها (۱۷)، سناتورها و خود سزار (۱۸) از صحنه ناپدید شدند. جامعه بورژوایی با هشیاری واقع بینانه خود مترجمین حقیقی و سخنگویان واقعی خویش را در وجود سی‌ها (۱۹)، کوژن‌ها (۲۰)، روآیه‌کولارها (۲۱) بنیامین کنستان‌ها (۲۲)، و گیزوها (۲۳) ایجاد کرد. سرداران واقعی این جامعه در پشت میز بنگاههای تجارتی و مالی جا داشتند و سرور سیاسی آن لوئی هجدهم «کله پیه» (۲۴) بود. این جامعه در تب و تاب ایجاد ثروت و مبارزه رقابتی مسالمت آمیز از یاد برده بود که گهواره‌اش را اشباح روم باستان حفاظت می‌کردند. ولی علی‌رغم فقدان خصلت قهرمانی در جامعه بورژوایی برای پیدایش آن قهرمانی، جانبازی،

ترور، جنگ داخلی و جنگ میان خلقها لازم آمد. گلا دیاتورهای جامعه بورژوایی در سنن و شعائر به کلی کلاسیک جمهوری روم آرمانها و صور هنری و پندارهایی را که برایشان لازم بود تا محتوی محدود بورژوایی مبارزه خویش را از نظر خود پوشیده دارند و شور و شوق خود را در اوج تراژدی بزرگ تاریخی نگاه دارند - یافتند. یک قرن پیش از آن، در مرحله دیگری از تکامل کرومول و مردم انگلستان نیز زبان و شوق و شور و پندارهایی که از تورات عاریت گرفته بودند بکار می بردند ولی همینکه هدف واقعی بدست آمد و تحول بورژوایی جامعه انگلستان انجام یافت لوک (۲۵) جایگزین حبقوق نبی (۲۶) شد.

پس غرض از احیای اموات در این انقلابها بزرگداشت مبالغه آمیز مبارزه جدید بود نه تقلید مبارزه قدیم، بزرگداشت مبالغه آمیز وظیفه موجود در عالم تخیل بود نه طفره از انجام آن در عرصه واقعیت، دستیابی مجدد به روح انقلاب بود نه به پرسه واداشتن مجدد شبح انقلاب.

ولی در سالهای ۱۸۵۱-۱۸۴۸ فقط شبح انقلاب سابق در پرسه بود: از مارااست (۲۷) - این جمهوریخواه en gants jaunes (۲۸) که خود را به جامه بایی (۲۹) سابق آراسته بود تا ماجراجویی که چهره مبتذل و کریه خود را زیر نقاب آهنین ناپلئون مرده می پوشاند. یک خلق تمام که می پنداشت پیشروی خود را به نیروی انقلاب تسریع کرده است غفلتا به یک عهد مرده باز پس می نشیند و برای آنکه در این بازگشت جای تردیدی نماند به احیای تاریخهای قدیم و تقویم کهن، نامهای کهن و فرمانهای کهن که مدتها پیش به دانش باستان شناسی تحویل شده بود و نیز به احیای گزمه ها و داروغه هایی که به نظر می آمد مدتهاست استخوان پوسانده اند - می پردازد. ملت حال آن انگلیسی مخبط خانه Bedlam (۳۰) را دارد که خود را در عصر فراغه مصر باستان می پنداشت و هر روز به تلخی می نالید که گویا در معادن طلای حبشه، در این زندان زیرزمینی، در پرتو نور ضعیف چراغی که بر سرش نصب کرده اند به کار شاق مجبور است و مستحفظ غلامان با تازیانه ای بلند بالای سرش ایستاده و گروهی سرباز از اقوام وحشی که نه زبان زندانیان را می فهمند و نه زبان یکدیگر را، زیرا هر یک به زبانی خاص تکلم می کند - جلوی درهای خروج را گرفته اند. او می نالد و می گوید: «من انگلیسی آزاد

زاده باید تمام این مصائب را تحمل کنم تا برای فراغنه باستان طلا استخراج شود». ملت فرانسه می‌نالد و می‌گوید: «من تمام این مصائب را باید تحمل کنم تا قروض خاندان بنپارت پرداخته شود». آن انگلیسی تا زمانی که عقل سالم داشت نمی‌توانست از فکر سمج استخراج طلا منفک شود. فرانسویها تا زمانی که سرگرم انقلاب بودند، همانطور که انتخابات ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ نشان داد (۳۱) نمی‌توانستند از خاطره ناپلئون منفک شوند. خطر انقلاب آنها را به قهقرا می‌کشانید و به سوی کاسه گوشت مصری (۳۲) می‌راند - مکافات آن دوم دسامبر ۱۸۵۱ بود. آنها نه تنها کاریکاتور ناپلئون سابق بلکه خود ناپلئون سابق را به صورت کاریکاتور یعنی به همان صورتی که می‌بایست در نیمه قرن نوزدهم داشته باشد - تحویل گرفتند.

انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم چکامه خود را فقط از متن آینده می‌تواند برداشت کند نه از گذشته. تا این انقلاب هر گونه ایمان خرافی به گذشته را بکلی کنار نگذارد نمی‌تواند به انجام وظیفه خاص خود بپردازد. انقلابهای پیشین به یاد آوری رویدادهای تاریخی دورانهای سپری شده از آن جهت نیاز داشتند که بتوانند محتوی واقعی خود را بر خود پوشیده دارند. انقلاب قرن نوزدهم هم برای آنکه بتواند محتوی خود را بر خویش روشن سازد باید «مردگان را بگذارد تا مردگان بردارند» (۳۳). آنجا گفتار بر محتوی برتری داشت و اینجا محتوی بر گفتار.

انقلاب فوریه برای جامعه کهنه غیر منتظر بود و این جامعه را غافلگیر ساخت. مردم این ضربت ناگهانی را رویدادی با اهمیت تاریخی - جهانی که بزعم آنان عصر نوینی آغاز می‌نهاد اعلام کردند. روز ۲ دسامبر انقلاب فوریه در دست یک شعبده باز غیب شد. و در نتیجه این امر آنچه نابود شده از کار درآمد سلطنت نبود، بلکه آن امتیازات لیبرالی بود که به بهای پیکار صد ساله از چنگ سلطنت ربوده شده بود. بجای آنکه جامعه محتوی نوین کسب کند، تنها دولت به کهنه ترین شکل خود یعنی به سلطه ساده و بی‌پروای شمشیر و طیلسان (۳۴) بازگشت. به Coup de Main (۳۵) فوریه ۱۸۴۸، Coup de tête (۳۶) دسامبر ۱۸۵۱ پاسخ می‌دهد. با همان سرعتی که بدست آمده بود بر باد رفت. ولی فاصله زمانی میان این رویدادها بیهوده نگذشت. جامعه فرانسه در سالهای ۱۸۵۱-۱۸۴۸ به شیوه آموزش کوتاه مدت - یعنی انقلابی

- درسها و تجاربی را جبران کرد که در صورت تکامل منظم و به اصطلاح طبق اسلوب درسی می‌بایست قبل از انقلاب فوریه آموخته شده باشد تا این انقلاب چیزی بیش از یک تکان در سطح از کار درآید. جامعه اکنون عقب‌تر از مبدأ حرکت خود به نظر می‌رسد و درحقیقت فقط حالا است که باید برای خود مبدأ حرکت انقلابی و به عبارت دیگر وضع، مناسبات و شرایطی را پدید آورد که تنها وجود آنها به انقلاب معاصر خصلت جدی می‌دهد. انقلابهای بورژوازی از نوع انقلاب قرن هجدهم به سرعت از یک کامیابی به کامیابی دیگر می‌رسند، جلوه‌های شکوهمند آنها یکی از دیگری بیشتر است، افراد و اشیاء گویی درزیر تابش نور الماس قرار دارند، حالت جذبه متجلی روح هرروز است، ولی این حالت مستعجل است، زود به نقطه اوج خود می‌رسد و جامعه قبل از آنکه بتواند با سرهشیار ره‌آوردهای دوران طوفان و هجوم خود را درک کند، به خماری طولانی دچار می‌گردد. ولی انقلابهای پرولتری یعنی انقلابهای قرن نوزدهم بر عکس مدام از خود انتقاد می‌کنند، پی درپی حرکت خود را متوقف می‌سازند و به آنچه که انجام یافته بنظر می‌رسد باز می‌گردند تا بار دیگر آن را از سر بگیرند، خصلت نیم‌بند و جوانب ضعف و فقر تلاشهای اولیه خود را بی‌رحمانه بباد استهزاء می‌گیرند، دشمن خود را گویی فقط برای آن بر زمین می‌کوبند که از زمین نیروی تازه بگیرد و بار دیگر غول آسا علیه آنها قد برافرازد، در برابر هیولای مبهم هدفهای خویش آنقدر پس می‌نشینند تا سرانجام وضعی پدید آید که هر گونه راه بازگشت آنها را قطع کند و خود زندگی با بانگ صولتمند اعلام دارد:

Hic Rhodus, hic salta! (۳۷)

گل همینجاست، همینجا برقص!

ضمناً هر شخص اندک دقیقی که سیر حوادث فرانسه را هم گام بگام تعقیب نکرده بود می‌بایست احساس کند که این انقلاب فزاینده بی‌سابقه‌ای در پیش خواهد داشت. کافی بود عوعوی فاتحانه و خودپسندانه حضرات دمکراتها را بشنوند که چگونه به مناسبت نتایج پربهرکتی که از دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ (۳۸) انتظار داشتند از پیش به یکدیگر تبریک می‌گفتند. دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ در مغز آنها به فکر سمج و به دگمی نظیر روز دومین

ظهور مسیح و آغاز سلطنت هزاره (۳۹) در نزد شیلیاست‌ها (۴۰) بدل شده بود. ضعف ایمان به معجزه را وسیله‌رهایی قرار داده و وقتی با توسل به اوراد و عزایم توانسته است در عالم تصور بر دشمن غلبه کند آن را مغلوب پنداشته است و بدینسان به علت قائل شدن عظمت واهی برای آینده‌ایکه در پیش دارد و برای دلاوریهایی که در صدد است روزی از خود نشان دهد ولی عجلاناً اعلام لحظه آن را قبل از موقع می‌داند - هر گونه قدرت واقع بینی را از دست داده است. این قهرمانان که می‌کوشند بی‌لیاقتی مسلم خود را با ابراز همدردی به یکدیگر و گرد آمدن به دور هم منکر شوند، خورجین‌های خود را بسته بودند و تاجهای افتخار (۴۱) خود را به عنوان پیش قسط دریافت داشته بودند و در کار آن بودند که برات جمهوریهای in partibus (۴۲) خود را که برای هر یک از آنها در کمال آرامش باطن آسانگیر خویش احتیاطاً هیئت دولت هم تشکیل داده بودند - در بورس به نقد تبدیل کنند. ولی دوم دسامبر بسان غرش رعد در آسمان بی‌ابر آنها را متحیر ساخت. مللی هم که در ادوار ضعف نفس به طیب خاطر اجازه می‌دهند تا هوچی‌ترین افراد ترس درونی را در آنها خاموش کنند، این بار شاید مجاب شدند که دورانی که غار و غور غازها می‌توانست کاپیتول را نجات دهد (۴۳) سپری شده است. قانون اساسی، مجلس ملی، احزاب طرفدار سلسله‌های مختلف، جمهوریخواهان کبود و سرخ، قهرمانان افریقا، رعد تریبون‌ها، برق جراید، سراسر ادبیات، شخصیت‌های سیاسی و شهرت‌های علمی، قانون مدنی و قوانین جزا، «Liberté.Égalité.Fraternité» (۴۴) و دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲، همه اینها بسان رؤیای جادو در برابر ورد سحرانگیز مردی که حتی دشمنانش هم او را ساحر نمی‌دانند - ناپدیدگشت. حق رأی عمومی گویی فقط از آن جهت یک لحظه دیگر هم هستی یافت که وصیت نامه خود را با دست خود در برابر انظار جهانیان تنظیم کند و بنام تمام مردم اعلام دارد: «هر آنچه هستی باید نیستی را شاید» (۴۵).

این کافی نیست که مثل فرانسویها گفته شود ملت ما غافلگیر شد. لحظه غفلت یک ملت هم نظیر لحظه غفلت زنی که یک ماجراجو در اولین برخورد می‌تواند بعنف بر او دست یابد - بخشودنی نیست. این قبیل الفاظ معما را حل نمی‌کند بلکه فقط شکل بیان دیگری به آن می‌دهد، زیرا بالاخره این

مطلب بدون توضیح می ماند که چگونه یک ملت ۳۶ میلیونی توانسته است بدست سه شیاد غافلگیر شود و بدون مقاومت به اسارت درآید.

رئوس کلی مراحل را که انقلاب فرانسه از ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ تا دسامبر ۱۸۵۱ گذرانده است به اجمال بیان می داریم.

سه دوره عمده مسلم است: دوره فوریه؛ دوره تأسیس جمهوری یا مجلس ملی مؤسسان - از ۴ مه ۱۸۴۸ تا ۲۸ مه ۱۸۴۹؛ دوره جمهوری متکی به قانون اساسی (۴۶) یا مجلس مقننه ملی - از ۲۸ مه ۱۸۴۹ تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱.

دوره اول را که از روز ۲۴ فوریه یعنی روز سقوط لوئی فیلیپ آغاز می شود و تا روز ۴ مه یعنی روز گشایش جلسات مجلس مؤسسان ادامه می یابد و به مفهوم خاص کلمه دوره فوریه است - می توان پیش درآمد انقلاب نامید. خصلت این دوره به طور رسمی در آنجا نمودار شد که دولت آفریده این دوران که بطور ارتجاعی پدید آمده بود خود خویش را موقت نامید و هر آنچه هم که در این دوران عرضه شد و آزمون گردید و بر زبان آورده شد خود را فقط موقت جلوه می داد. هیچکس و هیچ چیز جرأت نمی کرد برای خود حق موجودیت یا حق اقدام به عمل واقعی قائل گردد. تمام عناصری که انقلاب را تدارک دیده یا آن را هدف خود قرار داده بودند اعم از اپوزیسیون دیناستیک (۴۷)، بورژوازی جمهوریخواه، خرده بورژوازی دمکرات - جمهوریخواه و کارگران سوسیال دموکرات - بطور موقت در دولت فوریه برای خود جایی پیدا کردند.

جز اینهم ممکن نبود. هدفی که در روزهای فوریه در آغاز تعقیب می شد رفرم انتخاباتی بود که می بایست صاحبان امتیازات سیاسی را در درون خود طبقات توانگر فزونی دهد و تسلط اجباری انحصاری اشراف مالی (۴۸) را براندازد. ولی وقتی کار به تصادم واقعی رسید، مردم به باریکادها روی آور شدند، گارد ملی موضع ترصد و انتظار اتخاذ کرد، ارتش از خود مقاومت نشان نداد و سلطنت راه خود را در پیش گرفت - جمهوری یک امر خود بخود بدیهی به نظر رسید. هر حزب جمهوری را به سلیقه خود تعبیر می کرد. پرولتاریا که جمهوری را سلاح بدست بکف آورده بود مهر خود را بر جمهوری زد و آن را جمهوری اجتماعی (۴۹) اعلام کرد. بدینسان

مضمون عمومی انقلاب نوین رخ نمود - مضمونی که با تمام آنچه که با مصالح موجود و با سطح معلومات موجود توده‌ها و در اوضاع و احوال و مناسبات موجود می‌شد بیدرنگ به آن تحقق بخشید - تضاد عجیب داشت. از سوی دیگر دعوای تمام عناصر دیگری که در انقلاب فوریه شرکت کرده بودند با تفویض سهم کلانی از مقامات وزارتی به آنها برسمیت شناخته شد. بهمین جهت در هیچ دوران دیگری نمی‌توان چنین آمیزه رنگینی از عبارات پرطمطراق و بی‌ثباتی و زبونی واقعی، شور و شوق نوپردازی و تسلط استوار عادات کهن، هماهنگی ظاهری کل جامعه و بیگانگی عمیق اجزای آن با یکدیگر، یافت. در همانحال که پرولتاریای پاریس هنوز از دورنمای با عظمتی که در برابرش گسترده شده بود حظ می‌برد و به مباحثات جدی برسر مسائل اجتماعی سرگرم بود نیروهای کهنه جامعه دسته‌های خود را گرد آوردند، بخود آمدند و در میان بخشی از توده ملت یعنی دهقانان و خرده بورژواها که پس از سقوط سدهای «سلطنت ژوئیه» (۵۰) همه یکباره به صحنه سیاسی رو آورده بودند - تکیه گاهی که انتظارش را نداشتند پیدا کردند.

دوره دوم - از ۴ مه ۱۸۴۸ تا پایان مه ۱۸۴۹ - دوران تأسیس و بنیانگذاری جمهوری بورژوایی است. بلافاصله پس از روزهای فوریه نه فقط اپوزیسیون دیناستیک غافلگیر جمهوریخواهان و جمهوریخواهان غافلگیر سوسیالیست‌ها شدند، بلکه تمام فرانسه نیز غافلگیر پاریس شد. مجلس ملی منتخب ملت که روز ۴ مه ۱۸۴۸ گشایش یافت نمایندگی ملت را بعهده داشت. گشایش این مجلس پرخاش جاندار بود علیه دعوای روزهای فوریه و می‌بایست نتایج انقلاب را کاهش دهد و به مقیاسهای بورژوایی برساند. پرولتاریای پاریس که خصلت این مجلس ملی را فوراً دریافت کرده بود چند روز پس از گشایش آن یعنی در ۱۵ مه تلاش بیهوده‌ای بکار برد تا موجودیت این مجلس را با توسل به زور منکر شود و آن را منحل سازد و پیکر جان گرفته‌ای را که روح واکنش گر ملت در قالب آن، پرولتاریا را تهدید می‌کرد متلاشی سازد و بار دیگر به اجزای اولیه‌اش تجزیه کند. نتیجه روز ۱۵ مه، بطوریکه می‌دانیم، فقط این شد که بلانکی و یارانش یعنی رهبران واقعی حزب پرولتری برای تمام دوران مورد بررسی ما از صحنه

اجتماعی طرد گردیدند. (۵۱)

سلطنت بورژوازی لوئی فیلیپ فقط می‌تواند جمهوری بورژوازی را در پی داشته باشد، یعنی اگر تا آن زمان بخش محدودی از بورژوازی در پشت نام شاه فرمانروایی می‌کرد از این پس تمام بورژوازی در پشت نام خلق فرمانروایی خواهد کرد. دعاوی پرولتاریای پاریس پندارهای پوچی است که باید به آن پایان داده شود. پرولتاریای پاریس در قبال این اظهار مجلس ملی مؤسسان با قیام ژوئن که بزرگترین حادثه در تاریخ جنگهای داخلی اروپایی است پاسخ داد. پیروزی نصیب جمهوری بورژوازی شد: آریستوکراسی مالی، بورژوازی صنعتی، لایه‌های میانه، خرده بورژواها، ارتش، لومپن پرولتاریا که از آن گارد متحرک ترتیب داده بودند، روشنفکران، کشیشان و اهالی روستا از آن جانبداری می‌کردند. ولی پرولتاریای پاریس بجز خودش هیچکس را کنار خود نداشت. پس از پیروزی بیش از سه هزار تن از قیام کنندگان را کشتند و ۱۵ هزار نفر را بدون محاکمه تبعید کردند. پرولتاریا پس از این شکست به رده عقب صحنه انقلاب پرتاب می‌شود. هر بار که بنظر می‌رسد مرحله اوج جدیدی در جنبش فرا رسیده است، پرولتاریا می‌کوشد از نو پیش صحنه را اشغال کند، ولی هر بار با نیرویی ضعیفتر و نتایجی ناچیزتر. همینکه یکی از قشرهای اجتماعی فوقانی او جنب و جوش انقلابی از خود نشان می‌دهد پرولتاریا دست اتحاد به آن می‌دهد و بدینسان در تمام شکستهایی که یکی پس از دیگری نصیب احزاب مختلف می‌شود سهیم می‌گردد. ولی چون این ضربات تکمیلی روز بروز بر سطح وسیعتری از جامعه وارد می‌آید شدت آن کاهش می‌یابد. برجسته‌ترین رهبران پرولتاریا در مجلس ملی و در مطبوعات یکی از پی‌دیگری طعمه دادگاه می‌شوند و جای آنها را افراد هرچه مشکوک‌تری می‌گیرند. بخشی از پرولتاریا به آزمون مسلکی یعنی به تأسیس بانکهای مبادلاتی (۵۲) و شرکتهای تعاونی کارگری و به بیان دیگر به جنبشی دست می‌زند که در آن از فکر دگرگون ساختن جهان کهنه به کمک مجموعه وسائل نیرومند موجود در خود این جهان چشم می‌پوشد و برعکس می‌کوشد آزادی خود را در قفای جامعه یعنی از طریق خصوصی و در چارچوب شرایط محدود هستی خود تحقق بخشد و بهمین جهت با شکست ناگزیر روبرو می‌شود. اینطور بنظر می‌رسد که

پرولتاریا قادر نیست نه آن عظمت انقلابی گذشته را دوباره در وجود خود پیدا کند و نه از اتحادهای جدیدی که می‌بندد نیروی تازه‌ای کسب کند. این وضع آنقدر ادامه می‌یابد تا تمام طبقاتی که پرولتاریا در ماه ژوئن علیه آنها مبارزه می‌کرد در کنار او از پا می‌افتند. ولی پرولتاریا لااقل سربلند و زبینه یک پیکار سترگ تاریخی جهانی از پا افتاد. نه تنها فرانسه بلکه تمام اروپا از زلزله ژوئن بخود می‌لرزد و حال آنکه شکست‌های بعدی طبقات مافوق پرولتاریا با چنان بهای ارزانی بدست می‌آید که حزب غالب برای آنکه بتواند اصولاً آنرا حادثه جلوه دهد، ناچار است به مبالغه‌های وقیحانه توسل جوید. در این میان هر اندازه که خصلت حزب مغلوب از خصلت پرولتری دورتر است شکست‌هایش ننگین‌تر می‌شود.

شکست قیام کنندگان ماه ژوئن اگر چه زمینه‌ای را که جمهوری بورژوایی بتواند بر آن متکی و مستقر گردد آماده کرد و هموار ساخت ولی درعین حال نشان داد که در اروپا بحث بر سر آن نیست که «جمهوری باشد یا سلطنت» بلکه بر سر چیز دیگریست. این شکست آشکار کرد که جمهوری بورژوایی در اینجا بمعنای تسلط استبدادی نامحدود یک طبقه بر طبقات دیگر است و نیز نشان داد که در کشورهای دارای تمدن قدیمی با ساختمان طبقاتی گسترش یافته و شرایط نوین تولید و معنویاتی که تمام اندیشه‌های موروث نسلهای گذشته در پرتو کار صدها ساله در آن مستحیل است، جمهوری بطور کلی فقط شکل دگرگونی سیاسی جامعه بورژوایی است نه شکل حافظ وضع موجود آن، نظیر فی‌المثل ایالات متحده آمریکای شمالی که در آن اگر چه حالا دیگر طبقات وجود دارند ولی هنوز تثبیت نشده اند، بدین معنی که عناصر متشکله خود را با حرکتی توقف‌ناپذیر پیوسته با یکدیگر معاوضه می‌کنند و بیکدیگر منتقل می‌سازند و ضمناً وسایل تولید مدرن در آن کشور نه تنها با جریان مزمن اضافه نفوس درگیر نیست، بلکه برعکس کمبود نسبی مغز و بازو را جبران می‌کند و سرانجام جنبش جوان و تب‌آلود تولید مادی در آن کشور که در کار قبضه کردن جهان نوین است نه وقت و نه فرصتی برای بر انداختن عالم روحی کهنه، باقی گذاشته است.

در روزهای ژوئن تمام طبقات و احزاب در حزب نظم و آرامش متحد شدند و علیه طبقه پرولتاریا، علیه حزب هرج و مرج، علیه سوسیالیسم و

کمونیسم جبهه گرفتند و جامعه را از چنگ «دشمنان جامعه» «نجات دادند». آنها شعار جامعه کهنه یعنی «مالکیت، خانواده، مذهب، نظم و آرامش» را اسم شناسایی برای لشکریان خود برگزیدند و با عبارت «ان فی ذلک لفتحا قریب» (۵۳) به صلیبیون ضد انقلابی قوت قلب می دادند. از آن پس همین که یکی از احزاب متعددی که تحت این لوا علیه قیام کنندگان ژوئن متحد شده بودند - برای حفظ منافع طبقاتی خویش می خواست در عرصه انقلاب از خود پایداری نشان دهد، به کمک همان شعار «مالکیت، خانواده، مذهب، نظم و آرامش» او را از پای در می آوردند. هر بار که تعداد فرمانروایان جامعه کمتر می شود و منافع محدودتر بر منافع عمومی تر چیره می گردد، جامعه «نجات می یابد». هر گونه مطالبه ساده ترین رفرم مالی بورژوایی، عادی ترین لیبرالیسم، صوری ترین جمهوریت و سطحی ترین دمکراتیسم، در عین حال هم به عنوان «سوء قصد به جامعه» به کیفر می رسد و هم داغ «سوسیالیسم» بر آن کوبیده می شود. سرانجام کاهنان اعظم معبد «مذهب و نظم و آرامش» را با لگد از مسندشان به زیر می آورند، در دل شب از بستر بیرون می کشند، به کالسکه های مخصوص می ریزند و یا به زندان و تبعیدگاه می فرستند. معبدشان را با خاک یکسان می کنند، دهانشان را می دوزند، بال و پرشان را می کنند، قانونشان را می درند - و باز هم بنام مذهب، مالکیت، خانواده و نظم و آرامش جماعت سربازان مست بورژواها، این هواخواهان متعصب نظم و آرامش را در بالکونهای خانه هایشان به گلوله می بندند، مقدسات خانوادگی شان را می آلاینند، خانه هایشان را برای تفریح به توپ می بندند - باز هم بنام مذهب، مالکیت، خانواده و نظم و آرامش. در تکمیل این اعمال پست ترین عناصر جامعه بورژوایی فالانژ مقدس نظم را تشکیل می دهند و کراپولینسکی قهرمان (۵۴) بعنوان «ناجی جامعه» وارد کاخ توئیلری می شود.

زیر نویس ها

۱- هگل: «سخنرانیهای مربوط به فلسفه تاریخ» - جلد سوم. انگلس در نامه مورخ سوم دسامبر ۱۸۵۱ خود به مارکس جایی این گفته هگل را یادآوری

می‌کند.

۲- Tragödie (در فرانسه Tragedie) - اثر دراماتیک که در آن مبارزهٔ شدید میان طبایع و عقاید و فاجعه‌های اجتماعی یا شخصی که معمولاً به مرگ قهرمان منجر می‌گردد - تشریح می‌شود. (معنی تحت اللفظی اصل یونانی آن عبارتست از: Tragos یعنی بز و ödē یعنی سرود). این رشته هنری و ادبی در یونان باستان پدید آمد و از سرودهای مذهبی یونانیان منشاء می‌گرفت که با قربانی بزی به افتخار دیونیزوس Dionysus خدای شراب همراه بود. معنی مجازی آن: ماجرای دردناک و پررنجی است که به مرگ می‌انجامد.

۳- کمدی مسخره - در اصل Farce: یک نوع نمایشنامه مضحک و مسخره.

۴- کوسیدی یر Marc Caussidière (۱۸۰۸ - ۱۸۶۱) - دموکرات خرده بورژوا، شرکت کننده در قیام لیون در سال ۱۸۳۴، یکی از سازمانگران مجامع سری انقلابی در دوران سلطنت ژوئیه (توضیح «سلطنت ژوئیه» در زیرنویس شماره (۵۰) آمده است)، پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ رئیس پلیس، نماینده مجلس مؤسسان. در ژوئیه سال ۱۸۴۸ به انگلستان مهاجرت کرد.

۵- دانتون George Jacques Danton (۱۷۹۴ - ۱۷۵۹) - یکی از شخصیت‌های برجستهٔ انقلاب بورژوایی فرانسه در پایان قرن هجدهم، رهبر جناح راست ژاکوبین‌ها.

۶- لوئی بلان Louis Blanc (۱۸۸۲ - ۱۸۱۱) - سوسیالیست خرده بورژوا، مورخ. در سال ۱۸۴۸ عضو دولت موقت. با بورژوازی سازش می‌کرد. در اوت سال ۱۸۴۸ به انگلستان مهاجرت کرد و در لندن یکی از رهبران مهاجرین خرده بورژوا بود.

۷- روبسپیر Maximilien Robespierre (۱۷۹۴ - ۱۷۵۸) - شخصیت مبرز انقلاب بورژوایی فرانسه در پایان قرن هجدهم، پیشوای ژاکوبین‌ها، رئیس دولت انقلابی در سالهای ۱۷۹۳ - ۱۷۹۴.

۸- مونتانی Montagne - معنی تحت اللفظی آن در زبان فرانسه: کوه. مونتانی عنوان نمایندگان حزب چپ در مجلس انقلابی فرانسه (کنوانسیون) در سالهای انقلاب بزرگ بورژوایی فرانسه بود. کرسیهای نمایندگان این حزب در بلندترین قسمت تالار قرار داشت که تقریباً به سقف می‌رسید.

۹- مارتین لوتر Martin Luther (۱۴۸۳-۱۵۴۶). رهبر برجسته رفرماسیون و بنیادگذار پروتستانیسیم (لوترانیسم) در آلمان. ایدئولوگ جامعه شهرنشین آلمان. در دوران جنگ دهقانی سال ۱۵۲۵ به مخالفت با دهقانان قیام کننده و تهیدستان شهر برخاست و جانب سلاطین و امرای آلمانی را گرفت.

۱۰- سن پل- یکی از حواریون عیسی و یکی از نخستین بانیان رسم کلیسایی و آئین مسیحیت. در سال ۶۷ میلادی در زمان نرون به صلیب کشیده شد.

۱۱- کامیل دمولن - Kamille Desmoulins (۱۷۹۴-۱۷۶۰) - نویسنده فرانسوی، رهبر انقلاب بورژوازی پایان قرن هجدهم فرانسه، ژاکوبین راست.

۱۲- صورتبندی Formation

۱۳- موجودات عظیم الجثه عهد عتیق (دراصل آلمانی: Die vorzün dflutlichen Kolosse) به موجب روایات تورات این موجودات از آسمان به زمین آمده بودند.

۱۴- بروتوس Brutus - مارک یونی بروتوس (در حدود ۸۵ تا ۴۲ قبل از میلاد). رجل سیاسی روم و یکی از بانیان توطئه آریستوکراتهای جمهوریخواه علیه ژول سزار.

۱۵- گراکوسها Gracchus - گای سمپرونی (۱۲۱-۱۵۳ قبل از میلاد) و ب - تیری سمپرونی (۱۳۳-۱۶۳) قبل از میلاد - دوتن از نمایندگان منتخب مردم (تریون) در روم باستان که برای تحقق عملی قوانین ارضی به سود دهقانان مبارزه می کردند.

۱۶- پوبلیکولا (پوبلی والری) - Publicolas (تاریخ فوت در حدود سال ۳-۵ قبل از میلاد) - رجل دولتی نیمه افسانه‌ای دوران جمهوری در روم.

۱۷- تریون‌ها - در دوران جمهوری روم نمایندگانی بودند که از طرف مردم انتخاب می شدند و وظیفه آنها دفاع از حقوق پلب‌ها بود.

۱۸- سزار (در حدود ۱۰۰ تا ۴۴ قبل از میلاد) - سردار نامی و رجل دولتی روم.

۱۹- سی Say - ژان باتیست Jean Baptiste (۱۸۳۲-۱۷۶۷) - اقتصاددان فرانسوی در رشته اقتصاد سیاسی عامیانه، شاگرد آدام اسمیت.

۲۰- کوژن Cousin (۱۸۶۷-۱۷۹۲) - فیلسوف ایدئالیست فرانسوی، پیرو

اکلکتیسم (فلسفه التقاطی).

۲۱- روایه کولار Royer collard (۱۸۴۵-۱۷۶۳) - فیلسوف و رجل سیاسی فرانسوی، هوادار سلطنت مشروطه.

۲۲- بنیامین کنستان Benjamin constant (۱۸۳۰-۱۷۶۷). بورژوا - لیبرال، رجل سیاسی و نویسنده فرانسوی.

۲۳- گیزو Francois_Pierre_ Guillaume Guisot - مورخ و رجل دولتی فرانسه از سال ۱۸۴۰ تا انقلاب فوریه ۱۸۴۸ رهبری سیاست داخلی و خارجی فرانسه عملاً با او بود و از منافع بورژوازی بزرگ مالی دفاع می‌کرد.

۲۴- «کله پیه» - در متن اصلی: «der Speckkopf»، ترجمه فرانسه: «La «tête de lard»، ترجمه روسی «Жирноголовый»

۲۵- جان لوک John Lock (۱۷۰۴-۱۶۳۲) - فیلسوف مبرز انگلیسی، پیرو مکتب دوآلیسم و سان‌سوالیسم Sensualisme، اقتصاددان.

۲۶- حقوق - یکی از پیمبران کوچک از اسباط ۱۲ گانه عبریون. حقوق ستمگری فرمانروایان دوران خود را نکوهش می‌کرد. او انقیاد قوم بنی اسرائیل را بدست کلدانیها پیشگویی کرد. احتمالاً در قرن ۷ قبل از میلاد زندگی می‌کرد.

۲۷- ماراست Armand Marrast (۱۸۵۲-۱۸۰۱) - نویسنده و رجل سیاسی فرانسه، یکی از لیدرهای جمهوری خواهان معتدل بورژوایی، مدیر روزنامه ناسیونال، در سال ۱۸۴۸ وزیر دولت موقت و شهردار پاریس، نماینده مجلس مؤسسان در سالهای ۱۸۴۸-۱۸۴۹.

۲۸- با دستکش زرد. منظور دستکش جیر است که اشراف بدست می‌کردند.

۲۹- ژان سیلون بایی Jean_Sylvain Bailly (۱۷۹۳-۱۷۳۶) - منجم فرانسوی و یکی از شخصیت‌های انقلاب بورژوایی فرانسه در پایان قرن هجدهم، یکی از رهبران بورژوازی لیبرال، طرفدار قانون اساسی.

۳۰- Bedlam نام تیمارستان در انگلستان.

۳۱- روز ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ لوئی بناپارت بر اساس انتخابات عمومی به ریاست جمهوری فرانسه انتخاب شد.

۳۲- به موجب روایات انجیل هنگامی که قوم بنی اسرائیل از اسارت مصر می‌گریخت افراد سست عنصری که تاب تحمل مشقت راه و گرسنگی را نداشتند افسوس روزهای اسارت را می‌خوردند که لااقل شکم سیر داشتند.

۳۳- این عبارت را عیسی خطاب به یکی از شاگردان خود گفته است. در روایات انجیل چنین آمده است: «روزی یکی از شاگردان عیسی ویرا گفت: ای معلم، پدرم مُرد، اجازه فرما که برای دفن او بروم. عیسی گفت: تو زنده‌ای، از پی مرده مرو، مرده را بگذار تا مردگان بردارند».

۳۴- منظور سلطهٔ لشگریان و کلیسا است (طیلسان ردائی است که کشیشان مسیحی بدوش می‌اندازند).

۳۵- Coup de main ضربهٔ دست، ضربه با دست، ضربهٔ غافلگیر.

۳۶- Coup de tête ضربه سر، ضربت با سر، ضربهٔ غافلگیر.

۳۷- «رودس اینجاست، هیمنجا به پر» - این عبارت از افسانهٔ «لافزن» اثر ازوپ شاعر افسانه سرای یونان باستان است و خطاب به لافزنی است که مدعی بود در جزیره رودس پرشهای عظیم می‌کرد. در فارسی برای آن معادل‌های نظیر: «همدان دور و گردش نزدیک» و یا «این گوی و این میدان» را می‌توان ذکر کرد.

۳۸- در ماه مه سال ۱۸۵۲ قرار بود مدت اختیارات رئیس جمهوری لوئی بناپارت منقضی شود. به موجب قانون اساسی سال ۱۸۴۸ فرانسه انتخابات رئیس جمهوری جدید می‌بایست هر چهار سال یکبار در دومین یکشنبه ماه مه صورت گیرد.

۳۹- سلطنت هزاره - اعتقاد مذهبی فرارسیدن سلطنت هزارساله نخست در نزد قوم بنی اسرائیل رواج داشت. آنها معتقد بودند که با فرارسیدن حکومت الهی هزارساله، ظلم و جور از عالم بر می‌افتد و عدل و داد جایگزین آن می‌گردد. این عقیده سپس در مسیحیت نفوذ کرد و مبنای تعالیم مسیح قرار گرفت.

۴۰- شیلیاست‌ها - Les chiliastes به پیروان عقیدهٔ مذهبی سلطنت هزارهٔ الهی در صدر مسیحیت اطلاق می‌شد. این کلمه از واژه یونانی خیلیاد (هزار) مشتق است.

۴۱- تاجی که یونانیها و رومیها از شاخه درخت غار می ساختند و بر سر فاتحین می گذاشتند.

۴۲- *in partibus infidelium* یعنی: مجازی، و رای واقعیت عینی (معنی تحت اللفظی آن: «در سرزمین کفار» - در غربت). این عبارت را به عنوان اسقف های کاتولیکی که با سمت صرفاً اسمی اسقف کشورهای غیر مسیحی منصوب می شدند - می افزودند. اسقفهای صاحب این عنوان رسماً دارای هیچگونه اختیارات نبودند.

۴۳- بموجب روایت تیت ليو Tite Live مورخ مشهور رومی (۵۹ قبل از میلاد - ۱۷ میلادی) و مؤلف «تاریخ روم از روز بنیادگذاری شهر». در سال ۳۹۰ قبل از میلاد شبی که لشکریان قبائل گل وارد شهر روم شده بودند رومیها قسمت اعظم شهر را رها کرده و به ارگ کاپیتول عقب نشسته بودند. گل ها در سکوت شب بی سر و صدا به کاپیتول نزدیک می شدند. حرکت آنها چنان بی صدا انجام می گرفت که حتی سگها متوجه نمی شدند. ولی در سر راه ارگ به دسته ای از غازها برخوردند. رومیها این غازها را وقف ژونون Jonon الهه باران و زن ژوپتر کرده بودند و علی رغم کمی آذوقه، خوراک آنها را می رساندند. با نزدیک شدن گل ها غازها ناگهان در سکوت شب به صدا درآمدند و رومیها را متوجه نزدیکی دشمن کردند. رومیها باران تیر و سنگ از بلندی بر سر مهاجمین باریدند و گل ها را به عقب نشینی واداشتند. کاپیتول نجات یافت و رومیها آن را به عنایت ژونون تأویل کردند. «غار و غور غازها کاپیتول را نجات داد» ضرب المثل شد.

۴۴- «آزادی، برابری، برادری».

۴۵- به نقل از «فائوست» گوته. بخش اول، صحنه سوم، «اطاق کار فائوست».

۴۶- جمهوری متکی به قانون اساسی (آلمانی - Die Konstitutionelle Republik)، (فرانسه - La Republique Constitutionnelle)

۴۷- *L'opposition dynastique* - اپوزیسیون طرفدار سلطنت ارولئانها

۴۸- *die Finanzaristokratie* - «اشراف مالی» گروه کوچکی از صاحبان سرمایه مالی هستند که بر مجموع سرمایه مالی تسلط دارند. تعداد آنها در هر کشور عمده سرمایه داری از چند ده خانواده تجاوز نمی کند.

۴۹- die soziale Republik

۵۰- سلطنت ژوئیه از انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ تا انقلاب فوریه ۱۸۴۸ بطول انجامید. انقلاب ژوئیه که نیروی محرک آن کارگران و پیشه‌وران بودند از پشتیبانی خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط و قشر رادیکال روشنفکران (بویژه دانشجویان) برخوردار بود. این انقلاب در ۲۹ ژوئیه به اوج خود رسید. قیام کنندگان کاخ توئیلری و سایر عمارات دولتی را در پاریس تصرف کردند و نیروهای شارل دهم را از پاریس راندند. ولی ضعف خرده بورژوازی و عدم تشکل طبقه کارگر موجب شد که بورژوازی تمام ثمرات انقلاب را تصاحب کند. روز دوم اوت ۱۸۳۰ شارل دهم از سلطنت کناره‌گیری کرد و روز ۷ اوت لوئی فیلیپ (دوک دورلئان) «پادشاه فرانسویان» اعلام شد. لوئی فیلیپ در انقلاب فوریه ۱۸۴۸ خلع شد و به انگلستان گریخت و در آنجا مرد.

۵۱- روز ۱۵ مه ۱۸۴۸ کارگران و روشنفکران پاریس دموکراسیون بزرگی برپا کردند و به تالار جلسه مجلس مؤسسان ریختند، مجلس را منحل اعلام کردند و دولت انقلابی تشکیل دادند. ولی بزودی واحدهای «گارد ملی» و واحدهای ارتش رسیدند و شرکت کنندگان دموکراسیون را متفرق ساختند. رهبران کارگران (بلانکی و یارانش) دستگیر شدند.

۵۲- «بانکهای مبادلاتی» - این بانکها برای دریافت کالا بدون پرداخت پول تأسیس شده بود. کارگران بر حسب کار خود اوراقی دریافت می‌کردند و آن اوراق را به کالا بدل می‌کردند.

۵۳- اشاره است به یک روایت تاریخی که به موجب آن کنستانتین اول، امپراتور روم که نخستین بار مسیحیت را به عنوان مذهب رسمی امپراتوری پذیرفت (۳۱۲ میلادی) در جنگ علیه ماکستئوس (امپراتور روم از ۳۰۶ تا ۳۱۲ میلادی) قلب سپاه خود را با علمی از خاج (صلیب) می‌آراست که این عبارت لاتینی بر آن نقش بود: «In hoc signo vines» یعنی «با این علامت پیروز خواهی شد».

نظر به برخی وجوه شباهت میان مضمون این عبارت و عبارت «نصر من اله و فتحاً قریب» معادل بالا برای آن انتخاب شد تا مفهوم مذهبی آن متبادر به ذهن گردد.

۵۴- کراپولینسکی Crapulinsky قهرمان منظومه «دو شوالیه» اثر هاینه شاعر آلمانی است. هاینه در وجود او یکی از اشراف و نجبای پاک باخته را به سخره گرفته است. کراپولینسکی از واژه فرانسوی Crapule مشتق است که معنای آن «عنصر پست و هرزه» و نیز شکم پرستی و میخوارگی است. منظور مارکس از کراپولینسکی در اینجا لوئی بناپارت است.

فصل دوم

به رشته گسیخته شرح بازگردیم.
تاریخ مجلس ملی مؤسسان از روزهای ژوئن به بعد تاریخ تسلط و تلاشی فراکسیون جمهوریخواه بورژوازی است که بنام فراکسیون جمهوریخواهان سه رنگ، جمهوریخواهان خالص، جمهوریخواهان سیاسی، جمهوریخواهان صوری و غیره شهرت یافته است.

این فراکسیون در دوران سلطنت بورژوازی لوئی فیلیپ اپوزیسیون رسمی جمهوریخواه را تشکیل می داد و به این جهت یکی از ارکان مورد قبول عالم سیاسی آن زمان به شمار می رفت. در مجالس از خود نمایندگانی داشت و از نفوذ قابل ملاحظه ای در مطبوعات برخوردار بود. روزنامه «ناسیونال» (۱) ارگان آن در پاریس در نوع خود حرمتی به پایه حرمت «Journal des Débats» (۲) داشت. خصلت این فراکسیون نیز با وضع آن در دوران سلطنت مشروطه (۳) تطبیق می کرد بدین معنی که از نوع آن فراکسیون بورژوازی نبود که بر پایه اشتراک منافع کلان متحد گردیده و بر حسب شرایط خاص تولید از دیگران مجزا شده باشد، بلکه جرگه ای بود مرکب از بورژواهای جمهوریخواه و نویسندگان و وکلای مدافع و افسران و کارمندان جمهوریخواه. ضمناً بنیاد نفوذ آن بر انزجار کشور از شخص لوئی فیلیپ، بر خاطرات دوران جمهوری اول، بر معتقدات جمهوریخواهانه مشتی خیالپرست و بطور عمده بر ناسیونالیسم فرانسوی که این



فراکسیون هرگز نمی گذاشت کینه حاملین آن نسبت به موافقتنامه‌های وین و اتحاد با انگلستان، فروکش کند - استوار بود. «ناسیونال» بخش بزرگی از هواداران خود را که در دوران لوئی فیلیپ به او گرویده بودند مرهون این عظمت طلبی استتار شده بود که به همین جهت هم سپس در دوران جمهوری توانست در وجود لوئی بناپارت به رقیب نابود کننده‌ای برای خود «ناسیونال» بدل گردد. ناسیونال علیه اشراف مالی (۴) بهمان شیوه معمول تمام بخشهای دیگر اپوزیسیون بورژوازی مبارزه می کرد. جر و بحث بر سر بودجه که در فرانسه با مبارزه علیه اشراف مالی انطباق کامل داشت، برای سر مقاله‌های پوریتن مابانه (۵) چنان وجهه آسان و چنان مدارک فراوان تأمین می کرد که نمی شد از آن بهره برنداشت. هم بورژوازی صنعتی و هم قاطبه بورژوازی از «ناسیونال» سپاسگزار بودند: اولی بخاطر دفاع برده وارش از سیستم حمایت گمرکی فرانسه که ضمناً بیشتر انگیزه‌های ملی داشت تا انگیزه‌های دفاع از منافع اقتصاد ملی و دومی بخاطر سعایت‌های خصمانه‌اش از کمونیسم و سوسیالیسم. بهر تقدیر حزب «ناسیونال» حزب جمهوریخواه خالص بود یعنی طلب می کرد که شکل جمهوری حکومت بورژوازی جایگزین شکل سلطنتی آن گردد و در درجه اول خواستار آن بود که در این حکومت سهم عمده را داشته باشد. درباره شرایط این دگرگونی سیاسی تصویری بکلی مبهمی داشت. در عوض یک نکته برایش مثل روز روشن بود و آن اینکه خوب می دانست که در میان خرده بورژواهای دموکرات و بویژه در میان پرولتاریای انقلابی وجهه‌ای ندارد و این مطلب در ضیافت‌هایی که در اواخر سلطنت لوئی فیلیپ به سود رفرم ترتیب داده می شد کاملاً آشکار گردید. این جمهوریخواهان خالص، بدانسان که در خورد جمهوریخواهان خالص است خود را آماده کرده بودند مقدماً به نیابت سلطنت دوشس دورلثان (۶) اکتفا ورزند که انقلاب فوری در گرفت و چند جایی را در دولت موقت برای مشهورترین نمایندگان آنان تأمین کرد. بدیهیست که آنها از همان آغاز از اعتماد بورژوازی و اکثریت مجلس ملی مؤسسان برخوردار بودند. عناصر سوسیالیست دولت موقت بلافاصله از کمسیون اجرائی که مجلس مؤسسان در نخستین جلسه خود تشکیل داده بود اخراج شدند و سپس «حزب ناسیونال» از قیام ژوئن استفاده کرد تا خود

کمیسیون اجرائی را نیز مستعفی سازد و بدینوسیله گریبان خود را از چنگ نزدیکترین رقبای خود یعنی جمهوریخواهان خرده بورژوا یا دموکرات (لدر-رولن (۷) و غیره) رها کند. ژنرال کاونیاک (۸) یکی از سران حزب جمهوریخواه بورژوایی که فرماندهی کشتار ژوئن را به عهده داشت با یکنوع قدرت دیکتاتوری جای کمیسیون اجرائی را گرفت. مارآست سر دبیر سابق «ناسیونال» رئیس دائمی مجلس ملی مؤسسان شد و مقامات وزارت و تمام مقامات مهم دیگر نصیب جمهوریخواهان خالص گردید.

بدینسان فراکسیون جمهوریخواهان بورژوا که از دیر باز خود را وارث قانونی «سلطنت ژوئیه» (۹) می دانست به نتایجی مافوق کمال مطلوب خود رسید، ولی این قدرت را نه آن طور که در زمان لوئی فیلیپ آرزو داشت یعنی از طریق عصیان لیبرال منشانه بورژوازی علیه سلطنت بلکه به همت قیام پرولتاریا علیه سرمایه که به ضرب خمپاره درهم کوفته شد، بدست آورد. آنچه در نظر این فراکسیون انقلابی ترین حادثه جلوه می کرد در واقعیت امر ضد انقلابی ترین حادثه از کار درآمد. میوه جلوی پایش افتاد ولی از درخت معرفت، نه از درخت حیات (۱۰).

تسلط استثنائی جمهوریخواهان بورژوا فقط از ۲۴ ژوئن تا ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ دوام یافت. نتایج آن منحصر بود به تنظیم قانون اساسی جمهوری و اعلام حکومت نظامی در پاریس.

قانون اساسی جدید در ماهیت خود چیزی نبود جز رونوشت جمهوری مآب شده همان منشور قانون اساسی سال ۱۸۳۰ (۱۱). محدودیت شدید سیستم انتخاباتی سلطنت ژوئیه که حتی بخش بزرگی از خود بورژوازی را از قدرت سیاسی بی بهره می ساخت با موجودیت جمهوری بورژوایی همساز نبود. انقلاب فوریه بی درنگ این سیستم را ملغی کرد و به جای آن حق رأی مستقیم و عمومی را اعلام داشت. جمهوریخواهان بورژوا نمی توانستند این حادثه را کان لم یکن جلوه دهند و مجبور شدند به افزایش یک ماده محدود کننده که به موجب آن از رأی دهنده گواهی اقامت ۶ ماهه در محل رای مطالبه می شد قناعت ورزند. تشکیلات سابق اداری، انجمن های شهرداری، دادگاه ها، ارتش و غیره دست نخورده ماند و آنچه را هم که این قانون اساسی تغییر داد تغییر فهرست بود نه تغییر محتوی، تغییر اسماء بود

نه تغییر اشیاء.

آزادی فردی، آزادی مطبوعات، آزادی کلام، آزادی اتحاد، آزادی اجتماعات، آزادی تدریس، آزادی مذهب و غیره - این ستاد کل ثابت آزادیهای سال ۱۸۴۸ - به او نیفورم قانون اساسی آراسته شدند تا گزند ناپذیر گردند. هر یک از این آزادیها حق مسلم فرد فرانسوی اعلام می گردد ولی با یک قید و شرط ثابت و آن اینکه آزادی مزبور فقط در حدودی نامحدود است که «حقوق برابر با دیگران و امنیت عمومی» و یا «قوانین» که بخصوص باید هماهنگی آزادیهای فردی را با یکدیگر و با امنیت عمومی تأمین کند - آن را محدود نسازد. مثلاً: «افراد کشور حق دارند اتحاد کنند، جلسات مسالمت آمیز و غیر مسلحانه تشکیل دهند، دادخواست تسلیم کنند و عقیده خود را در مطبوعات یا بهر وسیله دیگر بیان دارند. بهره‌مندی از این قوانین هیچ محدودیتی ندارد مگر در صورت برخورد با حقوق برابر دیگران و امنیت عمومی» (فصل دوم قانون اساسی فرانسه، اصل هشتم) - «تدریس آزاد است. آزادی تدریس باید تحت شرایطی که قانون تصریح کرده و تحت نظارت عالیه دولت مجری گردد.» (همانجا، اصل نهم) - «مسکن هر فرد مصون از تجاوز است مگر به اشکالی که قانون تصریح کرده است.» (فصل دوم، اصل سوم) - و قس علیهذا. به اینجهت قانون اساسی مدام به قوانین ارگانیک (۱۲) آتی که باید این قیود و شروط را مشروحاً تفسیر و تدقیق کنند و بهره‌مندی از این آزادیهای نامحدود را به نحوی تنظیم نمایند که نه با یکدیگر و نه با امنیت عمومی تصادم نیابند - استناد می‌ورزد. این قوانین ارگانیک را بعدها دوستان نظم و آرامش تدوین کردند و تمام این آزادیها را طوری تنظیم نمودند که بورژوازی بدون آنکه هیچ مانعی از جانب حقوق برابر طبقات دیگر برایش وجود داشته باشد بتواند از آنها بهره‌مند گردد. هر جا که بورژوازی این آزادیها را برای «دیگران» بکلی منع کرد و یا تحت شرایطی که هر کدام یک دام پلیسی بود به آنها اجازه بهره‌مندی داد همیشه فقط به مصالح «امنیت عمومی» و به عبارت دیگر به امنیت بورژوازی که قانون اساسی هم آن را تجویز می‌کرد، استناد ورزید. به اینجهت بعدها هر دو طرف یعنی هم دوستان نظم و آرامش که تمام این آزادیها را ملغی کرده بودند و هم دموکراتها که خواستار اعاده تمام این آزادیها بودند با حق کامل به

قانون اساسی استناد می‌جستند. هر بندی از قانون اساسی تضاد خود یعنی مجلس عالی و عوام خود را در خود مستتر دارد: آزادی در قالب جملات کلی و الغای آزادی در قالب قیود و شروط. بنابراین تا زمانی که نام آزادی حرمت داشت و فقط اجرای واقعی آن با مانع روبرو می‌شد (البته از طریق قانونی) موجودیت آزادی در چارچوب قانون اساسی - هر قدر هم که موجودیت واقعی آن نابود می‌گردید - محفوظ و مصون می‌ماند. این قانون اساسی که برای تأمین مصونیت آن همه زیرکی بکار رفته بود مع الوصف مانند آخیلوس (۱۳) یک نقطه ضعف داشت، منتها این نقطه ضعف پاشنه پایش نبود بلکه سر و به بیان بهتر دو سرش بود که تمام بنا به آنها مختوم می‌شد: مجلس مقننه از یکسو و رئیس جمهور از سوی دیگر. با یک نظر اجمالی به قانون اساسی می‌توان دید که فقط آن اصولی بی‌قید و شرط، اثباتی (۱۴)، عاری از تضاد، بی‌چون و چرا و غیر قابل سوء تفسیرند که چگونگی روابط رئیس جمهور را با مجلس مقننه تعیین می‌کنند. در اینجا برای جمهوری خواهان بورژوا مسئله تأمین امنیت خودشان مطرح بود. اصول ۴۵ تا ۷۰ قانون اساسی طوری تنظیم شده است که مجلس ملی بتواند رئیس جمهور را از طریق قانون اساسی بر کنار کند ولی رئیس جمهور می‌تواند مجلس ملی را فقط از طریق ضد قانون اساسی یعنی از طریق الغای خود قانون اساسی منحل سازد. بنابر این در اینجا قانون اساسی خود خواستار الغای قهری خویش می‌گردد. قانون اساسی نه تنها همانند منشور سال ۱۸۳۰ تفکیک قوا را تقدیس می‌کند، بلکه این تفکیک را به حدی بسط می‌دهد که به تضادی تحمل ناپذیر بدل می‌گردد. در بازی نیروهای هوادار قانونی اساسی (اصطلاحی که گیزو (۱۵) برای توصیف جدال پارلمانی میان قوه مقننه و قوه مجریه بکار می‌برد) بخاطر قانون اساسی سال ۱۸۴۸، همیشه تمام هستی به بازی گذاشته می‌شود. از یکطرف ۷۵۰ نماینده خلق که بر اساس رأی عمومی انتخاب شده‌اند و از حق تجدید انتخاب برخوردارند، مجلس ملی فارغ از کنترل، مصون از انحلال و تقسیم ناپذیری را تشکیل می‌دهند که اختیارات قانونگذاری نامحدود دارد، رأی نهائی درباره مسائل جنگ و صلح و قراردادهای بازرگانی از آن اوست و به برکت جلسات پی در پی خود همواره در پیش صحنه است. از طرف دیگر رئیس جمهور با تمام

متعلقات قدرت پادشاهی، با حق برگماري و برکناري وزرا بدون وابستگی به مجلس ملی، تمام وسائل قدرت اجرائیه را در اختیار خود دارد و تمام مناصب را خود توزیع می کند و بدینسان حداقل، سرنوشت یک میلیون و پانصد هزار نفر در فرانسه در دست اوست زیرا تعداد کسانی که از نظر مادی به یک میلیون و پانصد هزار کارمند و افسر صاحب درجات مختلف وابسته اند درست همین مقدار است. تمام نیروهای مسلح تابع او هستند. او از امتیاز عفو برخی از مجرمین و انحلال واحدهای گارد ملی برخوردار است و نیز با موافقت شورای مملکتی می تواند انجمن های ایالتی و ولایتی و شهری را که بوسیله خود اهالی انتخاب شده است، تعطیل کند. ابتکار انعقاد کلیه قراردادهای با دول خارجی و رهبری آن به او تفویض شده است. در همانحال که مجلس همیشه در صحنه ایستاده و همه روزه آماج انتقاد عامه است زندگی رئیس جمهور در شانزه لیزه پنهان از انظار می گذرد، اگر چه ماده ۴۵ قانون اساسی همیشه در برابر چشم او و در قلب او هست و این ماده به او یاد آور می شود که: «Frère, il faut mourir!» (۱۶) - اختیارات تو در سال چهارم انتخابات یعنی در دومین یکشنبه ماه زیبای مه پایان می یابد! آنگاه دوران عظمت تو بسر می رسد، زیرا این نمایشنامه پرده دوم نخواهد داشت. پس اگر به این و آن قرضی داری سعی کن آن را از محل ۶۰۰ هزار فرانک حقوقی که قانون اساسی برایت معین کرده است، بموقع پردازی، البته در صورتی که نخواهی در دومین دوشنبه زیبای مه به کلیشی (۱۷) رهسپار شوی! - قانون اساسی که به رئیس جمهور یک چنین قدرت واقعی تفویض می کند در عوض سعی دارد برای مجلس ملی نیروی معنوی تأمین کند. ولی صرف نظر از اینکه نیروی معنوی را با مواد قانون نمی توان بوجود آورد، قانون اساسی در این مورد نیز خود خویش را نفی می کنند بدین معنی که دستور می دهد رئیس جمهور با رأی مستقیم تمام فرانسویان انتخاب گردد. در همانحال که آرای مجموع فرانسه میان ۷۵۰ نماینده مجلس ملی تقسیم می شود، در مورد رئیس جمهور بر عکس تمام این آرا در وجود یک شخص متمرکز می گردد. در همانحال که هر نماینده مجلس فقط نمایندگی این یا آن حزب، این یا آن شهر، این یا آن محل را دارد یا حتی صرفاً از روی ضرورت بعنوان یک هفتصد و پنجاهم انتخاب می گردد و در جریان انتخاب

هم نه به ماهیت موضوع و نه به شخصیت او توجه خاصی نمی‌شود - رئیس جمهور برعکس منتخب ملت است و انتخاب او آتوی بزرگی است که ملت حاکم بر حقوق خویش هر چهار سال یکبار بر زمین می‌زند. مجلس ملی منتخب با ملت، ارتباط متفاوتی دارد و حال آنکه رئیس جمهور منتخب با ملت ارتباط شخصی مستقیم دارد. البته مجلس ملی در وجود نمایندگان مختلف خود جوانب متنوعی از روح ملی را جلوه می‌دهد ولی روح ملی در وجود رئیس جمهور تجسم می‌پذیرد. رئیس جمهور در قیاس با مجلس ملی یکنوع حق الهی دارد: او به عنایت خلق مستظهر است.

تیس (۱۸) الهه دریا پیشگویی کرده بود که آخیلوس در ربیعان جوانی به مرگ پیش‌رس خواهد مرد. مرگ پیش‌رس قانون اساسی نیز که آخیلوس وار نقطه ضعف دارد مانند آخیلوس به آن الهام شده بود. ضمناً در اینجا تیس را نیازی نبود که دریا را ترک کند تا این راز را بر جمهور یخواهان خالص بانی جمهوری، فاش سازد. کافی بود که خود آنها از اوج آسمان ابرآلود جمهوری کمال مطلوب خویش به جهان گنه‌آلوده نظری بیفکنند تا ببینند که هر قدر به پایان شاهکار بزرگ قانونگذاری خود نزدیکتر می‌شوند بهمان نسبت پرخاشجوئی سلطنت طلبان، بناپار تیس‌ها، دموکرات‌ها، کمونیست‌ها و نیز بی‌اعتباری خود آنها شدیدتر می‌شود. آنها سعی داشتند با تکیه بر قانون اساسی یعنی به کمک اصل ۱۱۱ قانون اساسی به سرنوشت نیرنگ بزنند: بموجب این اصل هر پیشنهادی درباره تجدید نظر در قانون اساسی مستلزم سه بار بحث هر یک به فاصله یکماه است و تصویب آن سه چهارم کل آرا را ایجاب می‌کند که حداقل ۵۰۰ نماینده مجلس ملی باید در آن شرکت داشته باشند. ولی این تلاش مذبوحانه‌ای بود برای تأمین نیرو در صورت تبدیل شدن به اقلیت پارلمانی، که وقوع آن را پیمبرانه پیش بینی کرده بودند، و حال آنکه این نیرو در همان زمانی هم که اکثریت پارلمانی و تمام وسائل قدرت دولتی را در اختیار داشتند، روز بروز بیشتر از دستهای ضعیفشان بدر می‌رفت.

سرانجام قانون اساسی در مادهٔ ملودراماتیک (۱۹) مخصوصی خود را به «هشیاری و وطن پرستی قاطبه مردم فرانسه و یکایک فرانسویان» مستظهر می‌دارد و حال آنکه در یکی از مواد پیشین همین فرانسویان «هشیار» و «وطن

پرست» را به مراقبت جنائی محبت آمیز دیوان عالی یعنی «Haute cour» که اختصاصاً برای اینکار اختراع کرده بود مستظهر می داشت. این بود قانون اساسی سال ۱۸۴۸ که روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ ساقط شد و آنهم نه در اثر ضربت سر بلکه در اثر تماس با یک کلاه، هر چند که این کلاه، کلاه سه گوش ناپلئونی بود.

در همان هنگامی که جمهوریخواهان بورژوا در مجلس به فحص و بحث و رأی گیری درباره این قانون اساسی مشغول بودند، کاونیاک در خارج مجلس، پاریس را به نیروی حکومت نظامی اداره می کرد. حکومت نظامی پاریس در دورانی که مجلس مؤسسان درد زایمان جمهوری را داشت نقش قابله را برای آن بازی کرده بود. اگر دیدیم که قانون اساسی سپس به ضرب سرنیزه به آن دنیا روانه شد، در عوض نباید فراموش کنیم که همین سرنیزه، آنهم در حالی که سینه مردم را نشان گرفته بود، مأموریت داشت قانون اساسی را زمانی که هنوز در رحم مادر بود حراست نماید و به آن کمک کند تا بدنیا بیاید. اسلاف «جمهوری خواهان شریف» با مظهر قانون اساسی یعنی پرچم سه رنگ، سراسر اروپا را پیمودند. ولی «جمهوریخواهان شریف» ابداعی کردند که خود راه خویش را در سراسر قاره هموار ساخت، لیکن با عشقی زوال ناپذیر آنقدر بازگشت خود را به فرانسه تکرار کرد تا سرانجام در نیمی از ایالات فرانسه حق سکونت یافت. این ابداع حکومت نظامی است - ابداعی عالی که در جریان انقلاب فرانسه هر چندی یکبار مرتباً در یکایک بحرانهای متوالی بکار می رود. ولی سربازخانه و اردوگاه که بدین طریق هر چندی یکبار به جامعه فرانسه تحمیل می شدند تا مغزش را تحت فشار قرار دهند و به سکوت وادارش سازند، شمشیر و تفنگ که هر چندی یکبار دادرسی و رتق و فتق امور، سرپرستی و سانسور، وظائف پلیس و نگهبانی شب به آنها واگذار می شد، سیل و اوینفورم سربازی که هر چندی یکبار عقل کل جامعه و مربی جامعه اعلام می شدند - چگونه ممکن بود که سربازخانه و اردوگاه، شمشیر و تفنگ، سیل و اوینفورم سربازی سرانجام به این فکر نیفتد که بهتر است با اعلام رژیم خود بعنوان عالیترین شکل رژیم و رهایی کامل جامعه بورژوایی از هم و غم حکومت بر خود - یکبار برای همیشه جامعه را نجات دهند؟ سربازخانه و اردوگاه، شمشیر

و تفنگ، سیل و اونیفورم سربازی بخصوص از آنجهت می‌بایست به این فکر برسند که بحق می‌توانستند انتظار داشته باشند که در چنین صورتی در قبال خدمات جدی‌تر پاداش نقدی بیشتر دریافت خواهند کرد و حال آنکه در حکومت نظامی هر چندی یکبار و نجات جامعه تحت فرمان این یا آن فراکسیون بورژوازی - جز چند کشته و زخمی و چند تبسم دوستانه بورژواها، چیز خیلی مهمی نصیبشان نمی‌شد. چرا ارتش سرانجام یکبار بازی حکومت نظامی را به سود خود و برای تأمین منافع خود انجام ندهد و در عین حال جیب بورژواها را محاصره نکند؟ بطور رهگذر بگوییم که نباید فراموش کرد که سرهنگ برنار (۲۰)، همان رئیس کمیسیونهای نظامی که در زمان کاونیاک ۱۵۰۰۰ تن از قیام کنندگان را به تبعیدگاهها فرستاده بود، در این لحظه بار دیگر در رأس کمیسیونهای نظامی مأمور پاریس قرار داشت.

اگر جمهورییخواهان خالص و «شریف» با اعلام حکومت نظامی در پاریس نشاگاهی بوجود آوردند که در آن بعدها می‌بایست پره‌توریان‌های (۲۱) دوم دسامبر ۱۸۵۱ بروبند، در عوض خدمت دیگری هم از نوع دیگر انجام داده اند: اینان بجای آنکه به شیوه سابق خود در دوران لوئی فیلیپ، احساسات ملی را برانگیزند - حال که نیروی ملت در اختیارشان قرار گرفته بود - در برابر دول خارجی جبهه بر زمین ساییدند و بجای آنکه ایتالیا را آزاد کنند به اتریشی‌ها و سپاهیان ناپل (۲۲) اجازه دادند بار دیگر ایتالیا را به اسارت در آورند. انتخاب لوئی بناپارت به ریاست جمهوری در ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ به دوران دیکتاتوری کاونیاک و مجلس مؤسسان پایان بخشید.

اصل ۴۴ قانون اساسی می‌گوید: «هر کس که هر زمانی عنوان تابعیت فرانسوی خود را از دست داده باشد، نمی‌تواند رئیس جمهوری فرانسه باشد». نخستین رئیس جمهوری فرانسه، لوئی - ناپلئون بناپارت نه تنها عنوان تابعیت فرانسوی خود را از دست داده بود، نه تنها در انگلستان «کنستبل مخصوص» (۲۳) بود بلکه علاوه بر همه اینها تابعیت سوئیس (۲۴) را هم اختیار کرده بود.

درباره اهمیت انتخابات ۱۰ دسامبر من به تفصیل در جای دیگر سخن گفته‌ام (۲۵) و در اینجا به آن باز نمی‌گردم. کافیت یاد آور شوم که این انتخابات واکنشی بود از طرف دهقانان (که می‌بایست هزینه انقلاب فوریه را

بپردازند) در قبال طبقات دیگر ملت و به عبارت دیگر واکنشی بود از طرف ده در مقابل شهر. این انتخابات، هم از طرف ارتش که جمهوریخواهان عضو حزب «ناسیونال» نه افتخار و نه اضافه حقوقی برایش قائل شدند و هم در میان بورژوازی بزرگ که به بنپارت به عنوان پلی به سوی استقرار سلطنت درود می گفتند و هم در میان پرولترها و خرده بورژواها که مقدم او را به عنوان کیفردهنده کاویناک گرامی می داشت، با استقبال شایان روبرو شد. پایین تر من فرصت خواهم داشت چگونگی برخورد دهقانان را به انقلاب فرانسه به تفصیل بیان کنم.

دوران میان ۲۰ دسامبر سال ۱۸۴۸ تا انحلال مجلس مؤسسان که در ماه مه سال ۱۸۱۹ صورت گرفت تاریخ سقوط جمهوریخواهان بورژواست. آنها پس از آنکه جمهوری را برای بورژوازی شالوده ریختند و پرولتاریای انقلابی را از صحنه بیرون راندند و خرده بورژوازی دموکرات را برای مدتی به سکوت واداشتند، خود بوسیله قاطبه بورژوازی که جمهوری را با حق کامل بعنوان ملک طلق خود ضبط کرده بود - کنار زده شدند. ولی این قاطبه بورژوازی سلطنت طلب بود. یک بخش آن یعنی زمینداران بزرگ در دوران احیای سلطنت (۲۶) حاکم و به اینجهت لژیتمیست (۲۷) بودند. بخش دیگر آن یعنی آریستوکرات های مالی و صاحبان صنایع بزرگ در دوران سلطنت ژوئیه حاکم و به اینجهت اورلئانیست بودند. مقامات عالیه ارتش، دانشگاه، کلیسا، هیئت وکلای مدافع، آکادمی و مطبوعات، البته به نسبت های مختلف، میان این دو بخش تقسیم می شد. هر دو بخش بورژوازی در وجود جمهوری بورژوایی که نه نام بوربون ها و نه نام اورلئان ها بلکه نام سرمایه بر آن بود شکل خاصی از دولت را که در آن بتوانند مشترکا حکومت کنند، یافتند. قیام ژوئن از مدتی پیش آنها را در «حزب نظم و آرامش» متحد ساخته بود. حال وقت آن رسیده بود که دار و دسته جمهوریخواهان بورژوا را که هنوز مواضع خود را در مجلس ملی حفظ می کردند برکنار سازند. این جمهوریخواهان خالص بهمان اندازه که در اعمال زور علیه مردم قسی بودند، حالا که پای مبارزه بمیان آمده بود بهمان اندازه خود را ترسو، جبون، بزدل، زبون و ناتوان نشان دادند و درست هنگامی که می بایست از جمهوریخواهی خود و از حق قانونگذاری خود در قبال قوه مجریه و سلطنت طلبان دفاع کنند راه

هزیمت را در پیش گرفتند. من در اینجا لزومی نمی‌بینم به شرح تاریخچهٔ ننگین تلاشی آنها بپردازم. آنها سقوط نکردند بلکه محو شدند. فاتحه آنها برای همیشه خوانده شد و در دوران بعدی، چه در داخل و چه در خارج مجلس، تنها حکم خاطره‌ای را دارند که فقط وقتی زنده می‌شود که باز نامی از جمهوری بمیان آید و تصادم انقلابی را خطر سقوط به نازلترین سطح تهدید کند. در حاشیه یاد آور می‌شوم که روزنامه «ناسیونال» که عنوان خود را به این حزب داده بود در دوران بعدی به سوسیالیسم می‌گروید.

قبل از اینکه به بررسی این دوران پایان دهیم باید باز هم به عقب بازگردیم و به دو نیرویی که از ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ تا پایان مجلس مؤسسان با یکدیگر پیوند زناشویی داشتند و در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ یکی دیگری را نابود کرد، نظری بی‌فکیم. منظور ما از یکسو لوئی بناپارت و از سوی دیگر حزب سلطنت طلبان مؤتلف، حزب نظم و آرامش، حزب بورژوازی بزرگ است. بناپارت پس از نشستن بر مسند ریاست جمهوری بلافاصله کابینه‌ای از حزب نظم روی کار آورد و اودیلون بارو (۲۸) را - دقت کنید رئیس قدیمی لیبرال ترین فراکسیون بورژوازی پارلمان تاریست را - بر رأس آن گماشت. مسیو بارو سرانجام موفق شد به کابینه که شیخ آن از سال ۱۸۳۰ او را تعقیب می‌کرد، دست یابد و از آنهم بالاتر به ریاست این کابینه نائل شود. ولی این قیام را نه آنطور که در زمان لوئی فیلیپ می‌پنداشت یعنی نه به عنوان پیشروترین لیدر اپوزیسیون پارلمانی، بلکه بعنوان متحد تمام دشمنان سوگند خورده خود یعنی ژرژوئیت‌ها و لژیونیه‌ها و آنهم با وظیفه به گور سپردن پارلمان بدست آورد. سرانجام او عروس را بخانه رساند ولی فقط پس از آنکه روسپی شده بود.

در همان نخستین جلسهٔ هیئت وزیران تصمیم به اعزام نیرو به رم گرفته شد و ضمناً قرار گذاشتند که این کار پنهان از مجلس مؤسسان انجام گیرد و اعتبار لازم هم با بهانهٔ جعلی از چنگ مجلس بیرون کشیده شود. بدینسان کابینه فعالیت خود را با فریب مجلس مؤسسان و توطئهٔ پنهانی با حکومت‌های مطلقه خارجی علیه جمهوری انقلابی رم آغاز کرد. بناپارت بهمین وسیله و با توسل به همین شیوه‌ها بود که کودتای ۲ دسامبر خود را علیه مجلس مقننه سلطنت طلب و جمهوری قانون اساسی (۲۹) آن تدارک دید. فراموش

نکنیم که همان حزبی که روز ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ کابینه بنپارتی را تشکیل داد روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ اکثریت مجلس ملی مقننه را در دست داشت. در ماه اوت مجلس مؤسسان تصمیم گرفت که قبل از وضع و صدور یک سلسله قوانین ارگانیک که می‌بایست مکمل قانون اساسی باشد منحل نشود. روز ۶ ژانویه ۱۸۴۹ حزب نظم و آرامش بوسیله راتو (۳۰) نماینده خود، به مجلس پیشنهاد کرد که از قوانین ارگانیک دست بردارد و تصمیم به انحلال خود بگیرد. نه تنها کابینه تحت ریاست مسیو اودیلون بارو بلکه تمام نمایندگان سلطنت طلب مجلس ملی در این لحظه آمرانه اعلام می‌کردند که انحلال مجلس برای احیای اعتبار و تقویت نظم و آرامش و پایان دادن به حالت موقت نامعین و برقراری یک وضع قطعی ضروریست، وجود مجلس مانع ثمر بخشی کار دولت جدید است و فقط از روی عناد مغرضانه در تمديد حیات خود می‌کوشد و سلطنت را خسته کرده است. بنپارت تمام این طعن و لعن‌های ضد قوه مقننه را بدقت در نظر گرفت، آنها را از بر کرد و روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ به سلطنت طلبان پارلمانتاریست ثابت کرد که چیزهایی از آنها آموخته است بدین معنی که حرفهای آنها را به خود آنها تحویل داد.*

کابینه بارو و حزب نظم و آرامش از اینهم فراتر رفتند: به اغوای آنان در سراسر فرانسه عریضه‌هایی برای مجلس ملی فرستاده شد که در آنها خیلی مؤدبانه از مجلس خواهش می‌شد رفع زحمت کند. بدین‌طریق آنها توده‌های غیر متشکل مردم را علیه مجلس ملی، علیه این مظهر اراده مردم که بر بنیاد قانون اساسی متشکل شده بود، برانگیختند و به ناپلئون آموختند که علیه مجالس پارلمانی از مردم مدد گیرد. روز ۲۹ ژانویه سرانجام لحظه‌ای فرارسید که مجلس مؤسسان مجبور شد مسئله انحلال خود را حل کند. در این روز بنائی که جلسه مجلس در آن برپا بود بوسیله نیروی نظامی اشغال شد. شانگاریه (۳۱) ژنرال حزب نظم که سر فرماندهی گارد ملی و واحدهای عملیات جنگی را در دست خود متمرکز داشت سان و رژه بزرگی نظیر آستان جنگ در پاریس ترتیب داد و سلطنت طلبان مؤتلف، مجلس را تهدید کردند که در صورت عدم اطاعت زور بکار خواهد رفت. مجلس اطاعت کرد و فقط با چانه زدن توانست تمديد بسیار کوتاه مدتی بدست

آورد. و اما ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ چه چیزی بود جز همان coup d'état (۳۲) ۲ دسامبر ۱۸۵۱ منتها با این تفاوت که این یکی را سلطنت طلبان در اتحاد با بناپارت علیه مجلس ملی جمهوری انجام دادند؟ حضرات سلطنت طلبان متوجه نشدند یا نخواستند متوجه شوند که بناپارت از حوادث ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ استفاده کرد تا بخشی از نیروی نظامی را وادار کند جلوی کاخ توئیلری از مقابلش رژه بروند. او حریصانه به این نخستین احضار نیروی نظامی علیه نیروی پارلمان توسل جست تا کالیگولا (۳۳) را به آنان یاد آور شود ولی آنها البته جز شانگاریه خود چیزی نمی‌دیدند.

یکی از انگیزه‌هایی که بویژه حزب نظم و آرامش را واداشت تا با توسل به قهر حیات مجلس مؤسسان را کوتاه کند قوانین ارگانیک مکمل قانون اساسی یعنی قانون آموزش و پرورش، قانون مذهب و غیره بود. برای سلطنت طلبان مؤتلف نهایت اهمیت را داشت که این قوانین را در خود وضع کنند و نگذارند توسط جمهوریخواهان بدگمان شده، وضع گردد. ولی در زمره این قوانین ارگانیک یکی هم قانون مسئولیت رئیس جمهور بود. در سال ۱۸۵۱ نیز مجلس مقننه مشغول تهیه همین قانون بود که بناپارت این coup (۳۴) را با coup ۲ دسامبر خود دفع کرد. سلطنت طلبان مؤتلف در کارزار پارلمانی زمستان سال ۱۸۵۱ چه چیزها که نمی‌دادند تا قانون حاضر و آماده‌ای دربارهٔ مسئولیت رئیس جمهور داشته باشند و آنهم قانونی که توسط مجلس مؤسسان بدگمان و ستیزه جو صادره شده باشد!

پس از آنکه مجلس مؤسسان در ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ خود آخرین سلاح خود را شکست کابینه بارو و دوستان نظم و آرامش به قصد نابودی سر در عقبش گذاشتند و هیچ فرصتی را برای تحقیرش از دست ندادند و مجلس ناتوان نوامید از خود را به صدور قوانینی واداشتند که آخرین بازمانده‌های احترامش را در جامعه از بین ببرد. بناپارت که در فکر سمج ناپلئون شدن مستغرق بود به حد کافی گستاخی داشت که از این حقارت پارلمانی علناً بهره‌برداری کند. بدین معنی که وقتی مجلس ملی روز ۸ مه ۱۸۴۹ به مناسبت اشغال چپویتا - وکیا (۳۵) توسط ژنرال اودینو (۳۶) قرار تقبیح کابینه را صادر نمود و امر کرد که سپاه اعزامی رم به مقصد مقرر بازگردد (۳۷)، بناپارت همان شب در «Moniteur» (۳۸) نامه‌ای خطاب به اودینو منتشر ساخت و در آن

به ژنرال به پاس عملیات قهرمانانه‌اش تهنیت گفت و بر خلاف قلم‌اندازی پارلمان‌نشینها قیافه حامی جوانمرد ارتش را بخود گرفت. سلطنت طلبان که او را صرفاً بازیچه خود می‌دانستند به این کار او پوزخند می‌زدند. سرانجام وقتی مارااست رئیس مجلس مؤسسان که برای لحظه‌ای متوجه وجود خطر برای مجلس ملی شده بود، به اتکای قانون اساسی یکی از سرهنگان را با هنگ او احضار کرد. سرهنگ با استناد به انضباط نظامی از حضور استنکاف ورزید و به مارااست پیشنهاد کرد به شانگاریه مراجعه کند. شانگاریه با بیخن نیشدار به مارااست جواب رد داد و گفت من baionettes intelligentes (۳۹) را دوست ندارم. در نوامبر سال ۱۸۵۱ که سلطنت طلبان در صدد آغاز مبارزه قاطع علیه بناپارت بودند، کوشیدند تا اصل احضار مستقیم نیروهای نظامی به دستور شخص رئیس مجلس را در طرح کذائی خود به نام طرح قانون کستورها (۴۰) بگنجانند. لوفلو (۴۱) یکی از ژنرال‌های آنان این طرح را امضا کرد. ولی رأی دادن شانگاریه به آن بیهوده و تجلیلی هم که تی‌یر (۴۲) از عقل دوراندیش مجلس مؤسسان فقید کرد، بیهوده بود. سن آرنو وزیر جنگ (۴۳) به شانگاریه همان جوابی را داد که او به مارااست داده بود و آنهم در میان کف زدنهای موتتانی!

بدینسان حزب نظم و آرامش هنگامیکه هنوز مجلس ملی نبود و فقط کابینه بود خود بر رژیم پارلمانی داغ ننگ کوید. و آنگاه که کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ این رژیم را از فرانسه بیرون می‌راند فریادش بلند می‌شود!

ما برایش سفر بخیر آرزو می‌کنیم!

زیر نویس‌ها

۱- ناسیونال Le National این روزنامه بطور یومیه از سال ۱۸۳۰ تا سال ۱۸۵۱ در پاریس انتشار می‌یافت و ارگان جمهوریخواهان معتدل بورژوازی بود.

۲- «Journal des Débats politiques et literaires» (روزنامه مباحث سیاسی و ادبی). این روزنامه در اصل ۱۷۸۹ در پاریس آغاز انتشار نهاد و در دوران «سلطنت ژوئیه» (یعنی سلطنت لوئی فیلیپ دورلئان که کمی پس از انقلاب روزهای ۲۷-۲۹ ژوئیه ۱۸۳۰ یعنی در هفتم اوت ۱۸۳۰ این

روزنامه از مواضع بورژوازی ضد انقلابی و از حزب آن موسوم به «حزب نظم و آرامش» هواداری می‌کرد.

۳- سلطنت مشروطه - La Monarchie constitutionnelle

۴- رجوع شود به زیرنویس شماره ۴۸ صفحه ۴۲

۵- پوریتن Puriatn - عنوان شرکت کنندگان جنبش مذهبی و سیاسی بورژوازی انگلستان علیه فتودالیسم در قرنهای ۱۶ و ۱۷. هدف این جنبش تصفیه کلیسای انگلستان از وجود بازماندگان کاتولیک ها بود. پوریتن ها در زمینه اخلاق و معیشت روش زهد و ریاضت نفس را تبلیغ می کردند.

۶- دوشس دورلئان Duchesse d'Orléan - هلن - (۱۸۵۸-۱۸۱۴) زن فردیناند پسر ارشد لوئی فیلیپ (۱۸۵۰ - ۱۷۷۳) پادشاه فرانسه. (فردیناند در سال ۱۸۴۲ مرد). دوشس دورلئان مادر دوک دوپاری، مدعی سلطنت فرانسه، بود.

۷- لدرو - رولن Ledru-Rollin (۱۸۷۴-۱۸۰۷) نویسنده و رجل سیاسی. یکی از رهبران دموکرات های خرده بورژوا، مدیر روزنامه «رفرم» Reform. در سال ۱۸۴۸ وزیر دولت موقت، نماینده مجلس مؤسسان و مجلس مقننه که در آن رهبری حزب مونتانی را بعهده داشت. پس از دمونستراسیون ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ به انگلستان مهاجرت کرد.

۸- کاویناک Eugène-Louis Cavaignac (۱۸۵۷ - ۱۸۰۲)، ژنرال و رجل سیاسی، جمهوریخواه معتدل بورژوا، در تصرف الجزیره شرکت داشت. پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ به حکمرانی الجزیره منصوب شد. در جنگ شیوه های وحشیانه بکار می برد. از ماه مه ۱۸۴۸ وزیر جنگ بود و قیام ژوئن کارگران پاریس را با نهایت قساوت و سفاکی بخون کشید. در ماههای ژوئن - دسامبر ۱۸۴۸ ریاست قوه مجریه را بعهده داشت.

۹- «سلطنت ژوئیه» - دوران سلطنت لوئی فیلیپ در تاریخ فرانسه «سلطنت ژوئیه» نامیده می شود. لوئی فیلیپ در انقلاب ژوئیه سال ۱۸۳۰ که در نتیجه آن سلسله بوربون ها ساقط شد روی کار آمد. سلسله بوربون ها پس از سقوط ناپلئون بناپارت دوباره بوسیله لوئی هجدهم به سلطنت رسید. دوران حکومت این سلسله در تاریخ فرانسه دوران احیای سلطنت - Restauration - نامیده می شود.

۱۰- در سفر تکوین از اسفار خمسہ «عهد عتیق» (کتاب تورات) آمده است که یَهُوَه دو باغ آفرید: باغ عدن در سمت شرق قرار داشت و گستره آن محدود بود و باغ دیگر که همان زمین ما است. در باغ عدن درخت زندگی (شجرة الحیاة) را رویاند که خوردن میوه آن حیات جاوید می‌بخشید. در باغ دیگر درخت معرفت (شجرة المعرفة) را رویاند که خوردن میوه آن حیات را زوال پذیر می‌ساخت. ثعبان (مار) می‌خواست ثمره درخت حیات را به حوا بخوراند. یهوه بر او پیشی گرفت و حوا را از عدن راند و ثعبان را نفرین کرد که همواره بر شکم بخزد. و اما حوا خواستار میوه درخت معرفت (درخت شناخت نیک و بد) شد و با خوردن میوه آن به درد زایمان و مرگ محکوم گردید. منظور مارکس از این عبارت اینست که «فراکسیون» از ثمر درخت شناخت یعنی رنج و تعب و زوال و مرگ بهره‌مند شد، نه درخت حیات یعنی لایزالی و ابدیت.

۱۱- منشور قانون اساسی. این منشور که پس از انقلاب بورژوایی سال ۱۸۳۰ در فرانسه به تصویب رسید قانون اساسی سلطنت ژوئیه بود و در آن حق حاکمیت ملت بطور صوری برسمیت شناخته می‌شد و اختیارات شاه اندکی محدود می‌گردید، ولی دستگاه پلیسی و بوروکراتیک و قوانین شدید ضد جنبش کارگری و دموکراتیک بلا تغییر می‌ماند.

۱۲- قوانین ارگانیک (Les Lois organiques, organische Gesetze) - یعنی قوانینی که با قانون اساسی پیوند ماهوی دارند.

۱۳- آخیلوس (آشیل) - پهلوان داستان یونان باستان در منظومه حماسی «ایلیاد» هومر. آخیلوس هم مانند اسفندیار و زیگفرید ژرمنی و برخی از پهلوانان داستانی دیگر «رویین‌تن» بود. ولی مثل تمام آنها یک نقطه ضعف داشت. نقطه ضعف اسفندیار - چشم و نقطه ضعف زیگفرید مهره پشت بود ولی نقطه ضعف آخیلوس پاشنه پای او بود. همانطور که مرگ اسفندیار با اصابت تیر رستم به چشم او و مرگ زیگفرید با اصابت تیر دشمن به مهره پشت او انجام گرفت، آخیلوس هم در جنگهای تروآ با اصابت تیر به پاشنه پایش از پا افتاد. در ادبیات غرب «پاشنه آشیل» بمعنای نقطه ضعف است.

۱۴- در اصل: Positiv

۱۵- فرانسوا گیزو - مورخ و رجل دولتی، استاد دانشگاه سوربون در دوران

امپراتوری. از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ رهبری سیاست داخلی و خارجی فرانسه را به عهده داشت. با هر گونه رفرم انتخاباتی و پارلمانی مخالف بود. مخالفت او با خواسته‌های آزادیخواهان کار را به انقلاب ۱۸۴۸ کشاند گیزو پس از انقلاب از سیاست کناره گرفت و تألیف کتاب «تاریخ انقلاب انگلستان» را که ناتمام مانده بود به پایان رساند.

۱۶- «برادر برای مرگ آماده باش» - اعضای فرقه کاتولیک تراپیست (Trappist) هنگام دیدار یکدیگر این عبارت را بجای سلام بکار می‌برند. این فرقه که در سال ۱۶۶۴ پدید آمد از اعضای خود پیروی از مقررات شدید و زندگی ریاضت آمیز را طلب می‌کرد.

۱۷- کلیشی Clichy - بدهکارانی را که وام خود را بموقع نپرداخته بودند به زندان کلیشی می‌فرستادند. این زندان در سال‌های ۱۸۲۶-۱۸۶۷ در پاریس دایر بود.

۱۸- ته تیس Thetis - الهه دریا، زن پله، مادر آخیلوس و از مقربان زئوس. شرح پیشگویی ته تیس درباره مرگ فرزندش آخیلوس در سرود نخستین منظومه «ایلیاد» هومر آمده است.

۱۹- mélodramatique : مشتق از واژه Le mélodram (واژه یونانی مرکب از دو جزء melos - ترانه، تصنیف، نغمه و drama - عمل نمایش). ملودرام نمایش قدیمی حزن انگیز همراه با ساز و آواز است. معنی مجازی آن بیان پر طمطراق و مطمئن و غیر طبیعی عواطف و احساسات است.

۲۰- سرهنگ برنار Bernard - رئیس کمیسیونهای نظامی مأمور مجازات شرکت کنندگان قیام ژوئن سال ۱۸۴۸ در پاریس. برنار پس از کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ یکی از سلسله جنابان محاکمه جمهوریخواهان ضد بناپارتیست بود.

۲۱- پره‌توریان (مأخوذ از واژه لاتینی پره‌تور - Praetor پره‌تور در روم باستان عنوان اعضای دیوان عالی کشور بود). پره‌توریان‌ها در روم باستان (Praetoriani) سپاهیان زبده‌ای بودند که وظیفه حمایت پره‌تور را بعهدہ داشتند و در کودتا‌های درباری نقش بزرگ بازی می‌کردند. به معنی مجازی، عنوان نیروهای نظامی تکیه‌گاه حکومت غاصبی است که فقط با توسل خشن به زور عمل می‌کند.

۲۲- منظور شرکت رژیم پادشاهی ناپل در مداخله مسلحانه علیه جمهوری رم در ماههای مه- ژوئیه ۱۸۴۹ است. روز ۹ فوریه ۱۸۴۹ مجلس مؤسسان شهر رم که با رأی همگان انتخاب شده بود حکومت پاپ را منحل ساخت و جمهوری اعلام کرد و مادزینی در رأس حکومت جمهوری قرار گرفت. در ۳ ژوئیه سال ۱۸۴۹ جمهوری رم در نتیجه مداخله مسلحانه فرانسه، اتریش و ناپل سقوط کرد.

۲۳- «کنستابل مخصوص» Special Constable - یکی از عناوین پلیسی در انگلستان و در ایالات متحده امریکا. در انگلستان افراد نیروی ذخیره پلیس چنین عنوانی دارند.

۲۴- مارکس در اینجا نکات زیرین را از زیست نامه لوئی بناپارت در نظر دارد: لوئی بناپارت در سال ۱۸۳۲ تابعیت سوئیس را اختیار کرد. در سال ۱۸۴۸ هنگام اقامت در انگلستان داوطلبانه به خدمت نیروی «کنستابل مخصوص» در آمد. واحدهای کنستابل مخصوص همراه با نیروی عادی پلیس در سرکوب دموونستراسیون کارگری که چارتیست‌ها در ۱۰ آوریل ۱۸۴۸ ترتیب داده بودند، شرکت کردند.

۲۵- مارکس چگونگی انتخابات ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ را در اثر خود تحت عنوان «مبارزه طبقاتی در فرانسه از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱» تحلیل کرده است.

۲۶- دوران احیای سلطنت Restoration - این دوران از سال ۱۸۱۴ تا ۱۸۳۰ در تاریخ فرانسه دوران «احیای سلطنت» نامیده می‌شود. پس از سقوط ناپلئون بناپارت سلسله بوربون‌ها که در سال ۱۷۹۲ در جریان انقلاب بورژوازی فرانسه منقرض شده بود- احیا شد.

۲۷- لژیتمیست Legitimiste - عنوان طرفداران سلسله بوربون‌ها. لژیتمیست‌ها مدافع مالکیت بزرگ موروثی بودند. در سال ۱۸۳۰ که این سلسله مجدداً سرنگون شد، لژیتمیست‌ها متحد شدند و حزب سیاسی خود را بوجود آوردند.

۲۸- اودیلون بارو Odilon Barrot (۱۸۷۳-۱۷۹۱)- رجل سیاسی بورژوازی فرانسه، وکیل مدافع در انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ شرکت داشت و از سال ۱۸۳۰ تا فوریه ۱۸۴۸ رئیس اپوزیسیون لیبرال طرفدار سلطنت سلسله اورلئان‌ها

(Opposition dinastique) بود. این اپوزیسیون خواستار جلب وسیعتر بورژوازی صنعتی به اداره امور کشور و خواستار رفرمهای بورژوایی برای جلوگیری از انقلاب جدید بود. کابینه بارو همانطور که مارکس خاطر نشان می‌سازد پلی بود که از جمهوری بورژوایی به سوی استقرار سلطنت کشیده شد. این کابینه راه را برای دیکتاتوری لوئی بناپارت هموار ساخت. پس از سال ۱۸۴۹ دیگر در صحنه سیاست نقش فعال بازی نکرد.

۲۹- در متن اصلی - Die Konstitutionelle Republik

۳۰- راتو Jean-Pierre Lamott Rateu (۱۸۸۷-۱۸۰۰). وکیل مدافع، در دوران جمهوری دوم، نماینده مجلس مؤسسان و مجلس مقننه، بناپارتيست.

۳۱- شانگاریه Nicolas Changarnier (۱۸۷۷-۱۷۹۳) - ژنرال فرانسوی و رجل سیاسی، سلطنت طلب، در دوران جمهوری دوم نماینده مجلس مؤسسان و مجلس مقننه. پس از ژوئن ۱۸۴۸ فرمانده پادگان پاریس و فرمانده گارد ملی، در سرکوب دمونستراسیون ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ در پاریس شرکت داشت.

۳۲- کودتا

۳۳- کالیگولا Caligula امپراتور جبار روم از سال ۳۷ تا ۴۱ میلادی که سفاکی، فسق و فجور و اسراف را بحدا افراط رساند و سرانجام بوسیله گارد پره‌توریان که او را به سلطنت رسانده بود به قتل رسید.

۳۴- Coup - ضربت

۳۵- Civita Vecchia - بندری در ایتالیا واقع در نزدیکی رم که دژ نظامی بود.

۳۶- ژنرال اودینو Nicolas-Charles-Victor Oudinot (۱۸۶۳-۱۷۹۱) - اورلئانیست، در دوران جمهوری دوم نماینده مجالس مؤسسان و مقننه. در سال ۱۸۴۹ فرمانده سپاه اعزامی علیه جمهوری رم. او کوشید در برابر کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ مقاومت کند.

۳۷- دولت فرانسه در آوریل ۱۸۴۹ به بهانه کاذب دفاع از جمهوری رم در مقابل اتریش، موفق شد از مجلس مؤسسان برای تجهیز سپاه اعزامی به ایتالیا اعتبار بگیرد. ولی هدف واقعی دولت از اعزام این سپاه مداخله

مسلحانه علیه جمهوری رم و احیای قدرت مذهبی پاپ بود.

۳۸- «Moniteur» عنوان کوتاه شده روزنامه «Le moniteur universel» - ارگان رسمی دولت. این روزنامه تحت این عنوان در سالهای ۱۷۸۹-۱۸۶۹ در فرانسه منتشر می‌شد.

۳۹- baionettes intelligentes - سرنیزه‌های ذیشعور

۴۰- طرح قانون کستورها proposition des questeurs (کستور از واژه لاتینی quouestor در روم باستان گنجور - گاهبد - خزانه دار را «کستور» می‌نامیدند). طرح قانون کستورها روز ۶ نوامبر ۱۸۵۱ توسط ۲ تن از سلطنت طلبان که «کستور» مجلس مقننه (نماینده مختار مجلس در امور اقتصادی، مالی و حفظ امنیت مجلس) بودند، پیشنهاد شد. این طرح در ۱۷ نوامبر پس از مباحثات شدید رد شد. هنگام اخذ رای «مونتانی» - جناح چپ مجلس که سلطنت طلبان را خطر عمده می‌دانست، از بناپارتیست‌ها پشتیبانی کرد.

۴۱- لوفلو Adolph-Emmanuel-Charles Le Flo (۱۸۰۴-۱۸۸۷) - ژنرال فرانسوی، رجل سیاسی، سخنگوی حزب نظم و آرامش، در دوران جمهوری دوم نماینده مجالس مؤسسان و مقننه. در سالهای ۱۸۷۱-۱۸۷۰ وزیر جنگ «دولت دفاع ملی».

۴۲- تییر Adolphe Thiers (۱۸۷۷-۱۷۹۷) - مورخ بورژوا، رجل دولتی فرانسه. در سالهای ۱۸۳۱-۱۸۴۰ نخست وزیر فرانسه. در دوران جمهوری دوم نماینده مجلس مؤسسان و مقننه، اورلئانیست. در سالهای ۱۸۷۱-۱۸۷۰ رئیس جمهور فرانسه که کمون پاریس را دژخیمانه بخون کشید.

۴۳- سن آرنو Saint-Arnaud (۱۸۵۴-۱۸۰۱) - ژنرال فرانسوی. از سال ۱۸۵۲ مارشال فرانسه، بناپارتیست. در سالهای ۱۸۵۴-۱۸۵۱ وزیر جنگ. یکی از سازمانگران کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱. در سال ۱۸۵۴ سر فرمانده ارتش فرانسه در جنگ کریمه.

فصل سوم

مجلس ملی مقننه روز ۲۸ مه ۱۸۴۹ گرد آمد و روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ پراکنده شد. این دوران دوران حیات جمهوری قانون اساسی یا پارلمانی است.

در نخستین انقلاب فرانسه از پی تسلط مشروطه خواهان (۱) تسلط ژیروندن ها (۲) و از پس تسلط ژیروندن ها تسلط ژاکوبین ها (۳) فرامی رسد. هریک از این احزاب بر حزب پیشروتر متکی است و همینکه حزبی انقلاب را آنقدر به پیش میراند که دیگر نه می تواند از پی آن برود و نه بطریق اولی، در پیشاپیش آن حرکت کند، متحد متهورتری که پشت سرش ایستاده است آنرا کنار می زند و بسوی گیوتین روانه اش می سازد. بدینسان انقلاب قوس صعودی می پیماید.

در انقلاب سال ۱۸۴۸ عکس این جریان صورت می گیرد. حزب پرولتری حالت زائده حزب خرده بورژوایی دموکرات را دارد. حزب اخیر به حزب پرولتری خیانت می کند و در ۱۶ آوریل، ۱۵ مه و در روزهای ژوئن از آن روی برمی تابد. حزب دموکرات نیز به نوبه خود به دوش حزب جمهوریخواه بورژوایی تکیه می زند. جمهوریخواهان بورژوا هنوز زیر پای خود را درست محکم احساس نکرده بودند که رفقای سربار را از گرده بزیر می افکنند و خود را به دوش حزب نظم تکیه می زنند. حزب نظم شانه اش را می کشد و جمهوریخواهان بورژوا را سرنگون می سازد و خود را به دوش نیروی مسلح می اندازد. حزب اخیر

می‌پنداشت که هنوز به دوش نیروی مسلح سوار است که یک روز صبح خبردار می‌شود که این دوش، به سرنیزه بدل شده است. هر حزب به حزبی که از پشت سر آن را به جلو میراند لگد می‌زند و خود از جلو به حزبی که آن را به عقب میراند تکیه می‌زنند و تعجبی ندارد که در این حالت مضحک تعادل خود را از دست می‌دهد و ناگزیر روی ترش می‌کند و با ضربتی عجیب نقش زمین می‌گردد. بدینسان انقلاب قوس نزولی می‌پیماید. قبل از آنکه آخرین باریگاد فوریه برچیده شود و نخستین ارگان حکومت انقلابی مستقر گردد، انقلاب خود را به این سیر قهقرائی دچار می‌بیند.

دورانی که ما در برابر خود داریم رنگارنگ ترین آمیزه تضادهای فاحش است: مشروطه خواهانی که آشکارا علیه قانون اساسی توطئه می‌چینند، انقلابیونی که به مشروطه خواهی خود اذعان دارند، مجلس ملی که می‌خواهد قدرت مطلقه باشد و همواره به شیوه پارلمانی عمل می‌کند، مونتانی که صبوری را پیشه خود می‌داند و در قبال شکستهای بالفعل - خود را با پیشگویی درباره پیروزی‌های آینده تسکین می‌دهد، سلطنت طلبانی که نقش P. C. (۴) جمهوری را برعهده دارند و به حکم اوضاع و احوال ناچارند در خارجه خاندان‌های پادشاهی متخاصم را که خود هوادار آنها هستند و در داخل فرانسه، جمهوری را که از آن بیزارند، نگهدارند؛ قوه مجریه‌ای که قدرت خود را از عجز خویش و حرمت خود را از حقارتی که نسبت به خود بر می‌انگیزد، کسب می‌کند؛ جمهوری که چیزی نیست جز ترکیبی از پلیدیهای دو سلطنت با برچسب امپراتوری - سلطنت بوربون‌ها و سلطنت ژوئیه؛ اتحادیهایی که جدایی نخستین شرط پیمان آنهاست؛ مبارزه‌ای که بی‌تصمیمی نخستین قانون آن است؛ بنام آرامش - تبلیغات پر جنجال و بی‌محتوی؛ بنام انقلاب - موعظه کاملاً رسمی و تشریفاتی درباره آرامش؛ شور فاقد حقیقت و حقایق فاقد شور؛ قهرمانان فاقد قهرمانی؛ تاریخ فاقد وقایع؛ تکاملی که گویی نیروی محرکه‌ای جز تقویم و زمان ندارد و تکرار یکنواخت ادوار تشدید و کاهش تشنج آن، خستگی آور است؛ تناقضاتی که هرچندی یکبار گویی فقط برای آن به اوج حدت میرسد که باز فرو نشیند و خاموش شود، بی‌آنکه به حل خود برسد؛ تلاشهایی که با یکدنیا ادعا برخ کشیده می‌شود و دهشت بورژوازی در قبال خطر پایان عالم (۵) و آنهم

درحالی که منجیان عالم به پست‌ترین دسیسه‌ها و مسخرگی‌های درباری مشغولند و با لابلای‌گری خود بیشتر دوران فروند(۶) را بیاد می‌آورند تا قیامت را؛ نبوغ رسمی مجموع فرانسه که بلاهت مزورانه یک فرد باعث ننگ آن می‌گردد؛ اراده همگانی که هر بار که می‌خواهد بصورت رأی عمومی متجلی گردد، در وجود دشمنان دیرین منافع توده‌ها به جستجوی بیانگر شایسته‌ای برای خود می‌پردازد تا سرانجام آن را در خودسری یک راهزن می‌یابد. اگر صفحه‌ای از تاریخ سراپا رنگ تیره داشته باشد - همین است. در این صفحه افراد و وقایع به شلمیل‌های(۷) معکوس یعنی به سایه‌هایی که جسم خود را از دست داده باشند، می‌مانند. انقلاب خود حاملین خود را فلج می‌کند و فقط دشمنان خود را به شور اعمال قهر مجهز می‌سازد. وقتی «شیخ سرخ» که ضد انقلابیون پیوسته آن را احضار می‌کنند و از آن حاجت می‌طلبند سرانجام ظهور می‌کند - ظهورش با کلاه فریقی(۸) هرج و مرج طلبی نیست، بلکه با لباس متحد الشکل یعنی با شلوار سرخ است.

ما دیدیم که کابینه‌ای که بناپارت در روز ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸، روز عروج خود، روی کار آورد، کابینه حزب نظم، کابینه ائتلافی از لژیونیه‌ها و اورلئانیست‌ها بود. این کابینه بارو-فالو(۹) که با شیوه‌های کم و بیش قهرآمیز دوران حیات مجلس مؤسسان جمهوری را کوتاه کرد، پس از مرگ این مجلس نیز زنده بود و هنوز سکان را به دست داشت. سر فرماندهی لشکر اول ارتش و گارد ملی پاریس همچنان در دست شانگاریه ژنرال سلطنت طلبان مؤتلف متمرکز بود. سرانجام انتخابات عمومی، اکثریت بزرگ را در مجلس مقننه برای حزب نظم تأمین کرده بود. نمایندگان و Pair(۱۰) های لوئی فیلیپ در اینجا با خیل مقدس لژیونیه‌ها که اوراق کثیر آرای انتخاباتی ملت برای آنها به پروانه ورود به صحنه سیاست بدل شده بود - تلاقی کردند. تعداد نمایندگان بناپارتیست خیلی کمتر از آن بود که بتوانند حزب پارلمانی مستقل تشکیل بدهند. آنها فقط mauvaise queuo(۱۱) حزب نظم بودند. بدینسان حزب نظم قدرت دولتی، ارتش و ارگان قانونگذاری و به یک سخن قدرت تامه مملکتی را در دست داشت و این قدرت از نظر محتوی بوسیله انتخابات عمومی که تسلط این حزب را مظهري از اراده مردم جلوه می‌داد و نیز بوسیله پیروزی همزمان ضد انقلاب

در سراسر قاره اروپا تحکیم گردید.

هیچ حزبی هیچگاه یورش خود را با وسائلی از این نیرومندتر و با طالعی از این سعدر آغاز نکرده بود.

از جمهوریخواهان خالص کشتی شکسته فقط دار و دسته‌ای در حدود ۵۰ نفر که ژنرال‌های افریقایی یعنی کاونیاک، لاموریسی (۱۲) و بدو (۱۳) در رأس آنها بودند، در مجلس مقننه ملی بازماندند. ولی مونتانی حزب اپوزیسیون بزرگی را تشکیل می‌داد. این لقب پارلمانی را حزب سوسیال دموکرات روی خود گذاشته بود. از ۷۵۰ کرسی مجلس ملی بیش از دویست کرسی به این حزب تعلق داشت و بدینسان نیروی آن دست کم پهای هر یک از سه فراکسیون جداگانه حزب نظم می‌رسید. اقلیت نسبی آن در قیاس با مجموع ائتلاف سلطنت طلبان به علت وجود اوضاع و احوال خاص جبران شده به نظر می‌رسید. تنها انتخابات ایالتی نبود که نشان داد این حزب در میان اهالی روستا عده زیادی هواخواه دارد. تقریباً تمام نمایندگان پاریس از این حزب بودند. ارتش با انتخاب سه استوار معتقدات دموکراتیک خود را آشکار ساخت و لدر-رولن پیشوای مونتانی متمایز از تمام نمایندگان حزب نظم با انتخاب از پنج ایالت که رأی خود را به او داده بودند شأن رجل پارلمانی بدست آورد. بدینسان روز ۲۸ مه ۱۸۴۹ به نظر می‌رسید که حزب مونتانی به علت بروز تصادمات ناگزیر میان خود سلطنت طلبان و نیز میان مجموعه حزب نظم و بناپارت شانس کامل موفقیت دارد. ولی دو هفته بعد این حزب همه چیز و از آنجمله شرف خود را از دست داد.

قبل از ادامه بررسی تاریخچه پارلمانی ذکر چند نکته را برای اجتناب از اشتباهاتی که معمولاً هنگام ارزیابی خصلت عمومی این دوران مرتکب می‌شوند لازم می‌دانیم. از نقطه نظر دموکرات‌ها، هم در دوران مجلس ملی مؤسسان و هم در دوران مجلس ملی مقننه جریان واحدی صورت می‌گرفته است: مبارزه ساده میان جمهوریخواهان و سلطنت طلبان. خود جنبش را هم آنها در یک کلمه تلخیص می‌کنند: در کلمه «ارتجاع» - در سیاهی شب که در آن تمام گریه‌ها یک رنگ می‌نمایند دموکرات‌ها می‌توانند کلیات مبتدلی را که در خورد نگهبانان شب است ورد بگیرند. البته حزب نظم در دید اول کلافی از انواع فراکسیونهای سلطنت طلب به نظر می‌رسید که کارشان تنها

دسیسه بازی علیه یکدیگر برای به تخت نشاندن مدعی مورد علاقه خویش و کنار زدن مدعی مورد علاقه طرف مخالف نیست، بلکه همه آنها، در زمینه نفرت مشترک از «جمهوری» و مبارزه مشترک علیه آن با یکدیگر متحد نیز هستند. مونتانی هم بنوبه خود در مقابل این توطئه گران سلطنت طلب، مدافع «جمهوری» جلوه می کند. حزب نظم مدام غرق در «ارتجاع» بنظر می رسد و آنهم ارتجاعی که درست مانند ارتجاع پروس علیه جراید و جمعیت ها و غیره متوجه است و باز هم مانند همان ارتجاع پروس بصورت مداخلات پلیسی خشن دستگاه اداری، ژاندارمری و دادگاه ها اعمال می گردد. «مونتانی» هم بنوبه خود با همان مداومت به دفع این حملات و دفاع از «حقوق ابدی بشر» یعنی به همان کاری مشغول است که هر حزب به اصطلاح توده ای در طول صد و پنجاه سال اخیر کم و بیش انجام داده است. ولی با دقت بیشتر در چگونگی اوضاع و احوال احزاب این جلوه سطحی که مبارزه طبقاتی و سیمای خاص این دوران را پنهان می دارد - نا پدید می گردد.

لژتیمیست ها و اورلئانیست ها همانطور که گفته شد دو فراکسیون بزرگ حزب نظم را تشکیل می دادند. چه رشته هایی این دو فراکسیون را به مدعیان سلطنت مورد علاقه آنها پیوند می داد و یکی را از دیگری جدا می ساخت؟ آیا برآستی این فقط گل زنبق (۱۴) و پرچم سه رنگ، خاندان بوربون ها و خاندان اورلئان ها، رنگ آمیزیهای مختلف سلطنت طلبی و اصولا ایمان به سلطنت بود؟ در دوران بوربون ها مالکیت بزرگ ارضی با کشیشان و چاکران خود، فرمانروا بود و در دوران اورلئان ها اشراف مالی، صنایع بزرگ، بازرگانی بزرگ یعنی سرمایه با ملتزمین رکاب خود مرکب از وکلای مدافع، پروفسورها و سخن آرایان فرمان میراند. سلطنت لژتیمیست چیزی جز مظهر سیاسی تسلط ارثی صاحبان املاک و سلطنت ژوئیه چیزی جز مظهر سیاسی تسلط غاصب نوخاستگان بورژوا نبود. بدینسان آنچه که این فراکسیون ها را از هم جدا می ساخت به اصطلاح پرنسیپ نبود بلکه شرایط هستی مادی یعنی دو نوع مختلف مالکیت، تناقض قدیمی میان شهر و ده، رقابت میان سرمایه و مالکیت بر زمین بود. و اما کیست که منکر شود که در عین حال این دو فراکسیون را خاطرات گذشته، دشمنی های خصوصی، بیم ها و امیدها، خرافات و پندارها، حب و بغض ها، معتقدات، اصول دین و

پرنسیپ‌ها به این یا آن خاندان سلطنتی پیوند می‌داد؟ اشکال مختلف مالکیت و شرایط هستی اجتماعی را روبنای جامعی از انواع احساس‌ها و پندارها و شیوه‌های ویژه تفکر و جهان بینی پوشانده است. مجموع طبقه تمام این روبنا را بر پایه شرایط مادی خود و مناسبات اجتماعی وابسته به آن ایجاد می‌کند و به آن شکل می‌دهد. فرد جداگانه‌ایکه این عوامل را برحسب سنت و یا از راه تربیت کسب می‌کند ممکن است تصور کند که مبانی واقعی و مبدأ فعالیت او همین عوامل هستند. اورلئانیست‌ها و لژیتمیست‌ها و هریک از فراکسیونهای آنها می‌کوشیدند خود و دیگران را متقاعد سازند که سبب جدایی آنها دلبستگی آنها به دو خاندان سلطنتی مختلف است، ولی واقعیات سپس نشان داد که بالعکس این تناقض میان منافع آنها بود که اتحاد این دو خاندان سلطنتی را منع می‌کرد. اگر در زندگی مادی میان آنچه که شخص درباره خود می‌اندیشد و بر زبان میراند و آنچه که در واقع هست و بدان عمل می‌کند فرق می‌گذارند در نبردهای تاریخی به طریق اولی باید میان گفتار و ادعاهای احزاب و سرشت واقعی و منافع واقعی آنان، میان تصورات آنها درباره خویش و آنچه که درواقع هستند، فرق گذاشت. اورلئانیست‌ها و لژیتمیست‌ها با دعاوی یکسانی خود را در جمهوری کنار یکدیگر یافتند. اگر هریک از طرفین درمقابل دیگری برای احیای سلطنت خاندان مورد علاقه خویش می‌کوشید معنایش فقط این بود که هریک از دو فراکسیون بزرگ که بورژوازی به آنها منقسم می‌گردد یعنی مالکیت بر زمین و سرمایه مالی برای احیای فرمانروایی خویش و فرمانبرداری طرف دیگر می‌کوشید. اگر ما می‌گوییم دو فراکسیون بورژوازی بدان علت است که مالکیت بزرگ بر زمین علیرغم عشوهای فئودالی و نازیدن به اصالت تبار خویش، در اثر تکامل جامعه جدید سراپا خصلت بورژوایی کسب کرده بود - در انگلستان هم توری‌ها (۱۵) مدتها خود را شیدای پادشاهی و کلیسا و شیفته محسنات قانون اساسی قدیمی انگلیسی می‌پنداشتند تا اینکه در روز خطر این اعتراف از دهانشان بیرون پرید که آنها فقط شیدای بهره مالکانه (۱۶) هستند.

سلطنت طلبان مؤتلف در جراید، در امس و در کلرمونت (۱۷) و در خارج پارلمان علیه یکدیگر دسیسه می‌کردند. در پشت پرده، لباسهای رسمی قدیمی اورلئانیست‌ها و لژیتمیست‌ها را دوباره می‌پوشیدند و

مسابقات قدیمی خاص خود را از سر می گرفتند. ولی در صحنه علنی و در نقشهای عمده و دولتی که رل حزب بزرگ پارلمانی را بازی می کردند با یک کرنش ساده در برابر خاندانهای سلطنتی مورد علاقه خویش کار را فیصله می دادند و احیای سلطنت را *in infinitum* (۱۸) به تعویق می انداختند. آنها کار واقعی خود را بعنوان حزب نظم انجام می دادند یعنی با عنوان اجتماعی، نه با عنوان سیاسی، بعنوان نمایندگان نظم و نسق بورژوازی، نه بعنوان شوالیه‌های ملتزم رکاب شاهزاده خانم‌های سیاحتگر، بعنوان طبقه بورژوا در نقطه مقابل طبقات دیگر، نه بعنوان سلطنت طلبان در نقطه مقابل جمهوری خواهان. ضمناً آنها بعنوان حزب نظم بیش از هر زمان دیگری در گذشته یعنی هم بیش از دوران سلطنت بوربون‌ها و هم بیش از دوران سلطنت ژوئیه بر سایر طبقات اجتماعی تسلط نامحدود و استوار داشتند و این تسلط هم اصولاً فقط در شکل جمهوری پارلمانی میسر بود، زیرا فقط با چنین شکلی بود که دو فراکسیون بزرگ بورژوازی فرانسه می توانستند با هم ائتلاف کنند و بدینسان تسلط طبقه خویش را به جای تسلط یکی از فراکسیونهای ممتاز این طبقه در دستور روز قرار دهند. اگر آنها با وجود این بعنوان حزب نظم نیز به جمهوری دشنام می دهند و نفرت خود را از آن پنهان نمی دارند علتش تنها خاطرات دوران سلطنت نیست. غریزه ذاتی به گوش آنها می خواند که اگر چه جمهوری تسلط سیاسی شما را به حد کمال می رساند ولی در عین حال موجب تخریب بنیاد اجتماعی آن می گردد زیرا حالا شما باید رو در روی طبقات اسارت زده بایستید و بدون واسطه یعنی بدون آنکه تاج و تخت را پوشش خود قرار دهید و ملت را با مبارزات فرعی علیه یکدیگر و علیه سلطنت اغفال کنید، پنجه به پنجه آنها بی اندازید. همین احساس ناتوانی بود که آنها را وامیداشت در برابر امکان مطلق تسلط طبقاتی خویش بر خود بلرزند و عقب نشینی اختیار کنند و به اشکال ناقص تر و محدودتر این تسلط که اتفاقاً بهمین جهت هم ایمنی بیشتری داشت اکتفا ورزند. در عوض هر بار که سلطنت طلبان مؤتلف با مدعی خصم خود یعنی بناپارت تصادم می یابند، هر بار که قدرت تامه پارلمانی خویش از جانب قوه مجریه در معرض خطر احساس می کنند و بالتیجه مجبور می شوند عنوان سیاسی تسلط خود را اعلام دارند، بعنوان جمهوریخواه سخن می گویند: از

تی‌یر اورلئانیست که به مجلس ملی اعلام کرد که جمهوری کمتر از هر چیز موجب جدایی آنهاست گرفته تا بریه (۱۹) لژیتمیست که روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ در حالیکه شال سه رنگ به گردن بسته بود، در نقش «تریون» در برابر مردمی که جلوی انجمن شهری بخش ده پاریس گرد آمده بودند بنام جمهوری سخنرانی کرد. اگر چه در این سخنرانی صوت او با انعکاس تمسخر آمیز: هانری پنجم! هانری پنجم! روبرو می‌شود.

در مقابل ائتلاف بورژوازی ائتلافی از خرده بورژواها و کارگران در وجود حزب به اصطلاح سوسیال دمکرات تشکیل می‌شود. خرده بورژواها پس از وقایع ژوئیه ۱۸۴۸ دیدند که با آنها بد معامله شده، منافع مادی آنها به خطر افتاده و تضمینات دموکراتیکی که می‌بایست موجبات تأمین این منافع را فراهم سازد بوسیله ضدانقلاب در برابر علامت سؤال قرار داده شده است. به این جهت به کارگران نزدیک شدند. از سوی دیگر بیانگر پارلمانی آنها یعنی مونتانی که در دوران دیکتاتوری جمهوریخواهان بورژوا کنار زده شده بود، در نیمه دوم حیات مجلس مؤسسان در پرتو مبارزه با بنپارت و وزرای سلطنت طلب وجهه از دست رفته را باز یافته بود. مونتانی با رهبران سوسیالیست عقد اتحاد بست. این سازش را در ضیافت‌های ماه فوریه سال ۱۸۴۹ جشن گرفتند. برنامه مشترک تنظیم شد، کمیته‌های انتخاباتی مشترک تشکیل گردید و کاندیدهای مشترک داده شد. بُرندگی انقلابی از خواستهای اجتماعی پرولتاریا گرفته شد و به آن رنگ دموکراتیک زده شد، دعاوی دموکراتیک خرده بورژوازی از قالب صرفاً سیاسی خارج شد و به آن رنگ سوسیالیستی زده شد. حزب سوسیال دمکرات بدینسان پدید آمد. مونتانی جدید که ره‌آورد این سازش بود، اگر چند تن معدود از طبقه کارگر را که رل نعلش بازی می‌کردند و چند سکتاریست سوسیالیست را به حساب نیاوریم، از همان عناصر مونتانی سابق مرکب بود منتها با تعداد بیشتر. مونتانی با گذشت زمان همراه با طبقه‌ای که نمایندگی آن را داشت تغییر چهره داد. خصلت ویژه حزب سوسیال دموکرات - آن است که این حزب تأسیسات دموکراتیک جمهوری را برای برانداختن هر دو افراط یعنی برانداختن سرمایه و کار مزدوری مطالبه نمی‌کنند بلکه برای آن مطالبه می‌کنند که تضاد میان آنها را تخفیف دهد و این تضاد را به هماهنگی بدل سازد. هر قدر هم

که برای نیل به این هدف اقدامات گوناگون پیشنهاد شود و هر اندازه که برای پوشش این هدف پندارهای کمتر یا بیشتر انقلابی بکار رود، محتوی آن همان که بود می ماند: تجدید بنای جامعه از طریق دموکراتیک ولی تجدید بنا در چارچوب خرده بورژوازی. فقط نباید به این پندار کوتاه بینانه دچار شد که گویا خرده بورژوازی بر پایه اصولی برای پیشبرد مقاصد طبقاتی خود خواهانه خود می کوشد. برعکس، او معتقد است که شرایط خاص رهایی اش در عین حال همان شرایط عامی است که نجات جامعه معاصر و اجتناب از مبارزه طبقاتی فقط در چارچوب آن میسر خواهد بود. و نیز نباید تصور کرد که تمام نمایندگان دموکراسی دکاندار یا مفتون دکانداران هستند. اینان از نظر معلومات و موقعیت فردی خویش می توانند زمین تا آسمان با آنها تفاوت داشته باشند، عاملی که آنها را به نمایندگان خرده بورژوا بدل می سازد این است که مغز آنها نمی تواند از حدی که خرده بورژوا در زندگی خود قادر به گذشتن از آن نیست - فراتر رود و بدین جهت در زمینه تئوریک به همان مسائل و همان راه حل هایی می رسند که خرده بورژوا به حکم منافع مادی و موقعیت اجتماعی خود در زمینه پراتیک به آن می رسد. بطور کلی رابطه نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه با خود طبقه ای که نمایندگی آن را دارند نیز بر همین منوال است.

پس از این شرح بخودی خود روشن می شود که وقتی مونتانی علیه حزب نظم پیوسته به مبارزه در راه جمهوری و در راه به اصطلاح حقوق بشر مشغول است نه جمهوری و نه حقوق بشر هدف نهائی آن نیست، همانگونه که ارتشی را که می خواهند خلع سلاح کنند تنها بخاطر حفظ اسلحه خود نیست که مقاومت می کند و به جنگ می پردازد.

حزب نظم بلافاصله پس از گشایش مجلس ملی به اغوای مونتانی پرداخت. بورژوازی حالا ضرورت پایان دادن به کار خرده بورژوازی دموکراتیک را احساس می کرد، همانگونه که یک سال پیش ضرورت پایان دادن به کار پرولتاریای انقلابی را احساس کرده بود. فقط این بار وضع طرف طور دیگری بود. نیروی حزب پرولتاری در خیابان بود، ولی نیروی خرده بورژوازی در خود مجلس ملی. پس می بایست آن را از مجلس به دام خیابان کشاند و قبل از آنکه زمان و پیش آمدها نیروی پارلمانی آنرا مستحکم

کند، وادارش ساخت که خود نیروی خود را درهم شکند. مونتانی چشم بسته به این دام افتاد.

طعمه‌ای که مونتانی را به این دام کشاند گلوله باران رم توسط نیروهای فرانسوی بود. این گلوله باران اصل پنجم مقدمه قانون اساسی را دایر بر منع جمهوری فرانسه از به کار بردن نیروهای فرانسه علیه آزادی ملت دیگر، نقض می‌کرد. علاوه بر آن اصل ۵۴ قانون اساسی قوه مجریه را از اعلان جنگ بدون موافقت مجلس ملی منع می‌کرد و مجلس مؤسسان هم در تاریخ ۸ مه به تقبیح اعزام نیرو به رم رأی داده بود. بر این اساس لدرو-رولن در ۱۱ ژوئن ۱۸۴۹ ادعاینامه‌ای علیه بناپارت و وزرایش صادر کرد. او از نیشهای تی‌یر چنان به غیظ آمده بود که تهدید کرد با تمام قوا و حتی سلاح بدست از قانون اساسی دفاع خواهد کرد. مونتانی چون تن واحد از جا برخاست و دعوت به سلاح را تکرار کرد. روز ۱۲ ژوئن مجلس ملی ادعاینامه را رد کرد و مونتانی مجلس را ترک گفت. حوادث ۱۳ ژوئن بر همگان معلوم است: پخش بیانیه توسط بخشی از حزب مونتانی که در آن بناپارت و وزرایش «محروم از شمول قانون اساسی» اعلام می‌شدند، حرکت واحدهای دموکراتیک گارد ملی در خیابانها که بدون اسلحه آمده بودند و در برخورد با نیروهای شانگاریه متفرق شدند و قس علیهذا. بخشی از حزب مونتانی به خارجه گریخت و بخش دیگر را در بورژ به دیوان عالی تسلیم کردند و بقیه مونتانی را نظامنامه مجلس مثل شاگرد مدرسه‌ها تحت نظر خرده گیرانه رئیس مجلس ملی قرار داد. بار دیگر در پاریس حکومت نظامی اعلام شد و بخش دموکراتیک گارد ملی پاریس منحل گردید. بدینسان نفوذ مونتانی در پارلمان و نیروی خرده بورژوازی در پاریس معدوم شد.

در لیون که حوادث ۱۳ ژوئن موجب قیام خونین کارگران آنجا گردید و نیز در پنج ایالت مجاور دیگر حکومت نظامی اعلام شد. این حکومت نظامی تا لحظه حاضر نیز در آنجا به قوت خود باقی است.

اکثریت مونتانی به پیشاهنگ خود خیانت کرد و از امضای بیانیه آن امتناع ورزید. جرائد نیز فرار را بر قرار ترجیح دادند و فقط دو روزنامه به خود جرأت دادند و این Pronunciamento (۲۰) را منتشر کردند. خرده بورژواها به نمایندگان خود خیانت ورزیدند: نفرات گارد ملی یا غایب بودند و یا اگر

در جایی حاضر می‌شدند از ساختن باریکاد جلوگیری می‌کردند. نمایندگان هم خرده بورژواها را فریب دادند: زیرا از متحدین کاذب در ارتش هیچ جا اثری پیدا نشد. سرانجام حزب دموکرات به جای آنکه از پرولتاریا توان بگیرد ناتوانی خود را به آن سرایت داد و آنگاه همانگونه که در تمام اقدامات بزرگ دموکرات‌ها معمول است، پیشوایان برای ارضای خویش، «مردم» خود را به خیانت متهم کردند و مردم برای ارضای خاطر خویش پیشوایان خود را به فریب‌گری متهم ساختند.

به ندرت هیچ اقدامی را به اندازه یورش آتی مونتانی اینقدر با هیاهو اعلام کرده اند و به ندرت حادثه‌ای را می‌توان یافت که آن را مثل پیروزی ناگزیر دموکراسی این چنین با اطمینان و از مدتها پیش با بوق و کرنا اعلام کرده باشند. دموکرات‌ها بی‌شک به نیروی بوق و کرنا که از شدت غوغای آن دیوارهای اریخا (۲۱) فرو ریخت ایمان دارند. هر بار که آنها با دیوار استبداد روبرو می‌شوند می‌کوشند این معجزه را تأیید کنند. اگر مونتانی می‌خواست در پارلمان پیروزی به دست آورد نمی‌بایست دعوت به سلاح کند. و وقتی در پارلمان دعوت به سلاح کرد نمی‌بایست در خیابان بشیوه پارلمانی عمل کند. اگر جداً خیال دموکراسیون مسالمت آمیز را داشت، احمقانه بود پیش بینی نکند که از دموکراسیون به شیوه جنگی استقبال خواهد شد. اگر مبارزه واقعی را در نظر داشت عجیب بود که اسلحه‌ای را که برای انجام این مبارزه لازم بود بر زمین بگذارد. ولی تهدیدهای انقلابی خرده بورژواها و نمایندگان دموکرات آنها چیزی جز تلاش برای ترساندن حریف نیست. وقتی آنها به بن بست بر می‌خورند و به جستجوی مستمسک برای مغلوبیت بر می‌خیزند، پیش درآمد پرخروشی که آغاز مبارزه را اعلام می‌دارد، همین که کار به خود مبارزه می‌رسد در لندلند عاجزانه محو می‌شود. بازیگران قیافه جدی خود را از دست می‌دهند و بازی مانند بادکنک پربادی که سوزنی به آن بزند فرو می‌نشیند.

هیچ حزبی بیش از حزب دموکرات در مورد وسائل و امکانات خود مبالغه نمی‌کند و چنین ساده لوحانه فریب اوضاع را نمی‌خورد. چون بخشی از ارتش به مونتانی رأی داده بود، مونتانی معتقد شده بود که ارتش به سود او شورش خواهد کرد. و اما در چه اوضاع و احوالی؟ در اوضاع و احوالی که

از نقطه نظر ارتش تنها یک مفهوم داشت و آن اینکه انقلابیون جانب سربازان روم را علیه سربازان فرانسوی گرفته‌اند. از سوی دیگر خاطره روزهای ژوئن ۱۸۴۸ هنوز آن قدر زنده بود که پرولتاریا نمی‌توانست از گارد ملی نفرت عمیق نداشته باشد و پیشوایان انجمن‌های سری نمی‌توانستند نسبت به پیشوایان حزب دموکرات بی‌اعتمادی شدید نداشته باشند. رفع این نثار وجود منافع مشترک بزرگی را که به خطر افتاده باشد ایجاب می‌کرد. نقض فلان اصل تجربیدی قانون اساسی نمی‌توانست چنین منافعی را بوجود آورد. مگر قانون اساسی به تصدیق خود دموکرات‌ها قبل از آن بارها نقض نشده بود؟ مگر پر وجهه‌ترین روزنامه‌ها قانون اساسی را به عنوان دوز و کلک عناصر ضد انقلابی تکفیر نکرده بودند؟ ولی دموکرات از آنجا که بیانگر خرده بوروژوازی یعنی بیانگر طبقه سیالی است که در آن منافع دو طبقه برندگی خود را از دست می‌دهد، می‌پندارد که اصولاً مافوق تناقضات طبقاتی قرار دارد. دموکرات‌ها برآنند که علیه آنها طبقه ممتازی قرار دارد ولی آنها به اتفاق مجموع قشرهای دیگر ملت - مردم را تشکیل می‌دهند و آنچه که به دفاع از آن مشغولند حق مردم است، آنچه که در آن ذینفعند منافع مردم است. به این جهت لزومی نمی‌بینند که در آستان مبارزه‌ای که در پیش است به بررسی منافع و مواضع طبقات مختلف پردازند. لزومی نمی‌بینند که در سنجش وسائل خود خیلی دقت بکار برند. کافیهست که علامتی بدهند تا مردم با تمام وسایل بی‌پایان خود به ستمگران هجوم برند. ولی اگر معلوم شود که به منافع آنها علاقه‌ای نیست و توانایی آنها ناتوانی آنها است آنوقت گناه آن یا به گردن سفسطه‌گران خبیث است که مردم یکپارچه را به انواع اردوهای متخاصم تقسیم می‌کنند، یا ارتش چنان سببیت پیدا کرده بود و چنان جلوی چشمش تاریک شده بود که نمی‌توانست خیر خود را در هدفهای پاک دموکراسی تشخیص دهد، یا همه چیز بخاطر جزئیات اجرای کار عقیم ماند و یا اینکه یک تصادف پیش بینی نشده، این بار نامرادی ببار آورد. بهر تقدیر دموکرات بهمان اندازه پاک و بی‌لکه بیرون می‌آید و آنها هم با این اعتقاد جدید که باید پیروز شود و این او و حزب او نیست که باید از نظر سابق خود عدول کند بلکه بر عکس اوضاع و احوال باید نضج یابد و به سطح او برسد.

به این جهت نباید مونتانی را که عدهٔ نفراش به عشر رسیده و در هم شکسته و بوسیله نظامنامه پارلمانی جدید خوار شده است خیلی بدبخت پنداشت. اگر ۱۳ ژوئن رهبران آن را کنار زد همین روز از طرف دیگر جا را برای استعداد‌های بی‌مایه‌ای که وضع جدید مایهٔ خرسندی خاطرشان بود - باز کرد. چون ناتوانی پارلمانی آنها دیگر جایی برای تردید باقی نمی‌گذاشت، پس آنها حق داشتند فعالیت خود را به انفجارهای خشم معنوی و خطابه‌های پر سر و صدا محدود کنند. وقتی حزب نظم آنها را آخرین نمایندگان رسمی انقلاب و مظهر تمام دهشت‌های هرج و مرج جلوه می‌داد، در واقعیت امر آنها باید خیلی پایین‌تر و حقیرتر از این باشند. ولی وقتی موضوع شکست ۱۳ ژوئن به میان می‌آمد آنها خود را با این بیان عمیق تسکین می‌دادند: «اگر کسی جرأت کند و دست به ترکیب حق رأی عمومی بزند، آنوقت! آنوقت ما نشان خواهیم داد که کیستیم! Nous verrons! (۲۲)».

و اما در مورد مونتانیارهایی که به خارجه گریختند ذکر این نکته کافی است که لدرو - رولن که توانسته بود حزب نیرومند تر تحت رهبری خود را در ظرف کمتر از دو هفته بنحو جبران ناپذیر نابود کند، حالا این رسالت را بر خود شایسته دید که دولت فرانسه را in Partibus (۲۳) تشکیل دهد؛ بهمان مقیاسی که که سطح انقلاب فرود می‌آمد و بزرگی‌های رسمی فرانسهٔ رسمی بیش از پیش خرد و ریز می‌گردید - قامت او در غربت و دور از صحنهٔ عملیات بزرگ به نظر می‌رسید؛ او می‌توانست نقش مدعی جمهوریخواه را در انتخاباتی که در سال ۱۸۵۲ در پیش بود، بازی کند؛ گاه گاه برای مردم والاشی (۲۴) و سایر ملل بخشنامه‌هایی می‌فرستاد و در آن سلاطین مستبد قاره اروپا را به مداخله خود و متحدین خود تهدید می‌کرد. مگر پرودون کاملاً ذیحق نبود وقتی خطاب به این حضرات گفت «Vous n'êtes que des blageurs» (۲۵). روز ۱۳ ژوئن حزب نظم نه فقط نیروی مونتانی را در هم شکست بلکه در عین حال موفق شد که قانون اساسی را تابع تصمیمات اکثریت مجلس ملی نماید. مفهومی که این حزب برای جمهوری قائل بود چنین بود: بورژوازی در جمهوری به اشکال پارلمانی حکومت می‌کند بی‌آنکه این حکومت مثل دوران سلطنت بوسیلهٔ وتوی قوهٔ مجریه یا بوسیلهٔ حق انحلال مجلس محدود شده باشد. این بود جمهوری پارلمانی، بدانسان

که تی‌یر آن را تعریف می‌کرد. ولی مگر بورژوازی که روز ۱۳ ژوئن در چهار دیوار پارلمان برای خود قدرت تامه تأمین کرد، با طرد وجیه المله‌ترین نمایندگان از پارلمان و تضعیف جبران ناپذیر پارلمان در قبال قوه مجریه و مردم، به خود پارلمان ضربت درهم شکن وارد ساخت؟ بورژوازی که عده زیادی از نمایندگان را بدون هیچگونه تشریفات به دادگاه تسلیم کرد با این عمل مصونیت پارلمانی خود را نیز ملغی ساخت. نظامنامه موهنی که وی مونتانی را تابع آن نمود، بهمان اندازه که تک تک نمایندگان مردم را حقیر و خوار کرد، قدر رئیس جمهوری را بالا برد. بورژوازی قیام به خاطر دفاع از قانون اساسی را تکفیر کرد و آن را هرج و مرجی که به قصد اضمحلال جامعه انجام میگیرد خواند و بدینسان خود را از امکان دعوت به قیام در صورتیکه قوه مجریه برغم او در مقام نقض قانون اساسی برآید محروم ساخت. ریشخند تاریخ هم این بود که همان ژنرالی که به دستور بناپارت رم را گلوله باران کرده بود و بدینسان مستقیماً شورش هواداران قانون اساسی را در روز ۱۳ ژوئن موجب شده بود - یعنی ژنرال اودینو - روز ۲ دسامبر ۱۸۵۲ توسط حزب نظم با عجز و لابه و بی هیچ نتیجه به عنوان ژنرال مدافع قانون اساسی در قبال بناپارت به مردم عرضه شد. قهرمان دیگر روز ۱۳ ژوئن یعنی وی‌یرا (۲۶) که در رأس دسته‌های اوباش گارد ملی وابسته به سران سرمایه مالی در بنای ادارات روزنامه‌های دموکراتیک بیداد کرده بود و به پاس این بیدادگری از تریبون مجلس ملی مورد تمجید قرار گرفته بود - همین وی‌یرا از توطئه بناپارت مطلع بود و به میزان زیادی کمک کرد تا مجلس ملی از هر گونه حمایت گارد ملی محروم گردد.

۱۳ ژوئن معنای دیگری هم داشت. مونتانی می‌کوشید بناپارت را تسلیم دادگاه کند. بنا براین شکست مونتانی در حکم پیروزی مستقیم بناپارت و ظفر شخصی او بر دشمنان دموکراتش بود. حزب نظم این پیروزی را بدست آورد و بناپارت کاری برایش نمانده بود جز اینکه آن را به حساب خود بنویسد. و همین کار را هم کرد. روز ۱۴ ژوئن بر دیوارهای پاریس اوراقی پدید آمد که در آن رئیس جمهور گویی برخلاف میل خویش و صرفاً تحت فشار حوادث، از کنج عزلت خود خارج می‌شود و با لحن نیکوکار پارسایی که گمنام مانده است از بهتان‌های مخالفان خود می‌نالد و در همانحال که

می‌کوشد وجود خود را با امر استقرار نظم یکسان جلوه دهد، عملاً امر استقرار نظم را با وجود خود یکسان می‌سازد. وانگهی اگرچه مجلس ملی اعزام نیرو به روم را پس از وقوع واقعه تصویب کرد ولی ابتکار این عمل با بناپارت بود. بناپارت با احیای حکومت حضرت اسماعیل در واتیکان می‌توانست امیدوار باشد که بعنوان ملک داود وارد کاخ توییاری خواهد شد (۲۷). او کشیشان را به سوی خود جلب کرد.

شورش ۱۳ ژوئن بطوریکه دیدیم به حرکت آرام در خیابانها محدود بود و بنا براین پیروزی برآن، افتخارات نظامی نمی‌توانست در پی داشته باشد. مع‌الوصف دراین دوران فقر قهرمان و فقر حوادث حزب نظم این نبرد بی‌خونریزی را به آئوسترلیتس (۲۸) ثانی بدل نمود. از تریون مجلس و در جرائد، ارتش را به سان مظهري از توانایی نظم در نقطه مقابل توده‌های مردم که آنها را مظهري از ناتوانی هرج و مرج جلوه می‌دادند، می‌ستودند و شانگاریه را بعنوان «تکیه گاه اجتماع» تجلیل می‌کردند - فریبی که خود شانگاریه نیز سرانجام بدان باور کرد. ولی واحدهایی از ارتش را که مظنون به نظر می‌رسیدند بی‌سر و صدا از فرانسه به الجزیره تبعید کردند، کله‌های پرشور را از واحدها به گردانهای تادیب انضباطی تحویل دادند، سرانجام مطبوعات را منظمماً از پادگان‌ها و پادگان‌ها را از جامعه غیر نظامی جدا کردند.

در اینجا ما به نقطه عطف قطعی تاریخ گارد ملی فرانسه می‌رسیم. در سال ۱۸۳۰ گارد ملی به سقوط سلسله بوربون‌ها تحقق بخشید. در دوران لوئی فیلیپ هروقت که گارد ملی با ارتش همگام عمل می‌کرد هر شورشی به شکست می‌انجامید. در روزهای فوریه ۱۸۴۸ که گارد ملی درقبال قیام روش غیر فعال و درقبال لوئی فیلیپ روش دوپهلو اتخاذ کرد، لوئی فیلیپ خود را برباد رفته شمرد و برباد هم رفت. بدین سان اعتقاد راسخی پدید آمد که انقلاب بدون گارد ملی نمی‌تواند پیروز شود و ارتش علیه گارد ملی نمی‌تواند پیروزی بدست آورد. چنین بود تصور خرافاتی ارتش درباره قدرت مطلقه بورژوازی. در روزهای ژوئن ۱۸۴۸ که تمام گارد ملی به اتفاق واحدهای عملیاتی ارتش قیام را سرکوب کرد، این تصور خرافاتی تثبیت شد. با انتخاب بناپارت به ریاست جمهوری از اهمیت گارد ملی به سبب تمرکز

فرماندهی گارد ملی و فرماندهی لشگر اول ارتش در دست شانگاریه که خلاف صریح قانون اساسی بود - کاسته شد.

همانطور که فرماندهی گارد ملی در این هنگام ابواب جمعی فرماندهی کل ارتش به نظر می‌رسید، خود گارد ملی نیز چیزی جز زائده واحدهای ارتش نمی‌نمود. سرانجام روز ۱۳ ژوئن گارد ملی درهم شکسته شد و آنهم نه فقط بدان سبب که از این روز به بعد آن را به تدریج در اطراف و اکناف فرانسه واحد به واحد منحل کردند تا از آن تکه و پاره‌هایی بیش باقی نماند. دموستراسیون ۱۳ ژوئن در درجه اول دموستراسیون بخش دموکراتیک گارد ملی بود. اگر چه گارد ملی نه اسلحه بلکه فقط اوئیفورم خود را در مقابل ارتش قرار داده بود ولی طلسم در همین اوئیفورم نهفته بود. ارتش مطمئن شد که این اوئیفورم هم مثل اوئیفورم دیگر کهنه پشمینه‌ای بیش نیست. سحر باطل شد. در روزهای ژوئن سال ۱۸۴۸ بورژوازی و خرده بورژوازی در وجود گارد ملی با ارتش علیه پرولتاریا متحد بودند. ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ بورژوازی - گارد ملی وابسته به خرده بورژوازی را به کمک ارتش پراکنده ساخت و روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ گارد ملی وابسته به بورژوازی هم دیگر وجود نداشت و بناپارت که سپس فرمان انحلال آن را صادر کرد تنها عمل انجام شده را تصریح کرد. بدین طریق بورژوازی خود، آخرین سلاحی را که علیه ارتش در دست داشت شکست، و حال آنکه این سلاح را می‌بایست همان زمانی بشکند که خرده بورژوازی دیگر به عنوان زیردست مطیع پشت سرش نبود و بعنوان عصیانگر علیه او قیام کرده بود. وانگهی بورژوازی مجبور بود تمام وسائل را که برای دفاع درقبال خودکامگی در اختیار داشت، همینکه خود خودکامه شد، به دست خویش درهم شکند. در این میان حزب نظم احراز مجدد قدرت را - که در سال ۱۸۴۸ گویی فقط برای آن ازدست رفته بود که در سال ۱۸۴۹ دوباره فارغ از هر گونه مانع و رادعی به دست آید - با دشنام‌گویی به جمهوری و قانون اساسی و لعنت فرستادن به تمام انقلابهای گذشته و حال و آینده و از جمله انقلابی که توسط رهبران خودش انجام گرفته بود و سرانجام با صدور قوانینی که به جراید دهان‌بند می‌زد و آزادی اتحاد و اجتماع را پایمال می‌ساخت و حکومت نظامی را به عنوان یک مؤسسه طبیعی و عادی تثبیت می‌کرد

- جشن می گرفت. سپس مجلس ملی جلسات خود را از نیمه اوت تا نیمه اکتبر تعطیل کرد و برای دوران تثبیت خود یک کمیسیون دائمی تعیین کرد. طی این تعطیلات لژیتمیست‌ها با امس، اورلئانیست‌ها با کلرمونت، بناپارت بوسیله سفرهایی که با تشریفات شاهانه انجام می گرفت و انجمن‌های شهرداری استان‌ها بوسیله جلسات مشاوره‌ای که برای تجدید نظر در قانون اساسی تشکیل می دادند، به دسیسه بازی مشغول بودند. این وقایع در دوران تعطیلات ادواری مجلس ملی همواره تکرار می شود و من فقط وقتی به آنها خواهم پرداخت که جنبه حادثه بخود می گیرند. در اینجا فقط ذکر این نکته را لازم می دانم که مجلس ملی بی سیاستی کرد که طی یک فاصله زمانی طولانی از صحنه غایب شد و در همان حال که حزب نظم با تجزیه خود به اجزاء اولیه سلطنت طلبان و با تمایلات حریصانه و متناقض هریک از این اجزاء در زمینه چگونگی احیای سلطنت خود را رسوای عام کرده بود. در رأس جمهوری تنها یک هیکل، ولو هیکل رقت آور لوئی بناپارت را باقی گذاشت. هربار که طی این تعطیلات غوغای گوشخراش پارلمان خاموش می شد و جسم آن در وجود ملت مستحیل می گشت، روشن می شد که این جمهوری برای تکمیل سیمای واقعی خویش فقط یک چیز کم دارد و آنهم اینست که تعطیلات پارلمانی را دائمی کند و شعار، Liberté, égalité, fraternité (۲۹) خود را با شعار غیر دوپهلوی، Infanterie, Cavalerie, Artillerie (۳۰) تعویض کند.

زیر نویس‌ها

۱- مشروطه خواهان Die Konstitutionelle

۲- ژیروندین‌ها Girondins - اعضای حزب مدافع منافع بورژوازی بزرگ در دوران انقلاب بورژوایی فرانسه (مأخوذ از نام استان ژیروند Gironde که اکثریت رهبران حزب از آنجا برخاسته بودند).

۳- ژاکوبین‌ها Jacobins - انقلابیون بورژوا دموکرات، اعضای کلوب سیاسی رادیکال در انقلاب بورژوایی ۱۷۹۴-۱۷۸۹ فرانسه (مأخوذ از نام دیر ژاکوبن در پاریس که کلوب در آنجا واقع بود).

۴- Patres conscripti - پدران برگزیده - عنوان افتخاری سناتورها در روم

باستان.

۵- پایان عالم - Weltuntergang - «آخر الزمان»، «کن فیکون شدن عالم» - منظور «انقلاب» است.

۶- فروند La Fronde - جنبش اپوزیسیون بورژواها و گروهی از اشراف فرانسه علیه سلطنت مطلقه در قرن هفدهم در دوران کودکی لوئی چهاردهم و فرمانروایی کاردینال مازارن (Mazarin) معشوق ملکه مادر (آن دوتریش Anne d'Autriche). معنای مجازی آن: هر اپوزیسیونی که انگیزه‌های شخصی و نارضایتی فردی محرک آن باشد.

۷- شلمیل Schlemihl - قهرمان «داستان عجیب پتر شلمیل» (Die selt- same Geschichte Peter Schlemihl) اثر آدالبرت فون شامیسو Adel-bert von Chamisso نویسنده آلمانی است. پتر شلمیل سایه خود را در قبال همیان جادویی پول می فروخت.

۸- کلاه فریقی - Bonnet phrygien (مأخوذ از نام فریقیه یا فریگیا که در قدیم کشوری واقع در مرکز آسیای صغیر یا ترکیه کنونی بود) - کلاه فریقی یکنوع شب کلاه مخروطی قرمز رنگی است که در دوران انقلاب بورژوایی ۱۷۹۴-۱۷۸۹ فرانسه، به علامت انقلابیگری بر سر می گذاشتند.

۹- فالو Alfred Falloux (۱۸۸۶-۱۸۱۱) - رجل سیاسی و نویسنده فرانسوی، لژیونیه و روحانی، در سال ۱۸۴۸ یکی از مشوقین سرکوب قیام ژوئن پاریس بود. در دوران جمهوری دوم نماینده مجلس مؤسسان و مقننه و در سالهای ۱۸۴۹-۱۸۴۸ وزیر فرهنگ بود.

۱۰- Pair - عنوان اعضای شورای دولتی در دوران سلطنت لوئی فیلیپ.

۱۱- manvaise queue - دم موزی، دم مزاحم.

۱۲- لاموریسی-یر Christophe-Léon Juchault Lamoriciere (۱۸۶۵-۱۸۰۶) ژنرال و رجل سیاسی، جمهوریخواه معتدل بورژوا، در سال ۱۸۴۸ در سرکوب قیام ژوئن شرکت فعال داشت و سپس در کابینه کاونیاک (ژوئن-دسامبر) وزیر جنگ شد. در دوران جمهوری دوم نماینده مجالس مؤسسان و مقننه بود.

۱۳- بدو Marie-Alphonse Bedeau (۱۸۶۳-۱۸۰۴) - ژنرال و رجل سیاسی، جمهوریخواه معتدل بورژوا. در دوران جمهوری دوم نایب رئیس

مجالس مؤسسان و مقننه بود.

۱۴- «گل زنبق» - نشان پرچم فرانسه در دوران سلطنت بوربون‌ها.

۱۵- توری Tory - عنوان حزب سیاسی انگلستان که حزب محافظه کار کنونی از آن منشأ می‌گیرد.

۱۶- بهره مالکانه: معادل این اصطلاح در اصل آلمانی - die Grundrente، در فرانسه - La rente foncière است.

۱۷- امس Ems - یکی از نقاط بیلاقی در آلمان. در اوت سال ۱۸۴۹ کنفرانس لژیتمیست‌ها به شرکت دوک شامبور مدعی تاج و تخت فرانسه که عنوان هائری پنجم به خود داده بود در اینجا تشکیل شد. کلمونت Cla-remont قصری در نزدیکی لندن که پس از فرار لوئی فیلیپ از فرانسه، مقرر او بود. امس و کلمونت مرکز دسائس سلطنت طلبان علیه یکدیگر بود.

۱۸- in infinitum - بی‌نهایت، الی غیرالنهاییه، علی الدوام، پی‌اندازی.

۱۹- بریه Pierre-Antoine Berryer (۱۷۹۶-۱۸۸۰) وکیل مدافع و رجل سیاسی فرانسه. در دوران جمهوری دوم نماینده مجالس مؤسسان و مقننه - لژیتمیست.

۲۰- pronunciamento واژه اسپانیولی به معنای «کودتا» و «شورش دار و دسته نظامیان».

۲۱- اریخا (اریحا = اریحه = Jéricho - عبری) - نام یکی از شهرهای قدیم فلسطین واقع در ۲۳ کیلومتری اورشلیم (بیت المقدس)، در یکی از مصب‌های رود اردن. نخستین شهری که قوم بنی اسرائیل هنگام ورود به ارض موعود (کنعان) به آن رسید. این شهر با دیوارهای بلند محصور بود. به موجب نصوص تورات سپاهیان یهود هفت روز این شهر را محاصره کردند و روز هفتم در بوق و کرنا دمیدند و همه با هم غریو برآوردند. از شدت بانگ کرنا و غریو سپاهیان «دیوارهای اریخا فرو ریخت».

۲۲- خواهیم دید!

۲۳- in Partibus رجوع شود به صفحه ۴۲ زیرنویس شماره ۴۲

۲۴- Valachie - یکی از امیرنشین‌های قدیم کنار دانوب که تا سال ۱۹۱۸ با مولداوی کشور رومانی را تشکیل می‌دادند.

۲۵- «شما لافزنانی بیش نیستید!»

۲۶- Vieyra وی‌یرا - سرهنگ ارتش، رئیس گارد ملی.

۲۷- داود پادشاه نیمه افسانه‌ای قوم بنی اسرائیل است (تاریخ حیات: اواخر قرن ۱۱ تا قریب سال ۹۵۰ قبل از میلاد). داود نخست سپاهی بود و سپس دختر شائول پادشاه اسرائیل را به زنی گرفت ولی پس از مدتی در مظان خیانت قرار گرفت و به بیابانهای جنوب فلسطین گریخت. داود پس از کشته شدن شائول، پادشاه یهود اعلام شد و قبائل اسرائیل را متحد کرد و سپس سرزمین کنعان و اورشلیم را به تصرف خود درآورد. داود پادشاه مستبدی بود که برای نخستین بار اتباع خود را واداشت در برابرش به خاک افتند. بموجب قصص انجیل داود در نبرد با غولی بنام جالوت پیروز شد، بدین سان که، درحالی‌که قدش به زانوی غول هم نمی‌رسید، سنگی به پیشانی جالوت پرتاب کرد و او را از پا درآورد. روایات مذهبی یهودی و عیسوی داود را پارسای آرامی جلوه می‌دهد که عبادت خدا را با صوتی جلی بجا می‌آورده است. در روایات اسلامی داود را پیغمبر می‌دانند. تألیف زبور یا مزامیر Psalms - کتاب معروف سرودهای مذهبی به موجب روایات یهودی و مسیحی به داود نسبت داده میشود و حال آنکه هیچ مدرک تاریخی برای اثبات آن وجود ندارد. به موجب قصص انجیل داود با تأیید اسماعیل نبی پسر ابراهیم خلیل به تخت سلطنت جلوس کرد. در این عبارت اشاره مارکس به نقشه بناپارت است که امیدوار بود تاج سلطنت فرانسه را با دست پی‌نهم پاپ روم بر سر نهد (پی‌نهم در جنبش توده‌ای سال ۱۸۴۸ از رم گریخته بود و در ۲ ژوئن ۱۸۴۹ پس از آنکه سپاه اعزامی فرانسه رم را تصرف کرد به کمک این سپاه به رم بازگشت).

۲۸- Austerlitz (این شهر اکنون اسلاواکف نامیده می‌شود و در چکسلواکی واقع است - ناپلئون روز ۲ دسامبر ۱۸۰۵ در حوالی این شهر به پیروزی بزرگی بر ارتش‌های روسیه و اتریش نائل آمد).

۲۹- آزادی، برابری، برادری

۳۰- پیاده، سوار، توپخانه.

فصل چهارم

در نیمه اکتبر سال ۱۸۴۹ مجلس ملی دوباره تشکیل جلسه داد. روز اول نوامبر بناپارت مجلس را با پیامی دربارهٔ اعلام برکناری کابینهٔ بارو - فالو و تشکیل کابینهٔ جدید هاج و واج ساخت. هیچ نوکری را با چنین خواری و بی‌اعتنائی از خدمت جواب نمی‌کنند که بناپارت وزرای خود را جواب کرد. اردنگ‌هایی که برای مجلس ملی در نظر گرفته شده بود عجالتاً نصیب بارو و شرکاء شد.

کابینهٔ بارو بطوریکه دیدیم از لژیتمیست‌ها و اورلئانیست‌ها ترکیب می‌شد و کابینه حزب نظم بود. بناپارت به چنین کابینه‌ای نیاز داشت تا مجلس ملی جمهوریخواه را منحل کند و اعزام نیرو علیه رم را عملی سازد و نیروی حزب دموکرات را درهم شکنند. آنزمان چنین به نظر می‌رسید که او در سایهٔ این کابینه قرار گرفته، قدرت دولتی را به حزب نظم واگذار کرده و نقاب محقری که سردبیران جراید دوران لوئی فیلیپ به چهره داشتند یعنی نقاب Homme de paille (۱) بصورت زده است. حالا او این نقاب را که دیگر از حجاب نازکی که در زیر آن می‌توانست چهره خود را بپوشاند به نقاب آهنینی بدل شده بود که نمی‌گذاشت چهره خاص خود را نشان دهد بدور انداخت. بناپارت کابینه بارو را سر کار آورد تا مجلس ملی جمهوریخواه را بنام حزب نظم درهم شکند و این کابینه را برکنار ساخت تا نام خود را مستقل از مجلس ملی حزب نظم اعلام کند.



در زمینه بهانه‌های مقبول برای این برکناری کمبود وجود نداشت. کابینه بارو حتی به آداب نزاکت نیز که می‌بایست در حق رئیس جمهوری به عنوان قدرتی در کنار مجلس ملی مراعات گردد بی‌اعتنا بود. در ایام تعطیل پارلمان بناپارت نامه‌ای خطاب به ادگاری (۲) انتشار داد که در آن به نظر می‌رسید عمل غیر لیبرال پاپ را ملامت می‌کند، همانطور که برغم مجلس مؤسسان نامه‌ای انتشار داده بود که در آن اودینو را به مناسبت حمله به جمهوری رم تمجید می‌کرد. ضمناً وقتی مجلس مؤسسان بودجه نیروی اعزامی به رم را تصویب کرد ویکتور هوگو (۳) با تظاهر به لیبرالیسم این نامه را به بحث گذاشت. ولی حزب نظم این بحث را در میان فریادهای تحقیرآمیز و حاکی از بی‌باوری به اینکه گویا حرکات بناپارت می‌تواند کمترین اهمیت سیاسی داشته باشد - خاموش ساخت. هیچیک از وزراء در آن هنگام دستکشی را که به سوی بناپارت پرتاب شده بود برنداشت. در مورد دیگری بارو به خود اجازه داد از تربیون مجلس با هیجان میان‌تهی مشهور خود درباره «دسائس پلید» ی که به گفته او رشته‌اش به نزدیکترین اطرافیان رئیس جمهور می‌رسید سخنان خشم‌آگین برزبان راند. سرانجام همین کابینه‌ای که از مجلس ملی برای دوشس اورلئان مستمری بیوگی دریافت کرده بود از طرح هرگونه پیشنهادی درباره افزایش حقوق رئیس جمهور امتناع می‌کرد. و اما در وجود بناپارت - دو شخصیت یعنی مدعی تاج و تخت امپراتوری و ماجراجوی کیسه‌تهی، چنان محکم با هم جوش خورده بودند که فکر بلند او درباره اینکه رسالت احیای امپراتوری را به عهده دارد همواره با فکر بلند دیگری درباره اینکه مردم فرانسه رسالت پرداخت قروض او را به عهده دارند تکمیل می‌شد.

کابینه بارو - فالو اولین و آخرین کابینه پارلمانی بود که بناپارت به عرصه وجود آورد. به اینجهت برکنار ساختن آن یک چرخش قطعی است. با رفتن این کابینه حزب نظم تکیه گاه لازم برای حفظ رژیم پارلمانی یعنی قوه مجریه را برای همیشه از دست داد. بخودی خود روشن است که در کشوری چون فرانسه که قوه مجریه آن بیش از نیم میلیون کارمند در اختیار خود دارد و بالتجیه همواره منافع و هستی توده عظیمی را در قید وابستگی بی‌چون و چرای خود نگاه می‌دارد، در کشوری که دولت، جامعه را - از بزرگترین

تجلیات حیات آن گرفته تا کوچکترین مظاهر حیات آن، از عامترین صور زندگی گرفته تا زندگی خصوصی آحاد افراد - در چنگ خود، در کنترل خود، تحت رهبری و مراقبت و قیومیت خود دارد، در کشوری که این پیکر انگل در نتیجه مرکزیت خارق العاده چنان همه جا حاضر و بر همه چیز آگاه است و چنان قدرت تحرک و سرعت خاصی کسب کرده است که فقط با عدم استقلال ناشی از درماندگی و یا درهم برهمی و فروپاشیدگی پیکر واقعی جامعه تطابق دارد - کاملاً مفهوم است که در چنین کشوری مجلس ملی با از دست دادن حق توزیع مقامات وزارت، چنانچه در عین حال دستگاه حکومتی را ساده نکند و تا آنجا که ممکن است از ارتش کارمندان نکاهد و سرانجام به جامعه و افکار عمومی اجازه ندهد ارگانهای خاص خود را مستقل از قدرت دولتی بوجود آورند، - هر گونه نفوذ واقعی را از دست خواهد داد. ولی نفع مادی بورژوازی فرانسه با حفظ این ماشین دولتی وسیع و پرشاخه محکمترین پیوند را دارد. بورژوازی مازاد نفوس خود را در اینجا می گنجانند و آنچه را که نتوانسته بود بصورت سود (۴)، بهره سرمایه (۵)، بهره مالکانه (۶) و حق الزحمه (۷) به جیب بزند به صورت موجب دولتی تکمیل می کند. از سوی دیگر نفع سیاسی بورژوازی او را وامیداشت روز بروز بر شدت تضییقات بیفزاید. یعنی وسایل و کارکنان دستگاه قدرت دولتی را پیوسته افزایش دهد و در عین حال با افکار عمومی مدام بجنگد و ارگانهای مستقل جنباننده جامعه را، بعلت بی اعتمادی خود به آنها، هر جا نتوانسته باشد بکلی نابود کند - معیوب نماید و فلج سازد. بدین سان وضع طبقاتی بورژوازی فرانسه او را وامیداشت از یکسو شرایط هستی هر قدرت پارلمانی و بالتجیه قدرت پارلمانی خود را براندازد و از سوی دیگر قوه مجریه خصم خود را به نیروی دفع ناپذیر بدل نماید.

کابینه جدید کابینه دُپول (۸) نامیده میشد. نه بدان معنی که ژنرال دپول مقام نخست وزیری بدست آورده بود. بنایارت با برکناری بارو در واقع این مقام را ملغی کرد - مقامی که قدر قانونی رئیس جمهوری را عملاً به هیچ می رساند و او را به وضع یک پادشاه مشروطه ولی پادشاه مشروطه بی تخت و تاج، بدون عصای سلطنت و شمشیر، بدون امتیاز عدم مسئولیت، بدون برخورداری مادام العمر از مقام شخص اول مملکت و از همه بدتر بدون

بودجه شخصی پادشاهی (۹) محکوم می‌ساخت. در کابینه دپول فقط یک نفر با عنوان پارلمانی شرکت داشت و آن فولد یهودی (۱۰) یکی از بدنام ترین سران سرمایه مالی بود. وزرات دارایی نصیب او شد. کافیت نظری به بولتن‌های نرخ بورس پاریس بی‌اندازیم تا ببینیم چگونه اوراق بهادار فرانسه از روز اول نوامبر ۱۸۴۹ همراه با ترقی و تنزل سهام بناپارت ترقی و تنزل می‌کند. وقتی بناپارت بدین طریق در بورس برای خود متحدینی پیدا کرد با گماشتن کارلیه (۱۱) به ریاست شهربانی پاریس در عین حال شهربانی را هم به تصرف خود درآورد.

ولی عواقب تعویض کابینه فقط با گذشت زمان می‌توانست بروز کند. بناپارت قبل از هر کار فقط یک گام به پیش گذاشت تا با وضوح بیشتری به عقب رانده شود. از پی پیام آمرانه او اعلام بسیار چاکرانه اطاعت از مجلس ملی فرا رسید. هر بار که وزراء تلاش خائفانه‌ای بعمل می‌آورند تا هوی و هوس‌های او را به صورت لوایح قانونی مطرح کنند، به نظر می‌رسید که از روی کراحت و صرفاً به حکم موقعیت خود دستورهای مضحکی را که از پیش به عقیم ماندن آنها مطمئن بودند، انجام می‌دهند. هر بار که بناپارت در پشت سر وزراء نیت خود را لو می‌داد و از «*idées napoléoniennes*» (۱۲) خود دم می‌زد و وزرای خود او از تریبون مجلس گفته‌های او را تکذیب می‌کردند. گویی تمایلات حریصانه او برای غصب قدرت فقط بدان جهت ابراز می‌شد که نیشخند شادی مخالفان او دائمی بماند. او قیافه نابغه ناشناخته‌ای به خود می‌گرفت که در نظر همه عالم، ساده لوح جلوه می‌کرد، بناپارت هیچگاه مثل این دوران اینقدر مورد تحقیر عمیق قاطبه طبقات نبود. تسلط بورژوازی هیچگاه بی‌چون و چراتر از این نبود و بورژوازی هیچگاه نشانه‌های تسلط خود را با چنین نخوتی برخ نکشیده بود.

من در اینجا به نگارش تاریخ فعالیت قانونگذاری بورژوازی که در این دوران به صدور دو قانون خلاصه می‌شود نخواهم پرداخت. این دو قانون عبارتند از قانون احیای مالیات بر شراب (۱۳) و قانون تعلیمات که بی‌ایمانی (۱۴) را منع می‌کرد. بورژوازی که خوردن شراب را بر فرانسویان دشوار می‌ساخت در عوض با سخای بیشتری آب زندگی پارسایی به آنها پیشکش می‌کرد. بورژوازی که با وضع قانون مالیات بر شراب مصونیت

سیستم کهنه مالیاتی منفور را اعلام می داشت در عین حال می کوشید به کمک قانون تعلیمات حالت روحی سابق توده ها را که تحمل این سیستم را برای آنها میسر می ساخت، حفظ کند. تعجب می کنند که چگونه اورلئانیست ها و بورژواهای لیبرال - این حواریون مسلک ولتر و فلسفه التقاطی (۱۵) به رهبری معنوی دشمنان دیرین خود یعنی ژروئیت ها به روح فرانسوی اعتماد می کنند. ولی هم اورلئانیست ها و هم لژیونیه ها علیرغم تمام اختلاف نظرهای خود بر سر مدعی تاج و تخت، به این نکته پی می بردند که تسلط مشترک آنها در آمیختگی وسایل ستمگری هر دو دوران را ایجاب می کرد و وسایل اسارت دوران سلطنت ژوئیه می بایست با وسایل اسارت دوران سلطنت بوربون ها تکمیل و تقویت گردد.

دهقانان که تمام امیدهایشان به یأس بدل شده بود و بیش از هر زمان از یکسو از نرخ نازل غله و از سوی دیگر از سنگینی روزافزون بار مالیاتها و وام رهنی رنج می بردند در ایالات به جنب و جوش درآمدند. در پاسخ آنها معلمین مدارس را که می بایست از کشیشان اطاعت کنند و بخشداران را که می بایست از رؤسای شهربانی اطاعت کنند، بجان آنها انداختند و سرانجام سیستم جاسوسی را برقرار کردند که همه مجبور به اطاعت از آن بودند. در پاریس و در شهرهای بزرگ، ارتجاع سیمای دوران خود را دارد و بیش از آنکه سرکوب کند به مقابله برمی انگیزد. در دهات این ارتجاع پست، رذل، خرده بین، رنج افزا، آزارگر و به یک سخن - ژاندارم می شود. روشن است که دوران سه ساله رژیم ژاندارم که دعای خیر رژیم کشیش بدرقه اش بود چه اندازه می بایست موجب انحطاط اخلاق توده های ناپخته گردد.

حزب نظم هر قدر هم که از تربیون مجلس ملی علیه اقلیت شور و هیجان نشان می داد و سخن آرای می کرد نطقش همانند نطق مؤمن مسیحی که سخنش باید به «بله - بله و نه - نه» محدود باشد - یک هجائی باقی می ماند. یک هجائی - خواه از تربیون و خواه در جراید، بی نمک، بسان معمایی که جوابش از پیش آشکار است. درباره هر مطلبی که سخن می رفت - اعم از حق دادن عریضه یا مالیات بر شراب، آزادی مطبوعات یا بازرگانی آزاد، باشگاهها یا سازمان شهرداری، حمایت از آزادی فردی یا تنظیم بودجه دولت - همیشه یک شعار تکرار می شد، موضوع همیشه همان باقی می ماند،

رأی محکومیت همیشه حاضر و همواره عبارت بود از: «سوسیالیسم!» حتی لیبرالیسم بورژوازی، آموزش و پرورش بورژوازی، و رفرم مالی بورژوازی - سوسیالیسم اعلام می شد. احداث راه آهن در جایی که کانال وجود داشت، دفاع با چوب و چماق در قبال مهاجم با شمشیر - سوسیالیسم شمرده می شد.

این فقط یک شیوه بیان، مد و تاکتیک مبارزه حزبی نبود. بورژوازی به درستی درک می کرد که نوک تیز تمام سلاحهایی که علیه فئودالیسم ساخته بود بسوی سینه خود او برگشته است، تمام وسائلی که برای تعلیم و تربیت فراهم آورده علیه تمدن او قیام کرده است و تمام خدایانی که آفریده، از او روی برتافته اند. او می فهمد که تمام آزادیهای باصطلاح مدنی و ارگانهای مترقی به تسلط طبقاتی او - هم از طرف قاعده اجتماعی و هم از طرف رأس سیاسی آن، حمله ور شده و آنرا مورد تهدید قرار داده و بالتیجه «سوسیالیستی» شده اند. بورژوازی در این تهدید و در این حمله به درستی راز سوسیالیسم را نهان می دید و بدین سان قضاوتش درباره مفهوم و چگونگی گرایش سوسیالیسم صحیح تر از قضاوتی بود که خود به اصطلاح سوسیالیسم درباره خویش داشت و به همین جهت هم نمی توانست بفهمد چرا بورژوازی با چنین عناد از او روی برمی تابد - خواه هنگامی که این سوسیالیسم به نوحه سرایی احساساتی درباره مصائب جامعه بشری می پردازد یا مسیحی وار فرارسیدن عهد سلطنت هزار ساله و عصر عواطف برادری همگانی را اعلام می دارد و خواه هنگامی که انسان دوستانه درباره روح، تعلیم و تربیت و آزادی یاوه می بافت یا آیین پرستانه سیستم آشتی و رفاه عموم طبقات را ابداع می کند. ولی آنچه را که بورژوازی درک نمیکرد این نتیجه منطقی بود که رژیم پارلمانی خاص او و تسلط سیاسی او نیز بطور کلی باید به عنوان یک پدیده سوسیالیستی مورد محکومیت عام قرار گیرد. تا زمانی که تسلط طبقه بورژوازی به کمال خود نرسیده بود و بیان سیاسی خاص خود را پیدا نکرده بود، تناقض میان او و سایر طبقات نیز نمی توانست به شکل خاص خود بروز کند و آنجا هم که بروز می کرد نمی توانست چرخش خطرناکی از کار درآید که در آن هر مبارزه ای علیه قدرت دولتی به مبارزه علیه سرمایه بدل می گردد. وقتی بورژوازی در هر تجلی حیات

اجتماعی خطری متوجه «آرامش» می‌دید، چگونه می‌توانست خواستار آن باشد که رژیم فاقد آرامش یعنی رژیم خاص خویش، رژیم پارلمانی، رژیمی را که به گفته یکی از سخنرانان بورژوازی در مبارزه و از طریق مبارزه زندگی می‌کند، در رأس جامعه نگاه دارد؟ رژیم پارلمانی که حیاتش در مباحثه می‌گذرد چگونه می‌تواند مباحثه را منع کند؟ هر نفع و هر اقدام اجتماعی در اینجا به یک اندیشه عمومی بدل می‌گردد و بعنوان یک اندیشه مورد بررسی قرار می‌گیرد - در چنین شرایطی چگونه ممکن است یک نفع یا یک اقدام مافوق تفکر قرار گیرد و به عنوان اصول دین تحمیل گردد. مبارزه لفظی از تربیون مجلس مبارزه‌ای را که از طرف روزنامه نگاران مودی بر می‌انگیزد، باشگاه مباحثه پارلمان الزاماً بوسیله باشگاههای مباحثه سالن‌ها و میکده‌ها تکمیل می‌شود، نمایندگانی که مدام از نظر مردم استمداد می‌طلبند، بدین سان به آنها حق می‌دهند نظر واقعی خود را در عریضه‌های خود بیان دارند. رژیم پارلمانی همه چیز را به تصمیم اکثریت واگذار می‌کند - با این وصف اکثریت عظیم خارج پارلمان چرا نخواهد تصمیم خود را اعلام دارد؟ وقتی شما در قله دولت ساز می‌زنید چگونه تعجب می‌کنید وقتی می‌بینید در پایین می‌رقصند؟

بدین سان بورژوازی آنچه را که در گذشته به عنوان «لیبرالیسم» تجلیل می‌کرد حالا به عنوان «سوسیالیسم» تکفیر می‌کند و با این عمل معترف می‌شود که: منافع خاص او به وی حکم می‌کند خود را از خطر اداره امور خود به دست خویش (۱۶) خلاصی دهد، برای اعاده آرامش در کشور باید قبل از هر چیز در پارلمان بورژوائی او آرامش برقرار شود، برای حفظ تمامیت قدرت اجتماعی او باید قدرت سیاسی او در هم شکسته شود، بورژواها فقط به این شرط می‌توانند به استثمار طبقات دیگر ادامه دهند و از مواهب مالکیت، خانواده، مذهب و نظم بی‌دغدغه بهره‌مند باشند که طبقه آنها در کنار سایر طبقات به یکسان به ناچیزی سیاسی محکوم گردد، برای نجات کیسه او باید تاج از سر او برداشته شود و شمشیری که از او دفاع می‌کرد باید نظیر شمشیر داموکلس (۱۷) بالای سرش آویخته شود.

مجلس ملی در زمینه تأمین منافع عمومی بورژوازی به اندازه‌ای بی‌ثمر بود که مثلاً مذاکرات مربوط به احداث راه آهن میان پاریس و آوینیون (۱۸) که

زمستان سال ۱۸۵۰ آغاز شده بود در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ هنوز به پایان نرسیده بود. هر جا که این مجلس ستمگرانه و ارتجاعی عمل نمی کرد به نحو درمان ناپذیر نازا از کار درمی آمد. درحالیکه کابینه بناپارت، هم به ابتکار وضع قوانینی با روح حزب نظم دست زده بود و هم در چگونگی اجرا و شیوه بکار بستن این قوانین شدت عمل را از حد گذرانده بود، بناپارت می کوشید با طرح پیشنهادهای سخیف بچگانه کسب وجهه کند و ضدیت خود را در قبال مجلس ملی تصریح نماید و بفهماند که نیت مستوری دارد که فقط اوضاع و احوال عجالتا مانع از آنست که دفائن نهان آنرا بر مردم فرانسه بگشاید. از آنجمله است پیشنهاد افزایش حقوق درجه داران ارتش به میزان چهار «سو» (۱۹) در روز و پیشنهاد تأسیس «بانک استقراضی بر بنیاد شرف» برای کارگران. هدیه پولی و وام دورنمایی بود که بناپارت امیدوار بود با ایجاد آن توده ها را بسوی خود بکشاند. هدیه کردن و قرض دادن - چنین است تمام بصیرت مالی لومپن پرولتاریا - اعم از اعیان یا عوام آن. قشرهایی که بناپارت می توانست به حرکت وادارد به همین ها منحصر بود. هیچ مدعی هیچگاه چنین مبتذل از ابتذال توده ها سوء استفاده نکرده است.

مجلس ملی بارها از این تلاشهای مسلم که به قصد کسب وجهه به حساب وی صورت می گرفت به خشم آمد - به خصوص که خطر روز افزونی وجود داشت که این ماجراجو از آنجا که در زیر ضربات تازیانه های قرض قرار داشت و نیز از آنجا که هیچگونه وجهه ای کسب نکرده بود که حفظ آن او را به خویشتن داری وادارد - به ماجرای بی پروا دست بزند. اختلافات میان حزب نظم و رئیس جمهور داشت جنبه تهدید آمیز بخود می گرفت که حادثه ای ناگهانی دوباره او را نادم به آغوش حزب نظم افکند. منظور ما انتخابات تکمیلی ۱۰ مارس ۱۸۵۰ است. این انتخابات برای پر کردن جای نمایندگانی که پس از ۱۳ ژوئن به زندان افتاده یا نفی بلد شده بودند انجام گرفت. پاریس فقط نامزدهای حزب سوسیال دموکرات را انتخاب کرد و حتی بزرگترین تعداد آراء را به دوفلوت (۲۰) داد که در قیام ژوئن ۱۸۴۸ شرکت کرده بود. بدین سان خرده بورژوازی پاریس که با پرولتاریا متحد شده بود انتقام شکست ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ خود را گرفت. گویی خرده بورژوازی فقط بدان جهت در لحظه خطر از عرصه مبارزه ناپدید شده بود

که در اولین فرصت مساعد با نیروی ستیز بیشتر و با شعار پیکار متهورانه‌تر دوباره وارد میدان شود. چنین بنظر می‌رسید که یک عامل - خطر این پیروزی انتخاباتی را شدیدتر کرده است: ارتش در پاریس علیه لاهیت (۲۱) وزیر بناپارت و برله شرکت کننده در قیام ژوئن و در ایالات اکثرا به موتانیارها رأی داده بود و آنهم در شرایطی که موتانیارها در ایالات نیز، اگر چه نه با قاطعیت پاریس، بر مخالفان خود فائق آمده بودند.

بناپارت ناگهان باز خود را با انقلاب رودرو دید. او در ۱۰ مارس ۱۸۵۰ هم مثل ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ و ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ خود را پشت حزب نظم پنهان کرده بود. او سر تمکین فرو آورد، بزدلانه پوزش طلبید و ابراز آمادگی کرد که هر کابینه‌ای را که اکثریت پارلمانی دستور دهد روی کار خواهد آورد. او حتی از سران حزب اورلئانیست‌ها و لژیتمیست‌ها یعنی از تی‌یرها، بریه‌ها، بروگلی‌ها (۲۲) و موله‌ها (۲۳) و خلاصه از باصلاح بورگ گراف‌ها (۲۴) استدعا کرد سکان مملکت را شخصاً بدست گیرند. حزب نظم نتوانست از این لحظه تکرارناپذیر استفاده کند و به جای آنکه قدرت پیشنهادی را جسورانه تصاحب کند حتی بناپارت را وادار ساخت کابینه‌ای را که از روز اول نوامبر بر کنار کرده بود بازگرداند و فقط به همین امر که بناپارت را با پوزش خواهی وی خوار کرده بود و دیول و مسیو باروش (۲۵) را وارد کابینه نموده بود قناعت ورزید. این باروش به عنوان دادستان دیوان عالی بورژوا پاریس یکبار علیه انقلابیون ۱۵ مه و بار دیگر علیه دموکرات‌های ۱۳ ژوئن بیداد کرده و در هر دو مورد آنها را به سوء قصد علیه مجلس ملی متهم ساخته بود. هیچیک از وزرای بناپارت در دوران بعدی بیش از باروش به خوار کردن مجلس ملی کمک نکرد و پس از ۲ دسامبر ۱۸۵۱ ما او را بار دیگر در مقام عالی‌رتبه و پر حقوق نایب رئیس سنا می‌بینیم. او به سوپ انقلابیون تف انداخت تا از گلوی بناپارت خوب پایین برود.

حزب سوسیال دموکرات بنوبه خود گویی فقط در پی یافتن بهانه‌ای بود تا باز پیروزی خود را مورد تردید قرار دهد و از اهمیت آن بکاهد. ویدال (۲۶) یکی از نمایندگان جدید الانتخاب پاریس درعین حال از پاریس هم انتخاب شده بود. او را بر آن داشتند که از انتخاب خود در پاریس بسود استراسبورگ صرف‌نظر کند. بدین سان حزب دموکرات به جای آنکه به پیروزی انتخاباتی

خود جنبه قطعی بدهد و از این راه حزب نظم را وادار کند که با او در عرصه پارلمان به مبارزه برخیزد، به جای آنکه مخالف خود را در لحظه شور و شوق مردم و مساعد بودن روحیه ارتش به مبارزه برانگیزد - در مارس و آوریل پاریس را با تبلیغات انتخاباتی جدید خسته کرد، گذاشت تا هیجانات مردم در این بازی انتخاباتی مجدد زودگذر فرونشینند، انرژی انقلابی با مشتی کامیابی در زمینه قانون اساسی سیراب شود و بطور پراکنده برای دسائس ناچیز، سخن پردازیهای پوچ و شبه جنبش به مصرف برسد و بورژوازی در این فرصت دست و پای خود را جمع کند و به اقدام پیردازد و سرانجام انتخابات پاریس با انتخاب اوژن سو (۲۷) یک تفسیر احساساتی پیدا کند و اهمیت خود را از دست بدهد. خلاصه مطلب این که حزب دموکرات ۱۰ مارس را به شوخی اول آوریل (۲۸) بدل کرد.

اکثریت پارلمانی به ضعف مخالف خود پی برد. ۱۷ بورگ گراف حزب نظم (زیرا بناپارت رهبری و مسئولیت حمله را به این حزب واگذار کرده بود) قانون جدید انتخابات را تهیه کردند و پیشنهاد آن را به مسیو فوشه (۲۹) که خود خواستار این افتخار شده بود، سپردند. روز ۸ مه فوشه قانونی را آورد که حق رأی عمومی را ملغی می کرد و شرط رأی را برای رأی دهندگان اقامت سه ساله در محلی که انتخاب می کردند مقرر می داشت و ضمناً تصدیق مدت اقامت را برای کارگران به گواهی کارفرمایان مقید می ساخت.

هر قدر که دموکراتها هنگام مبارزه انتخاباتی مبتنی بر قانون اساسی با غلیان و هیجان سنگ انقلاب را به سینه می زدند حالا که می بایست سلاح بدست جدی بودن پیروزی انتخاباتی را ثابت کنند همانقدر سنگ قانون اساسی به سینه می زدند و برای نظم، آرامش باشکوه (calme majestueux)، رفتار قانونی و بعبارت دیگر برای اطاعت کورکورانه از اراده ضد انقلاب که نام قانون به خود داده بود موعظه می کردند. مونتانی هنگام مذاکرات مجلس حزب نظم را ضمن مقایسه شور انقلابی آن با آرامش مرد شریفی که از راه حق باز نمی گردد خجالت می داد و آنرا به شدت ملامت می کرد که انقلابی عمل کرده است. حتی نمایندگانی که تازه انتخاب شده بودند می کوشیدند با رفتار مؤدب و معقول خود ثابت کنند که چقدر نادرست بود وقتی آنها را آنارشویست می خواندند و انتخاب آنها را پیروزی انقلاب تفسیر می کردند.

روز ۳۱ مه قانون انتخاباتی جدید به تصویب رسید. مونتانی به این قناعت کرد که بطور قاطعاً اعتراض نامه‌ای به جیب رئیس مجلس بگذارد. پس از قانون انتخابات نوبت به قانون جدیدی دربارهٔ مطبوعات رسید که تومار جراید انقلابی را بکلی درهم می‌پیچید (۳۰). این جراید سزاوار چنین سرنوشتی بودند. پس از این دو قانون دو روزنامه ارگان بورژوازی یعنی «National» و «Presse» (۳۱) مقدم‌ترین سنگرهای جبهه انقلاب بودند.

ما دیدیم که سران حزب دموکرات چگونه در مارس و آوریل تمام نیروی خود را بکار بردند تا مردم پاریس را به مبارزه کاذب بکشند و چگونه پس از ۸ مه با تمام قوا کوشیدند آنها را از مبارزهٔ واقعی باز دارند. به علاوه نباید فراموش کرد که سال ۱۸۵۰ درخشان‌ترین سال رونق صنعتی و بازرگانی بود و در نتیجه آن پرولتاریای پاریس کاملاً بکار اشتغال داشت. ولی قانون انتخابات ۳۱ مه ۱۸۵۰ پرولتاریا را از هر گونه شرکت در قدرت سیاسی برکنار ساخت و حتی راه او را به عرصهٔ مبارزه برید. این قانون کارگران را به همان وضع مسلوب الحقوقی که قبل از انقلاب فوریه داشتند باز گرداند. کارگران که در گیر و دار چنین حوادثی اجازه دادند سران دموکرات عنان رهبری آنان را بدست گیرند و منافع انقلابی طبقهٔ خود را به خاطر رفاه آتی فراموش کردند از این افتخار که نیروی تسخیر کننده باشند چشم پوشیدند، در قبال سرنوشت خود تسلیم شدند و نشان دادند که شکست ژوئن سال ۱۸۴۸ برای سالها قدرت پیکار را از آنها سلب کرده و جریان تاریخ در این مدت باز باید از کنار آنها بگذرد. و اما دموکراتهای خرده بورژوا که روز ۱۳ ژوئن فریاد می‌زدند: «اگر کسی جرأت کند و دست به ترکیب حق رای عمومی بزند، آنوقت!» - حالا برای تسلی خود می‌گفتند ضربتی که ضد انقلابیون بر آنها وارد ساخته‌اند ضربت نیست و قانون ۱۳ مه قانون نیست و در دومین یکشنبهٔ ماه مه ۱۸۵۲ هر فرانسوی در حالیکه تعرفهٔ انتخاباتی به یکدست و شمشیر بدست دیگر دارد در محل رأی گیری حاضر خواهد شد. با این سخنان و خشورانه آنها خود را تسلی می‌دادند. ارتش سرانجام بوسیله مقامات فرماندهی به خاطر انتخابات مارس و آوریل ۱۸۵۰ گوشمالی شد، همانگونه که به خاطر انتخابات ۲۸ مه سال ۱۸۴۹ گوشمالی شده بود. ولی این بار با قاطعیت به خود گفت: «بار سوم دیگر انقلاب نمی‌تواند ما را گول بزند».

قانون ۳۱ مه ۱۸۵۰ Coup d'état بورژوازی بود. تمام پیروزیهای پیشین او بر انقلاب فقط جنبه موقت داشتند و همین که مجلس ملی وقت صحنه را ترک می‌گفت این پیروزیها نیز مورد تردید قرار می‌گرفتند. این پیروزیها به چگونگی تصادفات در انتخابات عمومی بعدی وابسته بودند و تاریخ انتخابات هم از سال ۱۸۴۸ به بعد بطور تکذیب ناپذیر ثابت کرد که به نسبتی که تسلط واقعی بورژوازی تحکیم می‌یافت تسلط معنوی آن بر توده‌های مردم از بین می‌رفت. حق رأی عمومی ۱۰ مارس بالصراحه علیه تسلط بورژوازی حکم کرد و بورژوازی به این حکم با الغای حق رأی عمومی پاسخ داد. بنابر این قانون ۳۱ مه یکی از جبرهای مبارزه طبقاتی بود. از سوی دیگر بموجب قانون اساسی برای آنکه انتخابات رئیس جمهور معتبر شناخته شود حداقل ۲ میلیون رأی لازم بود و در موردی که هیچیک از نامزدهای ریاست جمهوری این حداقل آراء را بدست نمی‌آورد به مجلس ملی حق داده می‌شد یکی از پنج نامزدی را که بیش از دیگران رأی داشت به ریاست جمهوری انتخاب کند. آنهنگام که مجلس مؤسسان این قانون را تدوین می‌کرد ۱۰ میلیون رأی دهنده در لیست‌های انتخاباتی نام نویسی کرده بودند. بنابراین بزعم قانون برای آنکه انتخاب رئیس جمهور معتبر شناخته شود یک پنجم آراء کسانی که حق رأی داشتند کافی بود. قانون ۳۱ مه دست کم سه میلیون رأی را از لیست‌های انتخاباتی حذف کرد و تعداد رأی دهندگان را به ۷ میلیون کاهش داد و مع الوصف حداقل قانونی ۲ میلیون را برای انتخاب رئیس جمهور به قوت خود باقی گذاشت. بدین سان حداقل قانونی از یک پنجم تقریباً به یک سوم آراء انتخاباتی افزایش یافت. به عبارت دیگر این قانون تمام نیروی خود را بکار برد تا انتخابات ریاست جمهوری را بطور قاچاق از دست مردم بگیرد و بدست مجلس ملی بدهد. بدین سان ظاهر امر چنین بود که حزب نظم به کمک قانون انتخابات ۳۱ مه قدرت خود را دو برابر کرده و انتخاب نمایندگان مجلس ملی و انتخاب رئیس جمهور را به دست بخش ثابت جامعه داده است.

زیر نویس‌ها

۱- homme de paille - هیچ کاره، لولو سرخرمن، شخصی که از نامش به

- جای شخص دیگر برای انجام کارها یا معاملات استفاده می‌شود.
- ۲ - ادگار نی Edgar Ney (۱۸۸۲ - ۱۸۱۲) - افسر ارتش، بناپارتیست، آجودان رئیس جمهور لوئی بناپات، در سالهای ۱۸۵۱ - ۱۸۵۰ نماینده مجلس مقننه.
- ۳ - ویکتور هوگو - نویسنده کبیر فرانسه (۱۸۸۵ - ۱۸۰۲) - در دوران جمهوری دوم نماینده مجلس مؤسسان و مجلس مقننه بود.
- ۴ - سود - در اصل آلمانی: der Profit، در متن روسی: прибыл، در متن فرانسه: Le profit (درآمدی که سرمایه داران از محل ارزش اضافی به دست می‌آورند).
- ۵ - بهره سرمایه - در اصل آلمانی: der Zins، در متن روسی: процент، در متن فرانسه L'intérêt (درآمدی که بابت سرمایه پولی که به وام داده می‌شود دریافت می‌شود)
- ۶ - بهره مالکانه - در اصل آلمانی: die Rente، در متن روسی: Рента، در متن فرانسه: La rente (درآمدی از منبع ارزش اضافی که صاحب زمین دریافت می‌دارد).
- ۷ - حق الزحمه - در اصل آلمانی: die Honorar، در متن روسی: гонорар متن فرانسه: L'honoraire (پاداشی که مستقل از حقوق به کارهای آزاد برخی از صاحبان مشاغل فکری تعلق می‌گیرد).
- ۸ - d'Hauptoul (۱۸۶۵ - ۱۷۸۹) - ژنرال فرانسوی، لژیونیه و سپس بناپارتیست. در سالهای ۱۸۵۱ - ۱۸۴۹ نماینده مجلس مقننه، در سالهای ۱۸۵۰ - ۱۸۴۹ وزیر جنگ.
- ۹ - بودجه شخصی پادشاهی - Liste civile حقوقی که برای مخارج شخصی پادشاه در رژیم مشروطه اروپایی مقرر می‌گیرد.
- ۱۰ - Achille Fould (۱۸۶۷ - ۱۸۰۰) - بانکدار و رجل سیاسی، اورلئانیست و سپس بناپارتیست، در سالهای ۱۸۶۷ - ۱۸۴۹ بارها وزیر دارایی بود.
- ۱۱ - Pierre Carlier (۱۸۵۸ - ۱۷۹۹) - رئیس شهربانی پاریس در سالهای ۱۸۵۱ - ۱۸۴۹، بناپارتیست.
- ۱۲ - «idées napoléoniennes» «اندیشه‌های ناپلئونی» - اشاره به کتاب لوئی بناپارت است که در سال ۱۸۳۹ در پاریس انتشار یافت.

۱۳- مالیات بر شراب طبق تصمیم مجلس ملی مؤسسان قرار بود از اول ژانویه ۱۸۵۰ ملغی شود ولی ۱۰ روز پیش از این تاریخ یعنی در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹ مجلس مقننه آنرا احیا کرد.

۱۴- به موجب قانون موقت مصوب ۱۳ دسامبر ۱۸۴۹ به تمام رؤسای شهربانی‌ها برای مدت شش ماه اختیار داده شد که هر معلمی را که خود را از لحاظ معتقدات و شیوه تدریس شایسته نشان ندهد جبراً از کار برکنار سازند. قانون تعلیمات که آنرا هم فالو به مجلس آورده بود در ۱۵ مارس ۱۸۴۹ به تصویب رسیده بود. این قانون مراعات اصول مسیحیت را به وزارت آموزش و پرورش تکلیف می‌کرد.

۱۵- فلسفه التقاطی (فلسفه اکلکتیک) - فلسفه‌ای که ملغمه‌ای است از اصول و نظریات ناهمگون و غالباً متناقض با یکدیگر. بطور کلی در این فلسفه نظریات ماتریالیستی با نظریات ایدئالیستی قاطی است.

۱۶- در متن: Selbstregieren - برای این واژه می‌توان معادل «خودگردانی» را نیز بکار برد.

۱۷- داموکلس Damocles یکی از درباریان دنیس اول Denys، جبار سیراکوس (۴۰۶ تا ۳۶۷ قبل از میلاد). دنیس برای آنکه ناستواری شادی و خوشبختی را نشان دهد شبی داموکلس را به بزم باشکوهی دعوت کرد و بر بالای جایگاه او شمشیر سنگینی که به موی دم اسب بسته بود آویخت. در تمام مدت بزم که با پایکوبی رقاصان همراه بود همواره بیم آن می‌رفت که شمشیر از مو کنده شود و بر فرق داموکلس فرود آید.

۱۸- Avignon

۱۹- sous - هر سویک صدم فرانک است.

۲۰- دوفلوت Paul-Luis de Flotte (۱۸۶۰-۱۸۱۷) - افسر نیروی دریایی فرانسه، دموکرات و سوسیالیست، طرفدار بلانکی، شرکت کننده فعال حوادث ۱۵ مه و قیام ژوئن ۱۸۴۸ در پاریس، نماینده مجلس مقننه.

۲۱- لاهیت Jean-Ernest Ducos La Hitte (۱۸۷۶-۱۷۸۹) - ژنرال طرفدار بناپارت نماینده مجلس مقننه در سالهای ۱۸۵۱-۱۸۵۰ و وزیر امور خارجه در سالهای ۱۸۵۱-۱۸۴۹.

۲۲- بروگلی Achille-Charles duc de Broglie (۱۸۷۰-۱۷۸۵) - رجل

دولتی، نخست وزیر در سالهای ۱۸۳۶ - ۱۸۳۵، نماینده مجلس مقننه، اورلئانیست.

۲۳- موله Louis-Mathieu comt Molé (۱۸۵۵ - ۱۷۸۱) - رجل دولتی، اورلئانیست، نخست وزیر در سالهای ۱۸۳۷ - ۱۸۳۶ و ۱۸۳۹ - ۱۸۳۷، در دوران جمهوری دوم نماینده مجالس مؤسسان و مقننه.

۲۴- بورگ گراف ها Burggrafen - عنوان ۱۷ تن از سران حزب اورلئانیست ها و لژیونیمست ها که عضو کمیسیون مجلس مقننه مخصوص تهیه طرح قانون جدید انتخابات بودند. این عنوان از درام تاریخی ویکتور هوگو تحت همین عنوان اقتباس شده که به زندگی دوران قرون وسطای آلمان اختصاص دارد. بورگ گراف در آلمان به حکام شهرها و ولایات اطلاق می شد. ۱۷ تن نامبرده را به سبب قدرت طلبی و مقاصد ارتجاعی آنان بورگ گراف می نامیدند.

۲۵- باروش Pierre-Jules Baroche (۱۸۷۰ - ۱۸۰۲) - رجل سیاسی، حقوقدان، در دوران جمهوری دوم نماینده مجلس مؤسسان و مقننه. رئیس حزب نظم، در سال ۱۸۴۹ دادستان شعبه استیناف، بناپار티ست، وزیر در چند کابینه قبل و بعد از کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱.

۲۶- ویدال Francois Vidal (۱۸۲۷ - ۱۸۱۴) - اقتصاددان، سوسیالیست خرده بورژوا، نماینده مجلس مقننه در سالهای ۱۸۵۱ - ۱۸۵۰.

۲۷- اوژن سو Eugen Sue (۱۸۵۷ - ۱۸۰۴) - سوسیالیست. نویسنده رمانهایی در زمینه مسائل اجتماعی که جنبه احساساتی دارند. از آنجمله است رمان «یهودی سرگردان». اوژن سو در سال ۱۸۵۰ به نمایندگی مجلس مقننه انتخاب شد.

۲۸- شوخی آوریل - در اینجا منظور آن است که حزب دموکرات اهمیت پیروزی خود را در انتخابات به قدری پایین آورد که عملاً به مسخره بدل شد.

۲۹- فوشه Leon Faucher (۱۸۵۴ - ۱۸۰۳) - پوبلیسیست و رجل سیاسی، اورلئانیست و سپس بناپارتیست، اقتصاددان پیرو نظریه مالتوس، از دسامبر ۱۸۴۸ تا مه ۱۸۴۹ و نیز در سال ۱۸۵۱ وزیر کشور بود.

۳۰- به موجب قانون مطبوعات که در ژوئیه ۱۸۵۰ به تصویب مجلس مقننه

رسید وجهی که ناشران جراید به عنوان وثیقه مجبور به پرداخت آن بودند بسی افزایش یافت. قانون جدید دنباله اقدامات ارتجاعی بود که در اثر آن آزادی مطبوعات در فرانسه عملاً ملغی گردید.

۳۱- «La Presse» - ناشر افکار بورژوازی بود که از سال ۱۸۳۶ در پاریس منتشر می شد. این روزنامه در سالهای ۱۸۴۹-۱۸۴۸ ارگان جمهوریخواهان بورژوا بود و سپس ارگان بناپارتیست ها شد.

فصل پنجم

همینکه بحران انقلابی گذشت و حق رأی عمومی ملغی شد میان مجلس ملی و بناپارت مبارزه درگرفت. قانون اساسی برای بناپارت حقوقی به مبلغ ۶۰۰,۰۰۰ فرانک مقرر کرده بود. هنوز شش ماه از ریاست جمهوری بناپارت نگذشته بود که او موفق شد این مبلغ را دو برابر کند بدین معنی که به اصرار اودیلون بارو کمک خرج سالیانه‌ای به مبلغ ۶۰۰,۰۰۰ فرانک برای به اصطلاح خرج سفره از مجلس مؤسسان گرفته شد. پس از ۱۳ ژوئن بناپارت همین خواست را به میان کشید ولی بارو این بارخواست او را بر نیاورد. پس از ۳۱ مه بناپارت بی‌درنگ از فرصت مساعد استفاده کرد و توسط وزرای خود حقوق سالیانه‌ای به مبلغ سه میلیون فرانک از مجلس ملی خواستار شد. زندگی طولانی آواره ماجراجو شم بسیار تیزی به او بخشیده بود که می‌توانست در لحظه بحرانی دریابد چگونه از بورژواهای خود پول تلکه کند. او شانتاژ را با تمام فن آن بکار می‌برد. مجلس ملی به دستگیری او و اطلاع او حاکمیت مردم را لوٹ کرده بود. بناپارت تهدید می‌کرد که اگر مجلس سر کیسه را باز نکند و سکوت او را با پرداخت سه میلیون فرانک در سال نخرد در دادگاه خلق پرده از روی جنایت مجلس بر خواهد داشت. مجلس حق رأی را از سه میلیون فرانسوی سلب کرده بود و بناپارت در قبال هر فرانسوی از جریان خارج شده یک فرانک جاری یعنی درست سه میلیون فرانک مطالبه می‌کرد. او



که برگزیده ۶ میلیون نفر بود جبران خسارت آرائی را که پس از وقوع واقعه از او ربوده بودند طلب می کرد. کمیسیون مجلس ملی به گستاخ جواب رد داد. آنگاه جراید بناپارت به تهدید پرداختند. آیا مجلس ملی در لحظه ای که بطور اصولی و قطعی با توده ملت پیوند بریده بود می توانست با رئیس جمهور هم پیوند ببرد؟ اگر چه مجلس در مورد حقوق سالانه جواب رد داده بود ولی در عوض با پرداخت کمک خرج یکباره ای به مبلغ ۱,۶۰۰,۰۰۰ فرانک موافقت کرده بود. مجلس که با پرداخت پول موافقت کرد و در عین حال با آشفتگی خود فهماند که این موافقت را با اکراه انجام می دهد بدین سان ضعف مضاعف از خود بروز داد. پایین تر ما خواهیم دید که بناپارت این پول را برای چه لازم داشت. پس از این ختام ناگوار که بی درنگ از پی الغای حق رأی عمومی فرا رسید و در آن بناپارت بجای رفتار اطاعت آمیز دوران بحران مارس و آوریل روش گستاخی ستیزه جویانه ای در قبال پارلمان غاصب در پیش گرفت - مجلس ملی جلسات خود را برای مدت سه ماه، از ۱۱ اوت تا ۱۱ نوامبر تعطیل کرد و یک کمیسیون دائمی مرکب از ۲۸ عضو را بجای خود گذاشت که هیچیک از آنها بناپار티ست نبودند و در عوض چند جمهوریبخواه معتدل در آن شرکت داشتند. کمیسیون دائمی سال ۱۸۴۹ صرفاً از افراد حزب نظم و بناپارتيست ها تشکیل می شد. ولی در آن هنگام حزب نظم خود را دائماً مخالف انقلاب اعلام می کرد و حال آنکه این بار جمهوری پارلمانی دائماً خود را مخالف رئیس جمهور اعلام می کرد. پس از صدور قانون ۳۱ مه در برابر حزب نظم فقط این رقیب قرار داشت.

وقتی مجلس ملی در نوامبر ۱۸۵۰ دوباره تشکیل جلسه داد وضع طوری بود که به نظر می رسید بجای زد و خوردهای کوچکی که در گذشته میان پارلمان و رئیس جمهور انجام می گرفت حالا ناگزیر باید میان این دو قدرت پیکار بزرگ بی امان، پیکار حیات و ممات آغاز شود. حزب نظم این بار نیز مثل سال ۱۸۴۹ هنگام تعطیل پارلمان به فراکسیونهای جداگانه ای تقسیم شد که هریک از آنها به دسائس خاص خود در زمینه احیای سلطنت مشغول بودند و ضمناً برای این دسائس در اثر مرگ لوئی فیلیپ قوت و غذای تازه ای پیدا شده بود. هانری پنجم (۱) پادشاه لژیتمیست ها حتی کابینه تمام و کمالی

تشکیل داد که مقیم پاریس بود و برخی از اعضای کمیسیون دائمی هم در آن شرکت داشتند. بنا براین بناپارت هم حق داشت بنوبه خود در ایالات فرانسه به گردش بپردازد و نقشه‌های مشخص خود را در زمینه احیای امپراتوری، متناسب با روحیه شهرهایی که سعادت دیدار خود را نصیب آنها می‌ساخت، یکجا با پرده‌پوشی بیشتر و یکجا آشکارتر، بروز دهد و برای خود رأی دست و پا کند. در این سفرها که البته می‌بایست از طرف روزنامه بزرگ رسمی «Moniteur» و روزنامه‌های کوچک خصوصی بناپارت به عنوان پویه ظفرنمون تجلیل گردد، همه جا اعضای جمعیت ۱۰ دسامبر همراه بناپارت بودند. این جمعیت در سال ۱۸۴۹ تشکیل شد. از لومپن پرولتاریای پاریس به بهانه تشکیل جمعیت خیریه دسته‌های سری تشکیل شده بود که هر یک از آنها بوسیله عمال بناپارت رهبری می‌شد و در رأس تمام آنها یک ژنرال بناپارت قرار داشت. در این جمعیت درکنار عیاشان فاسد و ورشکسته‌ای که اصل و نسبشان نامعلوم و وسائل گذرانشان مشکوک بود، در کنار و اخورده‌های ماجراجو و منحط بورژوازی، ولگردان، سربازان مرخص شده، تبهکاران از زندان آزاد شده، زندانیان فراری محکوم به اعمال شاقه، کلاه برداران، حقه بازان، دریوزگان (۲)، جیب بران، شعبده بازان، قماربازان، قوادان، صاحبان فاحشه‌خانه‌ها، باربران، نویسندگان بی‌مایه، نوازندگان ارگ (۳)، کهنه فروشان، چاقو تیز کن‌ها، سفیدگران، گدایان و خلاصه تمام این توده مبهم و ازهم گسیخته که تلاش معاش پیوسته آنرا از این سو به آن سو پرتاب می‌کند و در اصطلاح فرانسویان la bohème (۴) نامیده می‌شوند - گرد آمده بودند. بناپارت از این عناصر خویشاوند خود هسته جمعیت ۱۰ دسامبر را تشکیل داد. این جمعیت «جمعیت خیریه» بود، زیرا تمام اعضای آن که نظیر بناپارت محتاج آن بودند که از کیسه توده زحمتکش ملت به آنها احسان شود. این بناپارت که در رأس لومپن پرولتاریا قرار می‌گیرد و منافی را که شخصاً بدنبال آن است به شکل جامع و کامل فقط در وجود آن باز می‌یابد و این مدفوع، این فضولات، این جرم تمام طبقات را یگانه طبقه‌ای تشخیص می‌دهد که بی‌چون و چرا می‌تواند بر آن تکیه کند - بناپارت واقعی، بناپارت sans phrase (۵) است. این عیاش کهنه کار دغل، زندگی تاریخی ملل و نقش عمده و اقدامات دولتی آنها را یک نوع کم‌دی به عامیانه‌ترین

مفهوم کلمه و یک نوع بالماسکه که در آن البسه، سخنان، حرکات و اطوار بزرگوارانه فقط برای پوشش پست‌ترین فرومایگی‌ها بکار می‌رود - تلقی می‌کند. مثلاً در سفرش به استراسبورگ لاشخور دستی سوئیسی بجای عقاب ناپلئونی عرضه می‌شد. هنگام پیاده شدنش در بندر بولونی به چند نوکر لندنی لباس نظامی فرانسه پوشانید و آنها را ارتش جلوه داد. (۶) او در جمعیت ۱۰ دسامبر خود ۱۰,۰۰۰ لومپن بی‌کاره را گرد آورد که می‌بایست نقش مردم را بازی کنند، همانگونه که کلائوز استل می‌بایست نقش شیر را بازی کند. (۷) در لحظه‌ای که خود بورژوازی - البته با جدیت‌ترین قیافه‌ها و بدون نقض هیچیک از قواعد صوری اتیکت دراماتیک فرانسوی، یک کم‌دی تمام عیار بازی می‌کرد و نیمه فریب خورده و نیمه معتقد، به ظفرمندی هنرنمایی خویش باور داشت - در چنین لحظه‌ای پیروزی می‌بایست نصیب ماجراجویی شود که کم‌دی را صاف و ساده کم‌دی تلقی می‌کرد. فقط پس از آنکه او مخالف ظفرنمای خود را از پا در می‌آورد و خود نقش امپراتوری خود را جدی می‌گیرد و در زیر نقاب ناپلئونی خود را ناپلئون واقعی می‌پندارد - فقط در این هنگام قربانی جهان بینی خود می‌شود و به مقلد جدی بدل می‌گردد - مقلدی که دیگر تاریخ جهانی را کم‌دی نمی‌پندارد بلکه کم‌دی خود را تاریخ جهانی می‌انگارد. همان نقشی را که کارگاه‌های ملی (۸) برای کارگران سوسیالیست و گارد متحرک (۹) برای بورژوازی داشتند، جمعیت ۱۰ دسامبر - این نیروی پیکارجوی حزب خاص بناپارت - برای بناپارت داشت. در دوره گردیهای او دسته‌های این جمعیت که در ایستگاه‌های راه آهن گرد می‌آمدند می‌بایست جماعتی را که خود بخود به استقبال شتافته بودند جلوه دهند، شور و هیجان عمومی را وانمود سازند، فریاد بزنند: «Vive l'empereur!» (۱۰) و به جمهوریخواهان توهین کنند و آنها را بزنند - البته تحت حمایت پلیس. هنگام بازگشت او به پاریس آنها می‌بایست پیشاهنگ را تشکیل دهند و از تظاهرات مخالفین جلوگیری کنند و یا آنها را متفرق سازند. جمعیت ۱۰ دسامبر به او تعلق داشت، آفریده او و اندیشه اخص او بود. سوای این هر چه را که او بخود اختصاص می‌دهد به حکم اوضاع و احوال نصیب او شده و هرکاری را که او انجام می‌دهد یا اوضاع و احوال به جای او انجام می‌دهد و یا اینکه او فقط به این اکتفا

می‌ورزد که کارهای دیگران را تقلید کند، ولی در این زمینه که هنگام حضور در برابر اهالی با بیان رسمی از نظم، مذهب، خانواده و مالکیت سخن گوید و در خفای آنان به جمعیت سری راهزنان و آدمکشان، به جمعیت بی‌نظمی، فحشاء و دزدی تکیه کند، بناپارت در کار خود اصالت دارد و تاریخ جمعیت ۱۰ دسامبر تاریخ خاص اوست. واقعه فوق العاده‌ای رویداد که نمایندگان متعلق به حزب نظم زیر چماق ۱۰ دسامبری‌ها افتاد. علاوه بر آن یون (۱۱) کمیسر پلیس وابسته به مجلس ملی که حفظ امنیت مجلس به او سپرده شده بود براساس گواهی شخصی بنام آله (۱۲) به کمیسیون دائمی مجلس گزارش داد که یکی از دسته‌های ۱۰ دسامبری‌ها تصمیم به کشتن ژنرال شانگاریه و دوپن (۱۳) رئیس مجلس ملی گرفته است و برای اجرای این تصمیم افرادی را هم معین کرده است. می‌توان مجسم کرد که مسیو دوپن دچار چه وحشتی شده بود. بازرسی پارلمانی اعمال جمعیت ۱۰ دسامبر و به عبارت دیگر افشای اعمال سری بناپارت اجتناب ناپذیر بنظر می‌رسید. درست در آستان گشایش جلسات مجلس ملی، بناپارت احتیاطاً جمعیت خود را منحل کرد ولی بدیهی است که فقط روی کاغذ، زیرا حتی در اواخر سال ۱۸۵۱ کارلیه رئیس پلیس ضمن یادداشت مشروحی که برای بناپارت فرستاده بود بیهوده می‌کوشید او را به منحل ساختن واقعی این جمعیت وادارد.

جمعیت ۱۰ دسامبر آنقدر به عنوان ارتش اختصاصی بناپارت باقی ماند تا او توانست ارتش دولتی را به جمعیت ۱۰ دسامبر بدل سازد. نخستین تلاش را در این زمینه بناپارت کمی پس از تعطیل جلسات مجلس ملی و آنهم با پولی که از خود مجلس به چنگ آورده بود بکار برد. او به پیروی از فلسفه قضا و قدر بر این عقیده است که نیروهای فوق العاده‌ای وجود دارند که انسان و به خصوص سرباز نمی‌تواند در برابر آنها ایستادگی کند و در میان این نیروها برای سیگار و شامپانی، گوشت سرد طیور و کالباس سیردار اهمیت درجه اول قائل بود. به این جهت قبل از هر چیز افسران و درجه‌داران را در تالارهای کاخ الیزه به سیگار و شامپانی، گوشت سرد طیور و کالباس سیردار مهمان کرد. روز ۳ اکتبر این مانور را در بازدید سن مور (۱۴) با واحدهای نظامی و روز ۱۰ اکتبر همین مانور را به مقیاس وسیعتر در بازدید ساتوری (۱۵) تکرار کرد. عمو از یورشهای جنگی اسکندر به آسیا یاد

می‌کرد و برادرزاده از یورشهای استیلاگرانه باکوس (۱۶) به همان سرزمین. اسکندر البته نیمه خدا بود ولی برادرزاده خدای حقیقی بود و آنهم خدای حامی جمعیت ۱۰ دسامبر.

پس از بازدید ۳ اکتبر، کمیسیون دائمی از دپول وزیر جنگ بازخواست کرد. او قول داد که چنین انضباط شکنی‌هایی دیگر بار تکرار نشود. می‌دانیم که بنپارت چگونه روز ۱۰ اکتبر به قولی که دپول داده بود وفادار ماند. در هر دو بازدید، فرماندهی واحدها با شانگاریه سرفرمانده نیروهای مقیم پاریس بود. این شانگاریه در آن واحد عضو کمیسیون دائمی، فرمانده گارد ملی، «منجی» ۲۹ ژانویه و ۱۳ ژوئن، «تکیه‌گاه جامعه»، نامزد حزب نظم برای ریاست جمهوری و به بیان دیگر مونک (۱۷) دو سلطنت بود. او تا آن زمان هیچگاه خود را تابع وزیر جنگ نمی‌شناخت، همیشه قانون اساسی جمهوری را آشکارا مسخره می‌کرد و با حمایت دوپهلوی عالیجنابانه‌ای بنپارت را مشایعت می‌کرد. ولی حالا با حرارت دفاع از انضباط در قبال وزیر جنگ و از قانون اساسی در قبال بنپارت برخاست. در همان حال که روز ۱۰ اکتبر واحد سوار فریاد می‌زد: «Vive Napoleon! Vivent les saucissons!» (۱۸) شانگاریه توانست ترتیبی بدهد که لااقل پیاده نظام که تحت فرماندهی دوست او نومهیر (۱۹) رژه می‌رفت سکوت مطلق اختیار کند. برای گوشمالی او وزیر جنگ به تلقین بنپارت، ژنرال نومهیر را به بهانه انتصاب به فرماندهی لشگرهای ۱۴ و ۱۵ از مقامی که در پاریس داشت برکنار ساخت. نومهیر از قبول تغییر مقام خود امتناع ورزید و بالتیجه مجبور به استعفا شد. شانگاریه هم به نوبه خود روز ۲ نوامبر فرمانی صادر کرد که به موجب آن در واحدهای مسلح هرگونه شعار و تظاهرات سیاسی ممنوع می‌شد. روزنامه‌های گوش به فرمان کاخ الیزه به شانگاریه و روزنامه‌های حزب نظم به بنپارت حمله‌ور شدند و کمیسیون دائمی پی در پی به تشکیل جلسات غیرعلنی پرداخت و در آنها پی در پی پیشنهاد کرد میهن در حال خطر اعلام شود. چنین به نظر می‌رسید که ارتش به دو اردوی متخاصم با دو ستاد کلی متخاصم تقسیم شده است که یکی از آنها در کاخ الیزه مقر بنپارت و دیگری در کاخ توئاری مقر شانگاریه جای داشت. بنظر می‌رسید که تنها گشایش جلسات مجلس ملی لازم است تا شیپور کارزار به

صدا در آید. محافل اجتماعی فرانسه دربارهٔ چگونگی این تصادمات بناپارت و شانگاریه نظیر آن روزنامه نگار انگلیسی قضاوت می‌کردند که اوضاع را چنین توصیف کرده است:

«خدمتکاران سیاسی فرانسه گدازه‌های آتشفشان انقلاب را با جاروب‌های کهنه می‌رو بند و درحین کار با هم نزاع می‌کنند». دراین رهگذر بناپارت در برکنار ساختن دپول از وزارت جنگ شتاب می‌ورزد و بی‌درنگ او را به الجزیره می‌فرستد و به جای او ژنرال شرام (۲۰) را به وزارت جنگ منصوب می‌دارد. روز ۱۲ نوامبر بناپارت به مجلس مؤسسان پیامی می‌فرستد به شیوهٔ امریکایی عریض و طویل، انباشته از جزئیات، معطر به بوی نظم، مشتاق آشتی و تسلیم قانون اساسی که در آن از هر دری سخن می‌رفت جز از questions brulantes (۲۱) لحظهٔ حاضر. همچون سخنی در حاشیهٔ کلام تذکر می‌دهد که به موجب نص صریح قانون اساسی اختیار امور ارتش فقط در دست رئیس جمهور است. پیام با سخنان پرطمطراق زیر پایان می‌یابد:

«فرانسه بیش از هر چیز خواستار آرامش است... من که تنها به سوگند وابسته‌ام خود را در چارچوب تنگی که این سوگند برایم معین کرده است نگاه خواهم داشت... و اما من که برگزیدهٔ مردم هستم و قدرت خویش را تنها به آنان مدیونم همیشه از ارادهٔ آنان که به صورت قانون متجلی شده فرمان خواهم برد. اگر شما در این اجلاس تصمیم به تجدید نظر در قانون اساسی بگیرید، مجلس مؤسسان وضع قوه مقننه را روبراه خواهد کرد. در غیر این صورت مردم در سال ۱۸۵۲ تصمیم خود را رسماً اعلام خواهند کرد. ولی آینده هر راه حلی را در بطن خود نهان داشته باشد، بیا باید موافقت کنیم که شور و هیجان، حوادث ناگهانی یا اعمال قهر هیچگاه تعیین کنندهٔ سرنوشت یک ملت بزرگ نباشد... آنچه که قبل از هر چیز فکر مرا بخود مشغول می‌دارد این نیست که در سال ۱۸۵۲ چه کسی بر فرانسه حکومت خواهد کرد، بلکه آن است که این فاصله بدون اغتشاش و آشفتگی بگذرد. من قلب خود را صادقانه در برابر شما گشودم. شما در برابر صراحت من

با اعتماد خود و در برابر حسن نیت من با همکاری خود پاسخ خواهید داد و باقی با خداست».

زبان مؤدبانه آمیخته با اعتدال سالوسانه و ابتذال نیکوکارانه بورژوازی عمیقترین مفهوم خود را در بیان سرکرده مستبد جمعیت ۱۰ دسامبر و قهرمان گردش‌های پیک نیک سن - مور و ساتوری آشکار می‌سازد.

بورگ گراف‌های حزب نظم یک لحظه هم در مورد اینکه این صداقت قلبی در خورد چگونه اعتمادی است در اشتباه نبودند. سوگندها از مدتها پیش آنها را دلزده و بیزار کرده بود، آنها در محیط خود کهنه‌کاران و چیره‌دستانی در زمینه سوگند شکنی سیاسی داشتند و اشاره به ارتش از نظر آنان دور نماند. آنها با خشم متوجه شدند که پیام در همان حال که با طول و تفصیل از قوانین صادره اخیر نام برده است درباره مهمترین آنها یعنی قانون انتخابات پای‌بند سنگینی بود بر پای حزب نظم که از حرکت و به طریق اولی از حمله و هجوم آن جلوگیری می‌کرد، علاوه بر این بناپارت با انحلال رسمی جمعیت ۱۰ دسامبر و برکنار ساختن دپول از وزرات جنگ، بزهای بلاگردان (۲۲) را به دست خود در محراب میهن قربانی کرد و بدین سان نوک تیز تصادمی را که انتظار می‌رفت، شکست. سرانجام خود حزب نظم بزدلانه می‌کوشد از هر تصادم قطعی با قوه مجریه پرهیزد و آن را خفیف کند و مانع بروز آن گردد. این حزب از ترس از دست دادن آنچه که از چنگ انقلاب بدر آورده بود به رقیب امکان داد ثمرات حاصله را برای خود بردارد. «فرانسه پیش از هر چیز خواستار آرامش است». این سخن را حزب نظم از فوریه (۲۳) به بعد به انقلاب اخطار می‌کرد و همین سخن حالا در پیام بناپارت به حزب نظم اخطار می‌شد. «فرانسه بیش از هر چیز خواستار آرامش است». بناپارت اعمالی را مرتکب می‌شد که هدفش غصب قدرت بود، ولی حزب نظم هنگامی که در قبال این اعمال، هیاهو براه می‌انداخت و با اختلال عصبی آنها را تفسیر می‌کرد سبب «بی‌نظمی» از کار در می‌آمد. کالباس‌های ساتوری اگر کسی درباره آنها حرف نمی‌زد لال بودند. «فرانسه بیش از هر چیز خواستار آرامش است». به این جهت بناپارت خواستار آن بود که بگذارند او کار خود را به آرامی صورت دهد و حزب پارلمانی را یک ترس مضاعف فلج کرده بود: ترس از اینکه دوباره باعث بی‌نظمی انقلابی شود و ترس از اینکه در

انظار طبقه خویش یعنی بورژوازی سبب بی‌نظمی وانمود گردید. چون فرانسه پیش از هر چیز خواستار آرامش بود حزب نظم جرأت نکرد «صلح» پیشنهادی پیام بناپارت را با «جنگ» پاسخ دهد. جماعتی که غوغای بزرگی را در هنگام گشایش مجلس ملی انتظار داشتند، در این انتظار فریب خوردند. پیشنهاد نمایندگان اپوزیسیون که از کمیسیون دائمی اعلام صورت مجلس حوادث اکبر را طلب می‌کردند، به اکثریت رد شد. مجلس بطور اصولی از هر بحثی که ممکن بود هیجان برانگیزد اجتناب می‌ورزید. فعالیت مجلس ملی در نوامبر و دسامبر سال ۱۸۵۰ خالی از هرگونه علاقمندی بود.

سرانجام در پایان دسامبر یک جنگ چریکی بر سر برخی امتیازات پارلمان در می‌گیرد. از هنگامیکه بورژوازی با الغای حق رأی عمومی حساب خود را قبل از هر چیز با مبارزه طبقاتی تصفیه کرد جنبش به سطح ایرادگیری‌های ناچیز بر سر امتیازات دو قدرت فروکش کرد.

علیه یکی از نمایندگان ملت بنام موگین (۲۴) به علت بدهکاری‌هایی که داشت حکم دادگاه صادر شد. روه (۲۵) وزیر دادگستری در پاسخ استفسار رئیس دادگاه اعلام کرد که مقتضی است بدون تشریفات اضافی حکم بازداشت بدهکار صادر گردد. بدین سان موگین بزندان بدهکاران انداخته شد. مجلس ملی پس از اطلاع از این سوء قصد به مصونیت نمایندگان، به فروش آمد و نه تنها دستور داد که موگین را بی‌درنگ آزاد کنند بلکه همان شب به کمک رئیس انتظامات خود او را به زور از زندان کلیشی خارج ساخت. ولی برای اثبات ایمان خود به اصل مقدس مالکیت خصوصی و نیز با این نیت پنهان که در صورت لزوم برای مونتانیارهای مزاحم، پناهگاهی آماده سازد، اعلام کرد که بازداشت نمایندگان ملت درقبال عدم پرداخت قرض در صورتیکه موافقت مجلس قبلاً جلب شده باشد، مجاز خواهد بود. مجلس فراموش کرد حکم صادر کند که رئیس جمهور را نیز درقبال عدم پرداخت قروض می‌توان به زندان انداخت. بدین سان مجلس ملی آخرین پرتو مصونیت نمایندگان خویش را خاموش ساخت.

به یاد داریم که یون کمیسر پلیس براساس گواهی شخصی بنام آله گزارش داده بود که یکی از دسته‌های ۱۰ دسامبری‌ها قصد کشتن دوپن و شانگاریه را دارد. به این جهت کستورها در همان نخستین جلسه مجلس پیشنهاد

کردند پلیس مخصوص پارلمان تشکیل شود و هزینه آن از بودجه خصوصی مجلس ملی پرداخت گردد و بکلی مستقل از رئیس پلیس باشد. با روش وزیر کشور به این تجاوز به قلمرو اختیارات خود اعتراض کرد. آنگاه سازش نکبت باری صورت می گیرد که به موجب آن کمیسر پلیس پارلمان اگر چه می بایست حقوقش از محل بودجه خصوصی پارلمان برداشت گردد و برگماری و برکنارایش با کستورهای پارلمان باشد ولی این کار فقط پس از توافق قبلی با وزیر کشور می توانست عملی شود. در این رهگذر دولت، آله را تحت تعقیب محاکماتی قرار داد و آنگاه دیگر دشوار نبود که گواهی او فریگری اعلام شود و دوپن، شانگاریه، یون و تمام مجلس ملی، با بیانات دادستان در وضع مضحکی قرار گیرند. سپس در ۱۹ دسامبر باروش وزیر کشور نامه ای به دوپن نوشت و در آن برکناری یون را خواستار شد. بوروی مجلس ملی تصمیم گرفت یون را سر کار خود نگاه دارد ولی مجلس ملی که از شیوه قهر آمیز خود در قضیه موگین ترسیده بود و عادت داشت که هر وقت جرأت وارد ساختن یک ضربت را بر قوه مجریه به خود می دهد در عوض دو ضربت از آن دریافت دارد - این تصمیم را تأیید نکرد و یون را به پاداش جدیت در خدمت برکنار ساخت و بدین سان خود را از امتیاز پارلمانی لازم برای مقابله با شخصی که شب تصمیم نمی گیرد روز چه کاری انجام دهد، بلکه روز تصمیم می گیرد و شب (۲۶) نقشه خود را اجرا می کند - محروم نمود.

ما دیدیم که چگونه مجلس ملی در طول ماههای نوامبر و دسامبر که برای مبارزه با قوه مجریه علل بسیار موجه وجود داشت از این مبارزه تن می زد و آن را به تعویق می انداخت. و حالا می بینیم که به خاطر ناچیزترین انگیزه ها ناچار است مبارزه را بپذیرد، در قضیه موگین، مجلس بازداشت نمایندگان را در قبال عدم پرداخت قروض علی الاصول تأیید کرد ولی این امکان را برای خود محفوظ داشت که این اصل را فقط در مورد نمایندگانی که برایش دلپذیر نیستند بکار بندد و بر سر این امتیاز ننگین با وزیر دادگستری به مناقشه پرداخت. مجلس به جای اینکه با استفاده از موضوع تدارک نقشه کذائی قتل، بازرسی جمعیت ۱۰ دسامبر را خواستار شود و چهره واقعی بناپارت را به عنوان سردسته لومپن پرولتاریای پاریس در برابر فرانسه و اروپا بکلی فاش

کند دعوا را فقط به این مسئله محدود ساخت که از میان مجلس ملی و وزیر کشور کدامیک صلاحیت برگماری و برکناری کمیسر پلیس را دارد. بدین سان ما می‌بینیم که حزب نظم در تمام این مدت بعلت موضع دوپهلوی خود ناچار است مبارزه خود را با قوه مجریه پراکنده انجام دهد و آنرا خردخرد صرف مشاجرات ناقابل برسر صلاحیت، صرف ایرادگیری و مرافعه جوئی و مجادله برسر تعیین حدود اختیارات نماید و مسائل صوری پیش پا افتاده را به محتوی فعالیت خود بدل سازد. این حزب جرأت نمی‌کند در لحظه‌ای که مبارزه اهمیت اصولی دارد و قوه مجریه واقعاً خود را بی‌آبرو کرده است و امر مجلس می‌تواند به امر ملی بدل گردد، مبارزه را بپذیرد، زیرا این کار در حکم فرمان به ملت برای یورش بود و حزب نظم از هیچ چیز بیش از به جنبش واداشتن ملت نمی‌ترسید. به این جهت است که در چنین مواردی پیشنهادهای مونتانی را رد می‌کند و به دستور روز می‌پردازد. وقتی از مبارزه در مقیاس بزرگ امتناع شد، قوه مجریه با خیال راحت در انتظار لحظه‌ای نشست که حزب نظم دوباره بتواند این مبارزه را به خاطر انگیزه‌های کوچک و بی‌اهمیت آغاز کند و مبارزه فقط مصلحت به اصطلاح پارلمانی و محلی داشته باشد. آنگاه خشم فروخورده حزب نظم برون می‌زند، پرده جلوی صحنه را می‌درد، نقاب از چهره رئیس جمهور برمی‌دارد و جمهوری را در حال خطر اعلام می‌کند، ولی آنگاه هیجان این حزب نیز لوٹ و انگیزه مبارزه بهانه سالوسانه یا فاقد ارزش مبارزه جلوه خواهد کرد. طوفان پارلمانی طوفان در استکان آب، مبارزه - دسیسه و تصادم - رسوایی از کار در می‌آید. هنگامی که طبقات انقلابی با زهر خند شادی از مشاهده خواری و خفت مجلس ملی لذت می‌بردند - زیرا دل‌بستگی آنها به امتیازات پارلمانی مجلس به همان اندازه بود که مجلس به آزادیهای اجتماعی دل‌بستگی داشت - بورژوازی خارج پارلمان نمی‌فهمید که بورژوازی داخل پارلمان چگونه می‌تواند اوقات خود را برای یک چنین مناقشات ناچیز صرف کند و آرامش را به خاطر یک چنین رقابت ناقابل با رئیس جمهور مشوب سازد. این استراتژی که در آن صلح لحظه‌ای منعقد می‌شود که همه انتظار جنگ را دارند و حمله لحظه‌ای آغاز می‌گردد که همه می‌پندارند صلح شده است. این بورژوازی را سردرگم کرده بود.

روز ۲۰ دسامبر پاسکال دوپرا (۲۷) وزیر کشور را به علت بخت آزمایی بر سر شمش‌های طلا استیضاح کرد. این بخت آزمایی در حکم «دخت بهشت» (۲۸) بود. بناپارت و سر سپردگانش آن را به دنیا آوردند و کارلیه رئیس پلیس آن را تحت حمایت رسمی خود گرفت و حال آنکه در قانون فرانسه هرگونه بخت آزمایی بجز بخت آزمایی‌هایی که هدف نیکوکاری داشته باشند - ممنوع است. هفت میلیون بلیت یک فرانکی انتشار یافت که درآمد آن به دروغ برای اعزام آواره‌های پاریس به کالیفرنیا اختصاص داده شده بود. می‌خواستند بدین وسیله آرزوهای طلا را جایگزین آرزوهای سوسیالیستی پرولتاریای پاریس و دورنمای فریبای برد کلان را جایگزین حق آیین پرستانه (۲۹) کار نمایند. بدیهی است که کارگران پاریس در زیر برق شمش‌های طلای کالیفرنیا فرانک‌های کدري را که از جیشان ربوده بودند تشخیص ندادند. و اما این بخت آزمایی بطور کلی یک کلاهبرداری صرف بود. آوارگانی که می‌خواستند بدون ترک پاریس از معادن طلای کالیفرنیا بهره بردارند، خود بناپارت و هم سفره‌های سراپا در قرض فرورفته او بودند. سه میلیون فرانکی که مجلس تصویب کرده بود صرف و لخرجی شد و حالا می‌بایست بهرنحوی هست صندوق تهی را دوباره پرکرد. بناپارت بیهوده کوشید تا برای احداث به اصطلاح cités ouvrières (۳۰) اوراق تعهد اعانه ملی منتشر سازد. خود او با تعهد مبلغی هنگفت در رأس قرار گرفت. بورژواهای سنگدل با بی‌اعتمادی منتظر شدند تا او مبلغی را که تعهد کرده است پردازد و چون چنین پرداختی طبعاً انجام نگرفت نقشه‌ای که برای سوداگری با آرزوهای خام سوسیالیستی کشیده شده بود، نقش بر آب گردید. شمش‌های طلا موفقیت بیشتری داشت. بناپارت و همدستانش تنها به این قناعت نکردند که بخشی از تفاوت میان هفت میلیون فرانک و ارزش شمش‌های جایزه بخت آزمایی را به جیب بزنند، بلکه در برابر هر شماره بلیت، ده، پانزده و حتی بیست میلیون بلیت جعلی با همان شماره ساختند - یک معامله مالی مطابق با روح جمعیت ۱۰ دسامبر! اینجا دیگر مجلس ملی با یک رئیس جمهور مجازی روبرو نبود بلکه بناپارت حقیقی را با تمام گوشت و استخوان در برابر خود داشت. اینجا مجلس می‌توانست در سربزنگاه هنگامی که بناپارت نه با قانون اساسی بلکه با Code pénal (۳۱)

تصادم پیدا کرده بود، مچ او را بگیرد. اگر مجلس در برابر استیضاح دوبرا به دستور روز پرداخت، علتش تنها آن نبود که وقتی ژیراردن (۳۲) پیشنهاد کرد مجلس، خود را «satisfait» (۳۳) اعلام کند، حزب نظم به یاد فساد مستمر محیط درونی خود افتاد. بورژوا و خرده بورژوایی که به مقام رجل دولتی ارتقا یافته است، پستی خود را در کارهای پراتیک با گزافه گویی های تئوریک تحلیل می کند. او در مقام رجل دولتی مانند خود قدرت دولتی که در مقابلش ایستاده است ذات عالیجنابی می شود که با او فقط به شیوه عالیجنابانه و قدسی مابانه می توان مبارزه کرد.

بناپارت که به عنوان «بوهیم» و پرنس لومپن پرولتاریا فضیلتش بر بورژواهای فرومایه این بود که می توانست مبارزه را با شیوه های پست انجام دهد، حالا که مجلس به دست خود به او کمک کرده بود تا از جاده لغزان ضیافت های نظامی، بازدید نیروهای نظامی، جمعیت ۱۰ دسامبر و سرانجام Code penal به سلامت بگذرد - لحظه را مساعد دید که از دفاع کاذب به تعرض پردازد، شکست های کوچکی که در این میان بر وزیر دادگستری، وزیر جنگ، وزیر دربار و وزیر دارایی وارد آمده بود و مجلس ملی بوسیله آنها نارضائی لندن آموخت خود را ابراز داشته بود بناپارت را کمی نگران می ساخت. او نه تنها از استعفای وزراء و بدین سان از شناسائی تبعیت قوه مجریه از پارلمان جلوگیری کرد بلکه حالا توانست آنچه را که در دوران تعطیلات مجلس ملی آغاز کرده بود یعنی تفکیک قدرت نظامی از پارلمان را به انجام رساند: او شانگاریه را برکنار ساخت.

یکی از روزنامه های وابسته به الیزه فرمانی را که در ماه مه گویا خطاب به لشکر اول ارتش صادر شده بود و بنابراین از شانگاریه منشاء می گرفت منتشر ساخت. ادعا می شد که در این فرمان به افسران توصیه شده است در صورت شورش، به خائنین صفوف خود رحم نکنند و بی درنگ آنها را تیرباران نمایند و چنانچه مجلس ملی خواستار اعزام نیرو شد از فرستادن آن امتناع ورزند. روز ۳ نوامبر ۱۸۵۱ کابینه بمناسبت این فرمان استیضاح شد. کابینه برای رسیدگی به موضوع نخست سه ماه و سپس یک هفته و سرانجام فقط ۲۴ ساعت مهلت خواست. مجلس مصرانه خواستار توضیح فوری می شود. شانگاریه بلند می شود و اعلام می کند که چنین فرمانی هیچگاه

وجود نداشته است و افزود که همیشه برای اجابت دعوت مجلس ملی آماده است و در صورت پیش آمد تصادم، مجلس می‌تواند روی او حساب کند. مجلس اظهارات او را با کف زندهای شدید استقبال کرد و به شانگاریه رأی اعتماد داد. پارلمان با قرار دادن خود تحت حمایت خصوصی یک ژنرال، از خود سلب قدرت می‌کند و فرمان ناتوانی خویش و قدر قدرتی ارتش را صادر می‌نماید. ولی ژنرال اشتباه می‌کند که از یک سو قدرتی را که از خود بنپارت فقط بعنوان تیول (۳۴) دریافت داشته است علیه بنپارت در اختیار پارلمان می‌گذارد و از سوی دیگر از همین پارلمان، از این تحت الحمايه نیازمند حمایت خود انتظار حمایت دارد. اما شانگاریه به نیروی اسرارآمیزی که بورژوازی در ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ به او تفویض کرده است ایمان دارد. او خود را در ردیف دو قدرت دولتی دیگر قدرت سوم به شمار می‌آورد. او به سرنوشت سایر قهرمانان و به عبارت بهتر مقدسین این دوران دچار می‌شود که عظمتشان فقط در اعتقاد بزرگی است که حزب آنها به پیروی از منافع خود نسبت به آنان در افکار ایجاد می‌کند ولی همینکه اوضاع و احوال آنها را به معجزنمایی فرامی‌خواند مهره‌های عادی از کار درمی‌آیند. بطور کلی بی‌ایمانی به این قهرمانان کذائی و مقدسین واقعی، دشمن مرگبار آنان است. از این جاست خشم معنوی عالیجنابانه آنان نسبت به بذله گویان و شوخ طبعانی که از شور و شوق بی‌بهره‌اند.

در همان شب وزیران کاخ الیزه دعوت می‌شوند. بنپارت روی برکناری شانگاریه اصرار می‌ورزد. پنج وزیر از دادن امضای خود امتناع می‌کنند. «مونیتور» بحران کابینه را اعلام می‌کند و جراید حزب نظم تهدید به تشکیل ارتش پارلمانی تحت فرماندهی شانگاریه می‌نمایند. حزب نظم بنابر قانون اساسی چنین حقی را داشت. فقط کافی بود که شانگاریه را به ریاست مجلس ملی انتخاب کند و برای تأمین امنیت خود هر اندازه که لازم بداند نیروی نظامی فرا خواند. این کار را بخصوص از آن جهت می‌توانست با اطمینان خاطر انجام دهد که شانگاریه هنوز عملاً در رأس ارتش و گارد ملی پاریس قرار داشت و فقط منتظر آن بود که همراه ارتش به کمک خوانده شود. جراید بنپارتنیست هنوز جرأت نمی‌کردند حق مجلس ملی را در زمینه احضار مستقیم نیروهای نظامی حتی مورد تردید قرار دهند - یک چنین

تردید قضائی در چنان اوضاع و احوالی هیچگونه موفقیتی را نوید نمی‌داد. اطاعت ارتش از فرمان مجلس ملی بسیار محتمل بود، به ویژه اگر در نظر بگیریم که بناپارت هشت روز در تمام پاریس به جستجو پرداخت تا توانست دو ژنرال - ژنرال باراکه دیلیه (۳۵) و ژنرال سن ژان دانه‌لی (۳۶) - را پیدا کند که آمادگی خود را برای امضای فرمان برکناری شانگاریه ابراز دارند. ولی اینکه آیا حزب نظم هم می‌توانست در داخل خود و در داخل پارلمان آراء لازم برای اتخاذ تصمیمی از این نوع بدست آورد، مطلبی است از قابل تردید هم بالاتر، هرآینه در نظر بگیریم که هشت روز بعد ۲۸۶ نماینده رأی خود را از آن حزب جدا ساختند و مونتانی نظیر چنین پیشنهادی را حتی در دسامبر ۱۸۵۱ که آخرین لحظه تصمیم بود، رد کرد. با تمام این اوصاف شاید بورگ گراف‌ها هنوز در آن لحظه می‌توانستند موفق شوند توده حزبی خود را به قهرمانی برانگیزند بدین معنی که خود را به پشت جنگل سرنیزه‌ها بکشند و کمک ارتشی را که به اردوی آنها گرویده بود بپذیرند. ولی حضرات بورگ گراف‌ها به جای این کار عصر روز ۶ ژانویه به سوی کاخ الیزه روان می‌شوند تا با لَم‌ها و برهان‌های دیپلماتیک بناپارت را از برکناری شانگاریه منصرف سازند. ولی کسی را که می‌خواهند مجاب کنند می‌بینند حاکم بر اوضاع است. بناپارت که در نتیجه این اقدام بورگ گراف‌ها آسوده خاطر شد روز ۱۲ ژانویه کابینه جدیدی را روی کار آورد که رهبران کابینه سابق یعنی فورد و باروش در آن باقی ماندند. سن ژان دانه‌لی وزیر جنگ می‌شود. «مونیتور» فرمان برکناری شانگاریه را منتشر می‌کند. مقامات او میان باراکه دیلیه که به فرماندهی لشکر اول ارتش و پرو (۳۷) که به فرماندهی گارد ملی منصوب شدند، تقسیم گردید. «تکیه‌گاه جامعه» برکنار می‌شود و اگر در اثر آن سنگی از بام نمی‌افتد در عوض نرخ بورس بالا می‌رود.

حزب نظم با دور ساختن ارتش که در وجود شانگاریه در اختیارش گذاشته شده بود و بدین سان تسلیم آن به رئیس جمهور، ثابت کرد که بورژوازی توانایی حکومت کردن را از دست داده است. کابینه پارلمانی دیگر وجود نداشت. حالا که حزب نظم تسلط خود را بر ارتش و گارد ملی از دست داده بود دیگر چه وسیله‌ای برایش مانده بود که در عین حال هم از قدرت غاصبه پارلمان بر مردم و هم از قدرت مبتنی بر قانون اساسی پارلمان در قبال

رئیس جمهور دفاع کند؟ هیچ وسیله‌ای. برای این حزب دیگر کاری نمانده بود جز اینکه از اصول ناتوانی مدد بطلبد که خود همیشه آنها را قواعد عامی تلقی می‌کرد که به دیگران تجویز می‌شود تا خود شخص بتواند آزادی عمل بیشتری داشته باشد.

با برکناری شانگاریه و افتادن قدرت نظامی به دست بنپارت نخستین بخش دوران مورد بررسی ما یعنی دوران مبارزه میان حزب نظم و قوه مجریه به پایان می‌رسد. حالا جنگ میان این دو قدرت رسماً اعلان شده است و آشکارا انجام می‌گیرد ولی فقط پس از آنکه حزب نظم هم سلاح و هم سرباز را از دست داده است. مجلس ملی بدون کابینه، بدون ارتش، بدون مردم، بدون افکار عمومی، و از لحظه‌ای که قانون انتخابات ۳۱ مه را صادر کرد، بدون داشتن نمایندگی ملت حاکم بر حقوق خویش، بدون چشم، بدون گوش، بدون دندان و بدون هیچ چیز- چنین مجلسی رفته رفته به پارلمان قدیم فرانسه (۳۸) تبدیل شد که کارها را به دولت برگزار می‌کرد و خود به اعتراض‌های لندن‌آمیز Post festum (۳۹) قناعت می‌ورزید.

حزب نظم کابینه جدید را با طوفان خشم استقبال می‌کند. ژنرال بدون‌رمش کمیسیون دائمی را در هنگام تعطیلات پارلمان و ملاحظه بیش از اندازه‌ای را که این کمیسیون با خودداری از انتشار صورت مجلس خود به کار برده بود یاد آور می‌شود. در اینجا وزیر کشور خود روی انتشار این صورت مجلس که البته حالا دیگر مثل آب مانده، مزه خود را از دست داده بود و هیچ مطلب تازه‌ای را فاش نمی‌ساخت و هیچگونه تأثیری در مردم اشباع شده نمی‌بخشید - اصرار می‌ورزد. بنا به پیشنهاد رموزا (۴۰) مجلس ملی پس از شور در کمیسیونهای خود یک «کمیته تدابیر فوق العاده» تعیین می‌کند. پاریس بخصوص از آن جهت از مجرای عادی خود خارج نمی‌شود که در این هنگام بازرگانی رونق دارد، مؤسسات صنعتی کار می‌کنند، نرخ غلات نازل است، خواربار فراوان است و صندوق‌های پس انداز هر روز سپرده‌های جدید دریافت می‌دارند. «تدابیر فوق العاده» ای که پارلمان با آن همه هیاهو اعلام کرده بود روز ۱۸ ژانویه به صدور رأی عدم اعتماد به وزیران ختم می‌گردد و ضمناً از شانگاریه حتی یادی هم نمی‌شود. حزب نظم مجبور بود رأی عدم اعتماد خود را طوری فورمول بندی کند که آرای

جمهوریخواهان را برای خود تأمین نماید زیرا جمهوریخواهان از تمام اقدامات کابینه اتفاقاً فقط همان برکنار ساختن شانگرنیه را تایید می‌کردند و حال آنکه حزب نظم سایر اقداماتی را که کابینه به تجویز خود او انجام داده بود عملاً نمی‌توانست مورد نکوهش قرار دهد.

رأی عدم اعتماد ۱۸ ژانویه با ۴۱۵ رأی در مقابل ۲۸۶ رأی به تصویب رسید و بدین سان این کار فقط در نتیجه ائتلاف لژیتمیست‌ها و اورلئانیست‌های دواآتشه با جمهوریخواهان خالص و مونتانی صورت گرفت. بدین طریق ثابت شد که حزب نظم نه فقط کابینه و نه فقط ارتش بلکه اکثریت پارلمانی مستقل خود را نیز در جریان تصادمات خود با بناپارت از دست داده است و گروهی از نمایندگان به علت کشش تعصب آمیز به سازشکاری، بعلت ترس، ضعف و ملاحظه حقوق دلبند دولتی، به علت چشم داشت به پست‌های وزارتی آزاد شده (اودیلون بارو) و خود خواهی رذیلانه‌ای که همیشه بورژوازی عادی را وادار می‌دارد تا منافع عمومی طبقه خویش را فدای این یا آن انگیزه شخصی کند - از اردوی او گریخته‌اند. نمایندگان بناپارتیست از همان آغاز فقط در مبارزه علیه انقلاب با حزب نظم همراه بودند. مونتا لامبر (۴۱) رئیس حزب کاتولیک همان وقت نفوذ خود را در کفه ترازوی بناپارت ریخت زیرا امیدش از قابلیت حیات حزب پارلمانی قطع شده بود. سرانجام تی‌یر اورلئانیست و بریه لژیتمیست رهبران حزب نظم ناچار شدند آشکارا خود را جمهوریخواه بنامند و اعتراف کنند که اگرچه قلباً سلطنت طلب هستند ولی مغز آنها جمهوریخواه است و جمهوری پارلمانی یگانه شکل ممکن تسلط مجموع بورژوازی است. آنها بدین سان ناچار شدند بر نقشه‌های خود در زمینه احیای سلطنت که برای تحقق آن پنهان از پارلمان همچنان تلاش خستگی ناپذیر به کار می‌بردند، در برابر دیدگان خود طبقه بورژوازی به عنوان دسیسه‌ای خطرناک و به همان اندازه سخیف - داغ‌ننگ بکوبند. رأی عدم اعتماد ۱۸ ژانویه ضربت را بر کابینه وارد ساخت نه بر رئیس جمهور. ولی کسی که شانگرنیه را برکنار ساخته بود رئیس جمهور بود، نه کابینه. آیا حزب نظم می‌بایست خود بناپارت را در معرض اتهام قرار دهد؟ ولی اتهام بخاطر چه؟ بخاطر حرص و ولعی که برای احیای سلطنت داشت؟ ولی آخر حرص و ولع او

چیزی نبود جز مکمل حرص و ولع خود این حزب. به خاطر توطئه‌هایی که در باز دیدهای نظامی و در جمعیت ۱۰ دسامبر چیده بود؟ ولی حزب نظم مدتها بود این مسائل را زیر انبوهی از دستورهای ساده روز دفن کرده بود. به خاطر برکنار ساختن قهرمان ۲۹ ژانویه و ۱۳ ژوئن، به خاطر مردی که در ماه مه ۱۸۵۰ تهدید کرده بود که پاریس را در صورت شورش از چهار گوشه به آتش خواهد کشید؟ ولی متحدین این حزب در مونتانی همراه با کاونیاک به آن اجازه ندادند که به «تکیه‌گاه جامعه» که ساقط شده بود، حتی با ابراز همدردی رسمی قوت قلب بدهد. اصولاً این حزب نمی‌توانست حقی را که قانون اساسی برای برکنار ساختن ژنرال‌ها به رئیس جمهوری داده بود منکر شود. جوش و خروش این حزب فقط برای آن بود که رئیس جمهور از حقی که قانون اساسی به او می‌داد علیه پارلمان استفاده کرده بود. ولی مگر خود این حزب از امتیاز پارلمانی خود پیوسته علیه قانون اساسی استفاده نکرده بود - بویژه هنگام الغای حق رأی عمومی؟ بنابراین برای حزب نظم چاره دیگری نمانده بود جز آنکه دقیقاً در چهارچوب پارلمانی عمل کند. و اگر حزب نظم که تمام شرایط لازم برای قدرت پارلمانی را به دست خود نابود کرده بود و در جریان مبارزه با طبقات دیگر می‌بایست هم نابود کند، هنوز پیروزیهای پارلمانی خود را پیروزی واقعی به شمار می‌آورد و می‌پنداشت ضربتی را که به وزرای بناپارت زده است به خود بناپارت هم اصابت کرده است، علتش بیماری خاصی بود که از سال ۱۸۴۸ در سراسر قاره شیوع یافته بود. این بیماری کرتینیسم پارلمانی (۴۲) بود که مبتلایان را اسیر عالم پندار می‌سازد و تمام نیروی تعقل، حافظه و هر گونه امکان درک واقعیت عالم خشن خارجی را از آنها سلب می‌کند. حزب نظم بدین وسیله به رئیس جمهور فرصت داد بار دیگر مجلس ملی را در انظار ملت خوار کند. روز ۲۰ ژانویه «مونیتور» خبر داد که استعفای تمام کابینه پذیرفته شده است. بناپارت به این بهانه که هیچ حزب پارلمانی دیگر اکثریت ندارد (مطالبی را که رأی گیری ۱۸ ژانویه، ره‌آورد ائتلاف مونتانی با سلطنت طلبان، ثابت کرده بود) و باید صبر کرد تا اکثریت جدیدی بوجود آید - یک کابینه به اصطلاح خاص دوران گذار تعیین کرد که حتی یک نماینده پارلمان هم در آن شرکت نداشت و سراسر از افراد گمنام و بی‌اهمیت تشکیل می‌شد و کابینه‌ای بود صرفاً

از مباشران و منشی‌های تجارتخانه‌ها. حزب نظم حالا می‌توانست هر قدر بخواهد با این بازیچه‌ها کلنجار برود، قوه مجریه دیگر هیچ اهمیتی نمی‌داد که در مجلس ملی نمایندگی جدی داشته باشد. هراندازه که نقش وزرای بناپارت بیشتر به رل نعش تبدیل می‌شد، بناپارت با وضوح بیشتری تمام قوه مجریه را در وجود خود متمرکز می‌ساخت و با آزادی بیشتری می‌توانست از آن برای پیشبرد مقاصد خود استفاده کند. حزب نظم در ائتلاف با مونتانی برای انتقامجویی به پیشنهاد ۸۰۰,۰۰۰ فرانک حقوق برای رئیس جمهور که سرکرده جمعیت ۱۰ دسامبر وزیران مباشر خود را به طرح آن مجبور کرده بود، جواب رد داد. این بار کار با اکثریتی که فقط ۱۰۲ رأی بیشتر داشت از پیش رفت و بنا براین حزب نظم پس از ژانویه ۲۷ رأی دیگر هم از دست داد. تلاشی حزب نظم تسریع می‌شد. درعین حال برای آنکه لحظه‌ای هم درمورد مفهوم ائتلاف حزب نظم با مونتانی اشتباه روی ندهد، این حزب حتی از توجه به پیشنهاد عفو عمومی مجرمین سیاسی که توسط ۱۸۹ تن از اعضای مونتانی امضا شده بود امتناع ورزید. همین قدر کافی بود که وزیر کشور، شخصی به نام وایس (۴۳) اعلام کند که آرامش فقط صورت ظاهری دارد، تبلیغات سرّی بزرگی انجام می‌گیرد، همه جا جمعیت‌های سرّی تشکیل می‌شود، روزنامه‌های دموکراتیک خود را دوباره برای انتشار آماده می‌کنند، از ایالات خبرهای نامطبوع می‌رسد، فراریان مقیم ژنو در رأس توطئه‌ای قرار دارند که رشته‌های آن از طریق لیون سراسر جنوب فرانسه را در بر می‌گیرد، فرانسه در آستان بحران صنعتی و بازرگانی قرار دارد، کارخانه‌داران شهرداران شهر روبه (۴۴) ساعات کار را کم کرده‌اند و زندانیان بل - ایل (۴۵) دست به شورش زده‌اند - کافی بود که حتی وایس نامی شبیح سرخ (۴۶) را احضار کند تا حزب نظم بی‌هیچ بحث و مذاکره - پیشنهادی را که تصویب آن می‌توانست وجهه عظیمی برای مجلس ملی تأمین نماید و بناپارت را بار دیگر به آغوش آن اندازد - رد کند. حزب نظم به جای هراسان شدن از دورنمای اغتشاشات جدیدی که قوه مجریه ترسیم کرده بود می‌بایست برعکس اندکی هم شده به مبارزه طبقاتی میدان بدهد و بدین سان قوه مجریه را وابسته به خود نگاه دارد. ولی او خود را برای انجام وظیفه بازی با آتش قادر احساس نمی‌کرد.

در این میان کابینه کذائی دوران گذار تا نیمه ماه آوریل برای خود می‌پلکید و بناپارت مجلس ملی را با دوز و کلک‌های خود در زمینه ترکیب جدید کابینه خسته می‌کرد و دست می‌انداخت. او وانمود می‌کرد که گاه می‌خواهد کابینه‌ای از جمهوریخواهان به شرکت لامارتین (۴۷) و بی‌یو (۴۸)، گاه کابینه‌ای پارلمانی به شرکت اودیلون باروی اجتناب ناپذیر که هر جا به ساده لوحی احتیاج پیدا می‌شد نام او حتماً به میان می‌آمد، گاه کابینه‌ای لژیتمیست به شرکت واتیمیل (۴۹) و بنوآ دازی (۵۰) و گاه کابینه‌ای اورلئانیست به شرکت مالویل (۵۱) تشکیل دهد. در همان حال که بناپارت با این شیوه‌ها فراکسیونهای مختلف حزب نظم را علیه یکدیگر برمی‌انگیخت و مجموع آنها را از دورنمای کابینه جمهوریخواهان و احیای حق رأی عمومی که ناگزیر از آن ناشی می‌شد، می‌ترسانید در بورژوازی هم این اعتقاد را به وجود می‌آورد که تلاشهای صادقانه او برای تشکیل کابینه پارلمانی در اثر برخورد به آشتی ناپذیری فراکسیونهای سلطنت طلب عقیم می‌ماند. و اما هر اندازه بحران عمومی بازرگانی نزدیکتر بنظر می‌رسید و این بحران در شهرها و نرخ نازل ورشکستگی آور غله در دهات برای سوسیالیسم هوادار فراهم می‌ساخت، بورژوازی با بانگ رساتری خواستار یک «دولت نیرومند» می‌شد و «بدون اداره» گذاشتن فرانسه را نا بخشودنی‌تر می‌شمرد. رکود بازرگانی روز بروز بیشتر می‌شد، تعداد بیکاران بطور مشهود افزایش می‌یافت، در پاریس دست کم ۱۰,۰۰۰ کارگر بی‌نان مانده بودند، در روان (۵۲)، مول هوز (۵۳)، لیون، روبه، تورکوان (۵۴)، سنت اتین (۵۵)، البوف (۵۶) و غیره عده بسیار زیادی کارخانه تعطیل شده بود. در چنین اوضاع و احوالی بناپارت با جرأت می‌توانست در روز ۱۱ آوریل کابینه ۱۸ ژانویه را احیا کند و در آن آقایان روئه، فولد، باروش و سایرین را به وسیله آقای لئون فوشه تقویت نماید. همان فوشه‌ای که مجلس مؤسسان در آخرین روزهای حیات خود به اتفاق آراء - به استثنای ۵ رأی از وزیران، به او به علت پخش اخبار تلگرافی دروغ داغ رأی عدم اعتماد زده بود.

بدین سان مجلس ملی روز ۱۸ ژانویه بر کابینه پیروز شد و سه ماه تمام با بناپارت مبارزه کرد فقط برای آن که روز ۱۱ آوریل فولد و باروش بتوانند فوشه پوریتن (۵۷) را به عنوان شخص ثالث وارد اتحادیه وزارتی خود

کنند.

در نوامبر سال ۱۸۴۹ بناپارت به کابینه غیر پارلمانی و در ژانویه ۱۸۵۱ به کابینه خارج از پارلمان قانع بود، ولی در آوریل نیروی کافی در خود احساس کرد که یک کابینه ضد پارلمانی تشکیل دهد که رأی عدم اعتماد هر دو مجلس - مجلس مؤسسان و مجلس مقننه، مجلس جمهوریخواه و مجلس سلطنت طلب را به طور هماهنگ در خود جمع داشته باشد. این مدارج کابینه‌ای در حکم گرما سنجی بود که پارلمان از روی آن می‌توانست میزان کاهش گرمای حیاتی خود را بسنجد. درجه این گرما در پایان آوریل به اندازه‌ای پایین آمد که پرسیننی (۵۸) در مذاکرات خصوصی خود با شانگاریه توانست به او پیشنهاد کند به اردوی رئیس جمهور بگردد و به شانگاریه اطمینان می‌داد که بناپارت نفوذ مجلس ملی را به کلی از بین رفته می‌داند و هم اکنون اعلامیه‌ای حاضر است که پس از coup d'Etat که درباره آن تصمیم راسخ گرفته شده ولی تصادفاً به بعد موکول گردیده است، - انتشار خواهد یافت. شانگاریه این خبر مرگ را به سران حزب نظم اطلاع داد. ولی کی می‌تواند باور کند که نیش ساس مرگبار است. پارلمان با آن حال نزار و تلاشی و احتضار باز هم نمی‌توانست خود را وادارد که دوئل با سرکرده مسخره جمعیت ۱۰ دسامبر را چیزی جز دوئل با یک ساس تلقی کند. ولی بناپارت به حزب نظم همان پاسخی را داد که آژه سیلاتوس (۵۹) به آگیس (۶۰) شاه داده بود: «من در نظر تو به مور می‌مانم ولی روزی می‌رسد که شیر خواهم شد» (۶۱)

زیر نویس‌ها

۱- هانری پنجم Chambord, Henri-Charles (۱۸۸۳ - ۱۸۲۹) - نوه شارل دهم و آخرین نماینده بوربون‌های مدعی سلطنت فرانسه.

۲- دریوزگان (در متن اصلی Lazzaroni). لاسارونی عنوان خاص دوره گردانی است که در ناپل ایتالیا از راه گدایی یا درآمدهای تصادفی گذران می‌کنند.

۳- نوازندگان ارگ - منظور افرادی است که در کوچه و خیابان شهرهای اروپائی با نواختن نوع مخصوصی از ارگ (ارغنون) برای مردم معاش خود را تأمین می‌کنند.

۴- la bohème - کولی‌ها. این عنوان در زبان فرانسه به کسانی اطلاق می‌شود که زندگی بی‌عار، دوره‌گرد و نابسامان دارند.

۵- sans phrase - بدون آرایش، آرایش نیافته.

۶- لوئی بناپارت در دوران «سلطنت ژوئیه» در صدد برآمد از طریق شوراندن برخی از پادگانهای ارتش کودتا کند. بدین منظور روز ۳۰ سپتامبر ۱۸۳۶ توانست به کمک چند افسر بناپارتیست دو هنگ توپخانه پادگان استراسبورگ را به شورش وادارد. ولی چند ساعت بعد شورشیان را خلع سلاح کردند و خود لوئی بناپارت دستگیر شد و به امریکا تبعید گردید. روز ۶ اوت ۱۸۴۰ بناپارت با استفاده از جنب و جوش عناصر بناپارتیست در فرانسه با گروه کوچکی از توطئه‌گران به بولونی پیاده شد و کوشید واحدهای پادگان محل را به شورش وادارد. این تلاش نیز به کلی عقیم ماند و بناپارت به زندان ابد محکوم شد ولی در سال ۱۸۴۶ به انگلستان گریخت.

۷- کلائوز ستل Klaus Stell - نام بافنده‌ای در کم‌دی «رؤیای نیمه شب تابستان» «اثر شکسپیر» کلائوز ستل در یکی از پرده‌های این کم‌دی در نمایشی که در حضور یک سلطان انجام می‌گیرد می‌خواست نقش شیر را بازی کند.

۸- کارگاه‌های ملی - این کارگاه‌ها بلافاصله پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ به موجب فرمان دولت موقت تشکیل شد و بطور عمده کارگران «سوسیالیست» یعنی کارگران وابسته به حزب سوسیال دموکرات در آن شرکت داشتند. هدف از ایجاد این کارگاه‌ها آن بود که از یکسو نظریات لوئی بلان درباره سازمان دادن کار، در میان کارگران از اعتبار ساقط شود و از سوی دیگر از این کارگاه‌ها که به شیوه نظامی سازمان یافته بودند برای مبارزه علیه پرولتاریای انقلابی استفاده گردد. ولی این نقشه که هدفش ایجاد تفرقه در میان طبقه کارگر بود عقیم ماند و کارگران کارگاه‌ها روز بروز روحیه انقلابی قویتری از خود نشان دادند، آنگاه دولت بورژوایی برای از میان بردن این کارگاه‌ها دست به یک سلسله اقدام زد. این اقدامات خشم شدید پرولتاریا را در پاریس برانگیخت و زمینه را برای قیام ژوئن فراهم ساخت. پس از سرکوب قیام، دولت تحت ریاست کاونیاک در ۳ ژوئیه ۱۸۴۸ فرمان انحلال کارگاه‌های ملی را صادر کرد.

۹- گارد متحرک - این گارد در ۲۵ فوریه سال ۱۸۴۸ به موجب فرمان دولت موقت برای مبارزه علیه توده‌های انقلابی مردم تشکیل شد. واحدهای این گارد بطور عمده از عناصر لومپن پرولتاریا مرکب بودند و برای سرکوب شرکت کنندگان قیام ژوئن پاریس از آنها استفاده شد.

۱۰- «زنده باد امپراتور!»

۱۱- یون Yon - کمیسر پلیس که در سال ۱۸۵۰ مأمور حفظ امنیت مجلس مقننه بود.

۱۲- آله Alais - عامل پلیس.

۱۳- دوپن André Dupin (۱۸۶۵ - ۱۷۸۳) - حقوقدان و رجل سیاسی، اورلئانیست، نماینده مجلس مؤسسان و رئیس مجلس مقننه (در سالهای ۱۸۵۱ - ۱۸۴۹). او سپس طرفدار بناپارت شد.

۱۴- Saint-Maur

Satpry-۱۵

۱۶- باکوس Bacchus یا Dyonisos - از ارباب انواع اساطیر یونان. در آغاز رب النوع نیروی خلاق انسان و سپس رب النوع شراب. پرستش باکوس در یونان رواج داشت و پس از لشگر کشی اسکندر به ایران و سایر کشورهای آسیا افسانه لشگر کشی باکوس یا دیونیزوس به هندوستان و سایر کشورهای آسیا ساخته شد.

۱۷- مونک Monk (۱۶۷۰ - ۱۶۰۸) - ژنرال انگلیسی و یکی از رهبران انقلاب بورژوایی انگلستان در قرن هفدهم بود. مونک به احیای سلطنت در انگلستان در سال ۱۶۶۰ کمک جدی کرد. منظور از «دو سلطنت» در اینجا سلطنت بوربون‌ها و سلطنت اورلئانیست‌هاست که هواداران هردوی آنها در حزب نظم متحد بودند.

۱۸- «زنده باد ناپلئون! زنده باد کالباس!»

۱۹- نومه یر Maximilien Neumeyer (۱۸۶۶ - ۱۷۸۹) - ژنرال ارتش، طرفدار حزب نظم، فرمانده نیروهای مقیم پاریس در سالهای ۱۸۵۰ - ۱۸۴۸).

۲۰- شرام Jean-Paul Schramm (۱۸۸۴ - ۱۷۸۹) - ژنرال ارتش، رجل سیاسی، بناپار티ست، وزیر جنگ در سالهای ۱۸۵۱-۱۸۵۰.

۲۱- مسائل حاد.

۲۲- بزهای بلاگردان: متن آلمانی - die Sündenböcke، ترجمه روسی - отпущения Коэлы، ترجمه فرانسه - les boucs emissaires. در میان قوم بنی اسرائیل در عهد باستان رسم بود که هر سال در روزی به نام عید استغفار ربّان بزرگ، طی مراسم خاصی تمام گناهان قوم یهود را بگردن بزی می‌انداختند و آن را در بیابان بی‌آب و علف رها می‌کردند. این اصطلاح امروز در زبانهای اروپایی در مورد شخصی بکار می‌رود که همیشه گناه دیگران و مسئولیت دیگران را بگردن او می‌اندازند و او را بلاگردان خود می‌سازند.

۲۳- فوریه سال ۱۸۴۸

۲۴- موگین Francois Mauguin (۱۸۵۴ - ۱۷۸۵) - حقوقدان و رجل سیاسی، تا سال ۱۸۴۸ یکی از سران اپوزیسیون لیبرال سلطنت طلب، در دوران جمهوری دوم نماینده مجالس مؤسسان و مقننه.

۲۵- روهه Eugène Rouher (۱۸۸۴ - ۱۸۱۴) - رجل دولتی، بنپارتیست، نماینده مجالس مؤسسان و مقننه، وزیر دادگستری، در دوران امپراتوری دوم نیز چند بار وزیر شد.

۲۶- منظور شب میان اول و دوم دسامبر ۱۸۵۱ است که کودتای بنپارت در روز آن (۲ دسامبر) صورت گرفت.

۲۷- پاسکال دوپرا Pierre-Pascal Duparat (۱۸۸۵ - ۱۸۱۵) - رجل سیاسی، روزنامه نگار، جمهوریخواه بورژوا، نماینده مجالس مؤسسان و مقننه، مخالف لوئی بنپارت.

۲۸- «دخت بهشت» «Dochter aus Elysium» - مارکس در اینجا برای جناس لفظی کلماتی از قطعه شعر شیلر را تحت عنوان «بوی شادی» «An die Freude» بکار برده است. شاعر در این شعر، شادی را می‌ستاید که مصداق مفهوم آن در اصطلاح شاعرانه «دخت بهشت» یا «دخت کشتزارهای بهشت» است. در زبان فرانسه «دخت بهشت» «-fille de L'Ely-sée» و «کشتزارهای بهشت» «les champs Elysées» «شانزه لیزه» است. مقر لوئی بنپارت در خیابان «شانزه لیزه» پاریس بود و مارکس در این جا از وجه شبه این کلمات برای بازی الفاظ استفاده کرده است.

۲۹- حق آئین پرستانه «das doktrinäre Recht» - یعنی حقی که صرفاً به پیروی از اصول مرا می مطالبه می شود.

۳۰- cités ouvrières - کوی های کارگری

۳۱- Code pénal - قانون جزا.

۳۲- ژیراردن Emile de Girardin (۱۸۸۱-۱۸۰۶) - پوبلیسیست بورژوا و رجل سیاسی، در سالهای ۶۰-۳۰ با فواصلی سردبیر روزنامه «Presse» بود، در سیاست بسیار بی پرستیپ بود، قبل از انقلاب ۱۸۴۸ در جبهه مخالف دولت گیزو مبارزه می کرد، در دوران انقلاب به طرفداری از جمهوری برخاست، در سالهای ۱۸۵۱ - ۱۸۵۰ نماینده مجلس مقننه بود و سپس هوادار بناپارت شد.

۳۳- satisfait - «ارضا شده».

۳۴- تیول - das Lehen. ملک یا عقراری که پادشاه در قبال تعهدات معین به جای مواجب سالیانه به اشخاص واگذار می کرد و هروقت می خواست می توانست آن را پس بگیرد.

۳۵- باراگه دیلیه Baraguay d'Hilliers (۱۸۷۸ - ۱۷۹۵) - بناپارست، ژنرال ارتش، از سال ۱۸۵۴ مارشال، دوران جمهوری دوم نماینده مجالس مؤسسان و مقننه. در سال ۱۸۵۱ فرمانده پادگان پاریس بود.

۳۶- سن ژان دائزه لی Regnault de Saint-Jean d'Angély (۱۸۷۰-۱۷۹۴) - بناپارست، ژنرال ارتش، در دوران جمهوری دوم نماینده مجالس مؤسسان و مقننه، در ژانویه وزیر جنگ. در جنگ کریمه شرکت داشت.

۳۷- پِرو Benjamin-Pierre Perrot (۱۸۶۵-۱۷۹۶) - ژنرال ارتش، در سال ۱۸۴۸ در سرکوب ساختن قیام ژوئن شرکت داشت. در سال ۱۸۴۰ فرمانده گارد ملی پاریس بود.

۳۸- پارلمان قدیم فرانسه - منظور پارلمان هایی است که به عنوان مقامات عالی قضائی قبل از انقلاب بورژوایی ۱۸۹۴ - ۱۷۸۹ فرانسه دایر بودند. از این پارلمان ها در چند شهر وجود داشت که مهمترین آنها پارلمان پاریس بود. این پارلمان فرمان های پادشاه را ثبت می کرد و از حق Remontrance برخوردار بود یعنی حق داشت به فرمان هایی که با آداب و رسوم و قوانین کشور مطابقت نداشت اعتراض کند. ولی مخالفت پارلمان فاقد نیروی

واقعی بود زیرا حضور شخص پادشاه در جلسات پارلمان تأیید فرامین را اجباری می‌کرد.

۳۹- post festum - پس از عید، پس از وقوع واقعه.

۴۰- رموز Charles-Francois Marie Remusat (۱۸۷۵-۱۷۹۷) - نویسنده و رجل سیاسی، اورلئانیست، در سال ۱۸۴۰ وزیر کشور، در دوران جمهوری دوم نماینده مجالس مؤسسان و مقننه. در سالهای ۱۸۷۳ - ۱۸۷۱ وزیر امور خارجه.

۴۱- مونتالامبر Charles Montalambert (۱۸۷۰ - ۱۸۱۰) - پوبلیسیست و رجل سیاسی، اورلئانیست، نماینده مجالس مؤسسان و مقننه، رهبر گروههای کاتولیک، در کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ از لویی بنپارت پشتیبانی کرد.

۴۲- کرتینیسیم پارلمانی - به آلمانی: der Parlamentarische Kretinisismus، به فرانسه: le crétinisme parlementaire - کرتینیسیم بیماری ناشی از اختلال و عدم رشد کافی غده تیروئید است که موجب ضعف قوای عقلانی می‌گردد. معنی مجازی آن کودنی و سفاهت است. کرتینیسیم پارلمانی ایمان سلفیهانه به اقتدار و خطا ناپذیر بودن سیستم حکومت پارلمانی و عدم درک این واقعیت است که مسائل اساسی حیات جامعه را پارلمان حل نمی‌کند، بلکه تناسب واقعی نیروهای طبقاتی جامعه حل می‌کند. این اصطلاح را نخستین بار خود مارکس بکار برده است.

۴۳- وایس Klaude Vaisse (۱۸۶۴ - ۱۷۹۹) - بنپارتیست، از ژانویه تا آوریل ۱۸۵۱ وزیر کشور.

۴۴- Rovbaix

۴۵- بل - ایل Bell-Ile - جزیره‌ای است در شمال غربی فرانسه واقع در جنوب برتانی. این جزیره در سالهای ۱۸۵۷ - ۱۸۴۹ بازداشتگاه زندانیان سیاسی بود. از جمله کارگران شرکت کننده در قیام ژوئن سالهای ۱۸۴۸ پاریس را در این جزیره نگاه می‌داشتند.

۴۶- شبح سرخ - منظور شبح انقلاب است که همانطور که مارکس در صفحات پیش خاطر نشان ساخته است بنپارتیست‌ها برای ترساندن بورژوازی آن را به میان می‌کشیدند.

۴۷- لامارتین Marie-Louis-Alphons de Prat de Lamartine (۱۸۶۹-۱۷۹۰) - شاعر فرانسوی، مورخ و رجل سیاسی، در سالهای چهلیم جمهوریخواه بورژوا، در سال ۱۸۴۸ وزیر امور خارجه و عملاً رئیس دولت موقت.

۴۸- بی یو Auguste-Adolphe Billault (۱۸۶۳-۱۸۰۵) - رجل سیاسی، وکیل مدافع، اورلئانیست، نماینده مجلس مؤسسان و سپس در سال ۱۸۴۹ بناپارتيست، در سالهای ۱۸۵۸-۱۸۵۴ وزیر کشور.

۴۹- واتیمیل Antoine Vatimesnil (۱۸۶۰-۱۷۸۹) - رجل سیاسی، لژیتمیست، در سالهای ۱۸۳۰-۱۸۲۸ وزیر فرهنگ، نماینده مجلس مقننه.

۵۰- بنوا د ازی Denis Benoit d'Azy (۱۸۸۰-۱۷۹۶) - رجل سیاسی، بانکدار و کارخانه دار، نایب رئیس مجلس مقننه، لژیتمیست.

۵۱- مالویل Léon de Malville (۱۸۷۹-۱۸۰۳) - اورلئانیست، نماینده مجلس مؤسسان و مقننه، در نیمه دوم دسامبر ۱۸۴۸ وزیر کشور.

۵۲- Rouan

۵۳- Mulhouse

۵۴- Tourcoing

۵۵- Saint-Etienne

۵۶- Elbeuf

۵۷- پوریتن - به زیر نویس شماره ۵ صفحه ۶۰ رجوع شود.

۵۸- پرسینی Jean-Gilbert-Bictor Fialin duc de Persigny (۱۸۷۲-۱۸۰۸)

- بناپارتيست، نماینده مجلس مقننه، یکی از سازمانگران کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱، در سالهای ۱۸۵۴-۱۸۵۲ و ۱۸۶۳-۱۸۶۰ وزیر کشور.

۵۹- آژه سیلاتوس Agesilaos (در حدود ۴۴۲ تا ۳۵۸ قبل از میلاد) - پادشاه اسپارت

۶۰- آژیس دوم Agis - یکی از پادشاهان اسپارت (از ۴۲۷ تا ۴۰۱ قبل از میلاد).

۶۱- این عبارت در چاپ دوم ترجمه روسی مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس (ناشر انستیتوی مارکسیسم - لنینیسم وابسته به کمیته مرکزی

حزب کمونیست اتحاد شوروی) چنین توضیح داده شده است: «مارکس در اینجا واقعه‌ای را که آتنو Athenaeus نویسنده یونانی در قرن دوم میلادی در کتاب خود بنام «نقل مجلس مردان دانش» (Deipnosophistae) نقل کرده است چندان دقیق منعکس نمی‌کند». در کتاب آمده است که تاخوس Ta-chos فرعون مصر ضمن کنایه به قامت قیصر آژه سیلائوس پادشاه اسپارت که با سپاه خود به یاری او آمده بود گفت: «کوه آبستن بود. زئوس دهشت کرد. ولی کوه موش زائید». آژه سیلائوس در پاسخ او گفت: «من در نظر تو به موش می‌مانم ولی روزی می‌رسد که در نظرت شیر جلوه خواهم کرد».

فصل ششم

ائتلاف با مونتانی و جمهوریخواهان خالص که حزب نظم در تلاشهای بیهوده خود برای حفظ قدرت نظامی در دست خویش و احراز مجدد رهبری عالیّه قوه مجریه خود را بدان محکوم می‌دید، به نحو تکذیب ناپذیر نشان داد که این حزب اکثریت پارلمانی مستقل را از دست داده است. نیروی ساده تقویم، عقبه ساعت در روز ۲۸ مه فرمان تجزیه کامل این حزب را صادر کرد. با روز ۲۸ مه آخرین سال حیات مجلس ملی آغاز شد. حال مجلس می‌بایست تصمیم بگیرد که قانون اساسی را بدون تغییر بگذارد یا در آن تجدید نظر کند. ولی تجدید نظر در قانون اساسی معنایش تنها تسلط بورژوازی یا تسلط دموکراسی خرده بورژوایی، دموکراسی یا هرج و مرج پرولتری، جمهوری پارلمانی یا بناپارت نبود، بلکه به معنای انتخاب اورلئان یا بوربون نیز بود. بدین سان در داخل پارلمان سیب نفاق (۱) افتاد و بر سر آن می‌بایست میان منافع که حزب نظم را به فراکسیون‌های متخاصم تقسیم می‌کرد آشکارا مبارزه درگیرد. حزب نظم ترکیبی بود از عناصر اجتماعی ناهمگون. مسئله تجدید نظر در قانون اساسی چنان حرارت سیاسی ایجاد کرد که در اثر آن این ترکیب به اجزای اولیه‌اش تجزیه شد.

علاقمندی بناپارته‌ها به تجدید نظر علت ساده داشت. غرض آنها در درجه اول الغای اصل ۴۵ بود که انتخاب مجدد بناپارت و تمدید قدرت او را منع می‌کرد. علت موضعگیری



جمهوریخواهان نیز به همین اندازه ساده بود. آنها هرگونه تجدید نظری را بی چون و چرا رد می کردند و آن را توطئه همگانی علیه جمهوری می دانستند. چون آنها بیش از سه چهارم آراء مجلس را داشتند و به موجب قانون اساسی تصویب قرار معتبر درباره تجدید نظر و نیز دعوت مجلس خاصی برای عملی ساختن این تجدید نظر سه چهارم کل آراء را ایجاب می کرد کافی بود که آنها آراء خود را بشمارند تا به پیروزی خویش مطمئن گردند و به این پیروزی اطمینان هم داشتند.

حزب نظم درقبال این موضعگیری های روشن به تضادهای لاینحل دچار شد. بدین معنی که اگر تجدید نظر را رد می کرد وضع موجود (۲) را به خطر می انداخت زیرا برای بناپارت فقط یک راه - راه اعمال قهر را باقی می گذاشت و فرانسه را در لحظه اتخاذ تصمیم قطعی یعنی در روز دومین یکشنبه «ماه مه ۱۸۵۲»، با رئیس جمهوری که قدرت خود را از دست داده بود، با پارلمانی که از مدتی پیش فاقد چنین قدرتی بود و با مردمی که قصد داشتند دوباره قدرت را به کف آورند، به هرج و مرج انقلابی تسلیم می کرد. اگر به تجدید نظر مطابق با قانون اساسی رأی می داد می دانست که بیهوده رأی می دهد و آراء او باید طبق قانون اساسی درقبال وتوی جمهوریخواهان با شکست مواجه شود. اگر برخلاف قانون اساسی اکثریت ساده آراء را کافی اعلام می کرد، فقط با قرار دادن خود تحت تبعیت بی چون و چرای قوه مجریه می توانست به تسلط بر انقلاب امیدوار باشد، زیرا بدین سان بناپارت را بر قانون اساسی، بر تجدید نظر و بر خود فرمانروا می ساخت. تجدید نظر جزئی به منظور تمدید قدرت رئیس جمهور زمینه را برای تسلط غاصبانه بناپارت هموار می کرد. تجدید نظر کلی به منظور کوتاه کردن حیات جمهوری تصادم ناگزیر میان دعاوی سلطنت طلبان را در پی داشت زیرا شرایط احیای سلطنت، چه سلطنت بوربون ها و چه سلطنت اورلئانیست ها نه تنها متفاوت بلکه یکی نافی دیگری بود.

جمهوری پارلمانی چیزی بیش از یک عرصه بیطرف (۳) بود که در آن هر دو فراکسیون بورژوازی فرانسه یعنی لژیتمیست ها و اورلئانیست ها، مالکیت ارضی و صنایع می توانستند با حقوق برابر درکنار یکدیگر بسر برند. این جمهوری شرط لازم تسلط مشترک آنها و شکل دولتی منحصر بفردی

بود که در پرتو آن منافع طبقاتی مشترک آنها، هم بردعای فراکسیون‌های مختلف بورژوازی و هم بر تمام طبقات دیگر جامعه تسلط داشت. ولی وقتی پای سلطنت به میان می‌آمد آنها در مبارزه بخاطر احراز سرکردگی میان مالکیت ارضی و پول باز به تناقض قدیمی خویش دچار می‌شدند و مبین عالی و مظهر این تناقض هم شاهان آنها و سلسله‌های آنها بودند. به این جهت بود که حزب نظم با بازگرداندن بوربون‌ها مخالفت می‌کرد.

کرتون (۴) اورلئانیست و نماینده مجلس در سالهای ۱۸۴۹، ۱۸۵۰ و ۱۸۵۱ پیوسته پیشنهاد می‌کرد که فرمان نفی بلد خاندان‌های پادشاهی ملغی گردد. پارلمان نیز پیوسته صحنه‌ای از مجمع سلطنت طلبان بود که راه بازگشت شاهان نفی بلد شده خود را به میهن، لجوجانه سد می‌کرد. ریچارد سوم (۵) هنگام کشتن هنری هشتم (۶) گفت: او بیش از آن خوب است که جایش در روی زمین باشد، جای او در آسمان است. ولی فرانسه برای سلطنت طلبان بیش از آن بد بود که شاهان نفی بلد شده را به آن باز گردانند. نیروی اوضاع و احوال آنها را وادار ساخت جمهوریخواه شوند و بارها به رأی مردم که شاهان آنها را از فرانسه رانده بودند، صحه گذارند.

تجدید نظر در قانون اساسی که اوضاع و احوال وادار می‌کرد به آن پردازند علاوه بر ایجاد خطر برای جمهوری، تسلط هردو فراکسیون بورژوازی را نیز به خطر می‌انداخت و ضمناً همراه با ایجاد امکان برای احیای سلطنت رقابت میان منافع را هم که سلطنت گاه بیشتر نماینده یک بخش و گاه بیشتر نماینده بخش دیگر آن بود و به عبارت دیگر مبارزه میان هردو فراکسیون بورژوازی را برای احراز سرگردگی احیا می‌کرد. دیپلمات‌های حزب نظم امیدوار بودند که این مبارزه را از طریق متحد ساختن هردو سلسله و به اصطلاح اتحاد احزاب سلطنت طلب و خاندان‌های پادشاهی آنان قطع کنند. اتحاد واقعی سلطنت بوربون‌ها و سلطنت ژوئیه همان جمهوری پارلمانی بود که در آن رنگهای اورلئانیست و لژیتمیست زده می‌شد و انواع مختلف بورژوا در بورژوازی بطور اعم و در نوع بورژوا محو می‌گشت. ولی حالا اورلئانیست می‌بایست به لژیتمیست و لژیتمیست به اورلئانیست بدل گردد. سلطنت که مظهر تناقض آنها بود می‌بایست مظهر وحدت آنها گردد، بیانگر منافع فراکسیونی متضاد آنها می‌بایست بیانگر منافع طبقاتی

مشترک آنها شود. سلطنت می‌بایست به آن چیزی تحقق بخشد که فقط با انحلال هردو سلطنت یعنی با جمهوری می‌توانست تحقق پذیرد و تحقق هم پذیرفت. این بود کیمیایی که حکیمان حزب نظم برای ساختن آن جان می‌کندند. گویی سلطنت لژیتم (۷) می‌تواند هرگز به سلطنت بورژواهای صنعتی و یا سلطنت بورژوایی می‌تواند هرگز به آریستوکراسی مبتنی بر مالکیت ارضی ارثی بدل گردد. گویی مالکیت ارضی و صنایع می‌توانند در زیر یک تاج برادروار بسر برند و در همان حال هم تاج می‌تواند فقط بر تارک برادر مهتر یا کهنتر قرار داشته باشد. گویی صنعت اصلاً می‌تواند مادام که مالکیت ارضی تصمیم نگرفته است خود به مالکیت صنعتی بدل گردد - با این مالکیت سازگار شود. اگر هانری پنجم فردا می‌مرد باز هم کنت دوپاری (۸) پادشاه لژیتمیست‌ها نمی‌شد - مگر آنکه از پادشاهی اورلئانیست‌ها دست برمی‌داشت. ولی فیلسوفان اتحاد که بتدریج مسئله تجدید نظر در قانون اساسی در درجه اول اهمیت قرار می‌گرفت صدایشان بلند می‌شد و روزنامه «Assemblée nationale» (۹) را به ارگان رسمی یومیه خود بدل کرده بودند و حتی در حال حاضر هم (فوریه سال ۱۸۵۲) ما باز آنها را به کار مشغول می‌بینیم، تمام دشواری‌ها را ناشی از مقاومت و رقابت میان دو سلسله می‌دانستند. تلاش برای آشتی دادن خاندان اورلئان با هانری پنجم که از پی مرگ لوئی فیلیپ آغاز شده بود، ولی مثل تمام دسیسه بازیهای سلطنت طلبان فقط در دوران تعطیلات مجلس ملی و در ساعات تنفس و در پشت پرده صورت می‌گرفت و بیشتر به مغازله احساساتی با یک خرافه کهنه شبیه بود تا به یک عمل جدی، - حالا به اقدام دولتی مهمی بدل شده بود که حزب نظم آن را برخلاف سابق نه به عنوان نمایش آماتوری بلکه در صحنه نمایش عمومی انجام می‌داد. پیک‌ها دائماً از پاریس به ونیز (۱۰)، از ونیز به کلرمونت و از کلرمونت به پاریس می‌شتافتند. کنت دو شامبور اعلامیه‌ای صادر می‌کند که در آن «به اتکاء پشتیبانی تمام اعضای خاندان خود» نه احیای سلطنت بلکه رستاخیز «ملی» را اعلام می‌کند. اورلئانیست سالواندی (۱۱) خود را بروی پاهای هانری پنجم می‌اندازد. سران لژیتمیست‌ها یعنی بریه، بنوادزی و سن پرست (۱۲) برای متقاعد ساختن اورلئان‌ها بکلرمونت می‌روند ولی نتیجه‌ای بدست نمی‌آورند. اتحاد طلبان خیلی دیر به این نتیجه

می‌رسند که تصادم میان منافع دو فراکسیون بورژوازی با آنکه شکل تصادم منافع خانوادگی یعنی منافع دو خاندان پادشاهی را دارد - تناقض میان آنها را کمتر و گذشت پذیری آنها را بیشتر نمی‌کند. اگر هم هانری پنجم کنت دوپاری را بعنوان جانشین خود می‌شناخت (و این تنها موفقیتی بود که اتحاد طلبان در بهترین حالات می‌توانستند امید آن را داشته باشند). باز خاندان اورلئان‌ها هیچ حقوق دیگری جز همان که بدون آنها بی‌ولادی هانری پنجم برایشان تأمین می‌کرد بدست نمی‌آوردند، ولی در عوض تمام حقوقی را که در نتیجه انقلاب ژوئیه بدست آورده بودند از دست می‌دادند و از تمام دعاوی اصلی و کلیه حقوقی که در نتیجه مبارزه تقریباً صد ساله از چنگ شاخه ارشد خاندان بوربون‌ها بدر آورده بودند چشم می‌پوشیدند و از برتری تاریخی خود، از برتری سلطنت مدرن بسود برتری ناشی از شجره خانوادگی خویش صرفنظر می‌کردند. بنا براین اتحاد چیزی جز کناره گیری داوطلبانه از کلیسای دولتی پروتستان و روی آوردن به کلیسای کاتولیک نبود. ضمناً حتی این باز گشت هم سلطنت از دست رفته را به خاندان اورلئان‌ها باز نمی‌گرداند، بلکه فقط همان پله تخت را که بر آن متولد شده بودند در اختیارشان می‌گذاشت. وزرای قدیمی اورلئانیست: گیزو و دوشاتل (۱۳) و دیگران که ایضاً به کلمونت شتافته بودند تا زمینه اتحاد را فراهم سازند عملاً فقط مبین خماری پس از انقلاب ژوئیه، مبین سرخوردگی از سلطنت بورژوایی و سلطنت بورژواها بودند، به سلطنت موروثی لژیتم ایمان خماری داشتند و آن را طلسم بلاگردان هرج و مرج می‌دانستند. اینان که خود را میانجی اورلئان‌ها و بوربون‌ها می‌پنداشتند در واقعیت امر چیزی جز مرتدان اورلئانیست نبودند و پرنس ژوانویل (۱۴) هم آنها را به همین عنوان پذیرفت. در عوض بخش جاندار و پیکارجوی اورلئانیست‌ها یعنی تی‌یر و باز (۱۵) و غیره با سهولت بیشتری خاندان لوئی فیلیپ را متقاعد ساختند که چون هرگونه احیای مستقیم سلطنت، اتحاد هر دو سلسله را ایجاب می‌کند و هرگونه اتحادی هم مستلزم آن است که خاندان اورلئان‌ها از حقوق خود چشم‌پوشند، پس اورلئان‌ها کاملاً بروفق سنن خانوادگی خود عمل خواهند کرد اگر جمهوری را موقتاً به رسمیت بشناسند و مترصد لحظه‌ای باشند که حوادث امکان تبدیل کرسی ریاست

جمهوری را بر تخت سلطنت فراهم سازد. نخست شایعاتی پخش کردند که ژو آنویل نامزد ریاست جمهوری است. کنجکاوی مردم تحریک شد. چند ماه بعد یعنی در سپتامبر که تجدید نظر در قانون اساسی رد شد این نامزدی رسماً اعلام گردید.

بدین سان تلاش برای اتحاد سلطنت طلبانه اورلئانیست‌ها و لژیتمیست‌ها نه تنها عقیم ماند بلکه اتحاد پارلمانی آنها یعنی شکل جمهوری اتحاد آنان را نیز برهم زد و حزب نظم را دوباره به اجزاء اولیه‌اش تجزیه کرد. ولی هر اندازه که میان کلرمونت و ونیز بیشتر جدایی می‌افتاد و بنای توافق آنها بیشتر ویران می‌شد و تبلیغات بسود ژوآنویل بیشتر دامن می‌گرفت، مذاکرات میان فوشه و وزیر بناپارت و لژیتمیست‌ها گرم تر و جدی تر می‌شد.

تجزیه حزب نظم به تجزیه آن به اجزاء اولیه‌اش منحصر نمی‌شد. هر یک از دو فراکسیون بزرگ نیز بنوبه خود تجزیه می‌شدند. چنین به نظر می‌آمد که گویی تمام خرده اختلافهای قدیمی که در گذشته درون هر یک از دو گروه، اعم از گروه لژیتمیست و اورلئانیست، با هم مبارزه می‌کردند و یکدیگر را تحت فشار قرار می‌دادند حالا نظیر اینفوزوری (۱۶) های خشک شده‌ای که با آب تماس یافته باشند، باز جان گرفته‌اند و برای تشکیل گروههای جداگانه‌ای با منافع مستقل و متناقض به حد کافی نیروی حیاتی تازه کسب کرده‌اند. لژیتمیست‌ها به خاطرات دوران منازعات میان کاخ توئیلری و عمارت مارسان، میان ویل و پولیناک بازگشتند (۱۷). اورلئانیست‌ها بار دیگر خود را در دوران طلائی مسابقات میان گیزو، موله، برولی، تی‌یر و اودیلون بارو احساس می‌کردند.

بخشی از حزب نظم که طرفدار تجدید نظر در قانون اساسی بود ولی باز هم درمورد حدود تجدید نظر اختلاف نظر داشت و از لژیتمیست‌های تحت رهبری بریه و فالو از یکسو و لاروش ژاکلن (۱۸) از سوی دیگر و نیز از اورلئانیست‌هایی که از مبارزه خسته شده و تحت رهبری موله، برولی، مونتالامبر و اودیلون بارو بودند، ترکیب می‌شد با نمایندگان بناپارتيست براساس پیشنهاد گنگ و کشدار زیرین کنار آمد:

«نمایندگان امضاء کننده ذیل به منظور بازگرداندن امکان تحقق کامل حاکمیت ملت به ملت پیشنهاد می‌کنند که قانون اساسی

مورد تجدید نظر قرار گیرد».

ولی در عین حال این نمایندگان توسط سخنگوی خود توکویل (۱۹) متفقا اعلام کردند که مجلس ملی حق ندارد الغای جمهوری را پیشنهاد کند و این حق فقط به مجلسی که برای تجدید نظر دعوت می شود تعلق دارد و علاوه بر این قانون اساسی را نمی توان مورد تجدید نظر قرار داد مگر از طریق «قانونی» یعنی فقط در صورتی که تجدید نظر با سه چهارم کل آراء که در قانون اساسی تجویز شده است به تصویب برسد. پس از مباحثات پر غوغایی که شش روز بطول انجامید روز ۱۹ ژوئیه همانطور که انتظار می رفت تجدید نظر رد شد. ۴۴۶ نماینده بر له و ۲۷۸ نماینده علیه تجدید نظر رأی دادند. اورلئانیست های دو آتشه یعنی تی یرو شانگاریه و دیگران همراه با جمهوریخواهان مونتانی رأی دادند.

بدینسان اکثریت پارلمان علیه قانون اساسی حکم داد ولی خود قانون اساسی به طرفداری از اقلیت و حتمی الاجرا بودن تصمیم آن برخاست. ولی مگر حزب نظم چه در ۳۱ مه ۱۸۵۰ و چه در ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ اکثریت پارلمانی را مافوق قانون اساسی قرار نداده بود؟ مگر سرپای سیاست گذشته آن بر تبعیت اصول قانون اساسی از تصمیمات اکثریت پارلمانی استوار نبود؟ مگر این حزب به دمکرات ها رخصت نداد که نص قانون را همانند نصوص تورات با ایمان خرافی تلقی کنند و مگر دمکرات ها را به خاطر همین ایمان خرافی به کیفر نرسانید؟ ولی در این لحظه تجدید نظر در قانون اساسی معنای دیگری جز تمدید مهلت اختیارات رئیس جمهوری و تمدید اعتبار قانون اساسی، معنای دیگری جز خلع بناپارت نداشت. پارلمان بنفع بناپارت رأی داد ولی قانون اساسی علیه پارلمان رأی داد. بنا بر این بناپارت با پایمال کردن قانون اساسی مطابق با روح پارلمان و یا انحلال پارلمان مطابق با روح قانون اساسی عمل می کرد.

پارلمان قانون اساسی و به همراه آن تسلط خود را «محروم از حمایت اکثریت» اعلام کرد. پارلمان با تصمیم خود قانون اساسی را لغو و مهلت اختیارات ریاست جمهوری را تمدید می کرد و در عین حال اعلام می داشت که مادام که پارلمان به حیات خود ادامه می دهد نه قانون اساسی می تواند بمیرد و نه اختیارات ریاست جمهوری می تواند زنده بماند. گورکنان آینده

آن پشت در ایستاده بودند. در همان هنگامی که پارلمان سرگرم مباحثه بر سر مسئله تجدید نظر در قانون اساسی بود، بنپارت ژنرال باراکه دیلیه را که تزلزل نشان داده بود از فرماندهی لشکر اول ارتش برکنار ساخت و ژنرال مانیان (۲۰) فاتح لیون و قهرمان روزهای دسامبر را که یکی از دست نشاندهانش بود و در همان دوران سلطنت لوئی فیلیپ در عملیات بولونی (۲۱) خود را بعنوان هوادار بنپارت کم و بیش بدنام کرده بود - بجای او گماشت.

حزب نظم با تصمیم خود درباره تجدید نظر نشان داد که قادر نیست نه حکومت کند و نه اطاعت نماید، نه زندگی کند و نه بمیرد، نه با جمهوری سازگار شود و نه آنرا سرنگون سازد، نه قانون اساسی را مصون نگاه دارد و نه آن را از پای درآورد، نه با رئیس جمهوری همکاری کند و نه از او پیوند بگسلد. پس حزب نظم حل تمام این تضادها را از چه کسی انتظار داشت؟ از تقویم، از جریان حوادث. این حزب از تلاش برای برقراری تسلط بر حوادث دست کشید و بدین سان خود را تحت تسلط حوادث و به عبارت دیگر تحت تسلط نیرویی قرار داد که در جریان مبارزه با مردم، ملحقات قدرت را یکی پس از دیگری آن قدر به آن تسلیم کرده بود که خود سرانجام در برابر آن از هرگونه قدرتی محروم ماند. حزب نظم برای آنکه به رئیس قوه مجریه امکان دهد با فراغت بیشتری نقشه مبارزه علیه ویرا تنظیم کند، وسایل حمله را تقویت نماید، سلاح‌های خود را انتخاب کند و مواضع خود را تحکیم بخشد - در این لحظه حساس تصمیم گرفت صحنه را ترک کند و جلسات را برای مدت سه ماه - از ۱۰ اوت تا ۴ نوامبر به تعویق اندازد.

حزب پارلمانی نه تنها به دو فراکسیون بزرگ خود تجزیه شد و نه تنها هریک از این دو فراکسیون به نوبه خود به اجزاء کوچکتری تقسیم شدند بلکه حزب نظم داخل پارلمان نیز از حزب نظم خارج پارلمان جدا شد. ناطقین و نویسندگان بورژوازی، تربیون و جراید آن و خلاصه ایدئولوگ‌های بورژوازی و خود بورژوازی، وکلا و موکلین آنان با یکدیگر بیگانه شدند و از درک یکدیگر باز ماندند.

لژیتمیست‌های ایالات با افقی محدود و هیجانی نامحدود بریه و فالو رهبران پارلمانی خود را به فرار به اردوگاه بنپارتمیست‌ها و خیانت به هانری

پنجم متهم می‌ساختند. ذهن آنها که صفای زنبق (۲۲) داشت آنچه را که در این میان درک می‌کرد گنه‌کاری بود نه دیپلماسی.

جدایی بورژوازی تجاری از سیاستمداران آن به مراتب مهلک تر و قاطع تر بود. در همان حال که لژیونیم‌ها سیاستمداران خود را به خیانت به اصول متهم می‌ساختند، بورژوازی تجاری بر عکس سیاستمداران خود را به وفاداری به اصولی که سودمندی خود را از دست داده است متهم می‌کرد. من قبلاً اشاره کردم که از هنگام ورود فولد به کابینه آن بخش از بورژوازی تجاری که در دوران لوئی فیلیپ سهم بیشتری از قدرت را صاحب بود یعنی آریستوکراسی مالی بناپارتیست شده بود.

فولد تنها از منافع بناپارت در بورس دفاع نمی‌کرد بلکه از منافع بورس نیز در نزد بناپارت دفاع می‌کرد. چگونگی موضع‌گیری آریستوکراسی مالی را بهتر از همه مجله هفتگی Economist (۲۲) چاپ لندن ارگان اروپائی این آریستوکراسی توصیف می‌کند. مجله مزبور در شماره مورخ اول فوریه ۱۸۵۱ خبر زیر را از پاریس انتشار می‌دهد:

«اکنون از هر سو به ما اطلاع می‌رسد که فرانسه بیش از هر چیز خواستار آرامش است. رئیس جمهور ضمن پیام خود به مجلس مقننه این مطلب را اعلام می‌دارد، انعکاس همین صوت از کرسی خطابه مجلس بگوش می‌رسد، جراید نیز همین مطلب را تاکید می‌کنند، از منبر کلیسا همین ندا برمی‌خیزد، حساسیت اوراق قرضه دولتی در قبال کوچکترین خطر برهم خوردن آرامش و ثبات آنها در هر بار که قوه مجریه پیروز می‌شود نیز مؤید همین مطلب است».

Economist در شماره مورخ ۲۹ نوامبر ۱۸۵۱ از جانب خود چنین می‌نویسد:

«در تمام بورس‌های اروپا رئیس جمهور اکنون نگهبان نظم شناخته شده است».

بدین سان آریستوکراسی مالی مبارزه پارلمانی حزب نظم را علیه قوه مجریه به عنوان برهم زدن نظم نکوهش می‌کرد و هر پیروزی رئیس جمهور را بر به اصطلاح نمایندگان خود به عنوان پیروزی نظم، آفرین می‌گفت.

آریستوکراسی مالی را در اینجا نباید تنها به مفهوم عاملین بزرگ تامین اوراق قرضه و محترکین اوراق قرضه دولتی که منافع آنان همانطور که فوراً می‌توان دریافت با منافع قدرت دولتی مطابقت دارد - تلقی کرد. تمام معاملات پولی دوران کنونی، تمام امور بانکی با واگذاری اعتبار به دولت پیوستگی بسیار محکم دارد. بخشی از سرمایه بانکی در موارد ضروری در اوراق قرضه دولتی که سهل الوصول است، بکار می‌رود و بهره می‌دهد. بخشی از سپرده‌های بانکی و سرمایه‌هایی که در اختیار بانکها گذارده می‌شود و توسط آنها میان بازرگانان و صاحبان صنایع تقسیم می‌گردد از محل بهره‌های ناشی از واگذاری اعتبار به دولت تأمین می‌شود. اصولاً وقتی ثبات قدرت دولتی در تمام ادوار برای سراسر بازار پول و کاهنان این بازار حکم مقدسات عهد عتیق (۲۴) را داشته است - امروز که هر طوفان بزرگ همراه با دولت‌های قدیمی قروض قدیمی دولت‌ها را نیز به نابودی تهدید می‌کند، چگونه ممکن است وضع بر منوال دیگر باشد؟

بورژوازی صنعتی نیز که در مورد نظم تعصب خاص داشت از مجادلات حزب پارلمانی نظم با قوه مجریه خشمگین بود. تی‌یر، انگلس (۲۵)، سنت بوو (۲۶) و دیگران پس از رأی گیری ۱۸ ژانویه که به مناسبت برکناری شانگاریه صورت گرفت از طرف رأی دهندگان خود و آنها اتفاقاً در حوزه‌های صنعتی مورد توییح عمومی قرار گرفتند و در این توییح به خصوص اتحاد آنها با مونتانی به عنوان خیانت بزرگ به امر نظم محکوم شد. اگر دیدیم که ریشخندهای لافزنانه و دسائس حقیرانه‌ای که مبارزه حزب نظم با رئیس جمهور به آن منحصر می‌شد، شایستگی استقبال بهتری را نداشت از سوی دیگر این بخش از بورژوازی که از نمایندگان خود خواستار انتقال بی‌چون و چرای قدرت نظامی از دست پارلمان خود به دست مدعی ماجراجو بود ارزش آن را نداشت که به خاطر حفظ منافعش حتی چنان دسائس حقیرانه‌ای بکار برده شود. این بخش بورژوازی نشان داد که مبارزه در راه منافع اجتماعی وی، در راه منافع طبقاتی وی و در راه حفظ قدرت سیاسی وی، چون برای پیشرفت کارهای خصوصی اش مانع ایجاد می‌کند، فقط باعث مزاحمت و ناراحتی او می‌گردد.

اعیان بورژوا در شهرهای ایالتی، مشاورین انجمن‌های شهری، قضات

محاکم تجاری و غیره در سفرهای بناپارت تقریباً بدون استثناء همه جا از او کاملاً برده‌وار استقبال کردند - حتی در دیژون که بناپارت بی‌رحمانه به مجلس ملی بویژه به حزب نظم می‌تاخت.

وقتی کار تجارت خوب پیش می‌رفت (در آغاز سال ۱۸۵۱ هنوز وضع خوب بود) بورژوازی تجاری از هر مبارزه پارلمانی به خشم می‌آمد و بیم داشت که مبدا این مبارزه به تجارت آسیب برساند. وقتی کار تجارت وخیم می‌شد (از پایان فوریه سال ۱۸۵۱ این وضع جنبه دائمی بخود گرفت.) بورژوازی تجاری از مبارزه پارلمانی می‌نالید و آن را باعث رکود می‌دانست و قطع آن را به خاطر رونق تجارت خواستار می‌شد. مذاکرات درباره تجدید نظر در قانون اساسی اتفاقاً در همین دوران و خاتم صورت می‌گرفت. چون در اینجا پای حیات و ممات رژیم دولتی موجود در میان بود، بورژوازی به طریق اولی خود را ذیحقی می‌دانست از نمایندگان خود ختم این حالت موقت دردناک و درعین حال حفظ وضع موجود را خواستار شود. در اینجا هیچ تضادی وجود نداشت. او ختم حالت موقت را درست به مفهوم تمدید آن درک می‌کرد زیرا اتخاذ تصمیم قطعی او را برای مدت نامعین به تعویق می‌انداخت. وضع موجود را فقط از دو راه می‌شد حفظ کرد: یا از راه تمدید اختیارات بناپارت و یا از راه کنار رفتن او براساس قانون اساسی و انتخاب کاونیاک. بخشی از بورژوازی به این راه حل تمایل داشت ولی نمی‌توانست به نمایندگان خود توصیه‌ای بهتر از این بکند که خاموش بمانند و این مسئله حاد را به میان نکشند. آنها می‌پنداشتند که اگر نمایندگان خاموش بمانند بناپارت دست به اقدام نخواهد زد. آنها می‌خواستند پارلمانی داشته باشند که مثل کبک سر خود را زیر برف کند تا از انظار پنهان بماند. بخش دیگر بورژوازی می‌خواست حال که بناپارت مسند ریاست جمهوری را در تصرف خود دارد او را براین مسند باقی بگذارد تا همه چیز به شیوه سابق بماند. آنها خشمگین بودند که چرا پارلمانشان قانون اساسی را آشکارا نقض نمی‌کند و بدون رودربایستی کنار نمی‌رود.

انجمن‌های عمومی ایالات - این مجالس ایالتی نماینده بورژوازی بزرگ - که در دوران تعطیلات مجلس ملی دایر بودند از روز ۲۵ اوت تقریباً بالاتفاق به راه تجدید نظر یعنی علیه پارلمان و برله بناپارت رأی دادند.

بورژوازی خشم خود را نسبت به نمایندگان مطبوعاتی و جراید خود با صراحتی بیش از قطع پیوند با نمایندگان پارلمانی خویش آشکار ساخت. جرمه‌های پولی کمر شکن و محکومیت‌های بی‌شرمانه به زندان که دادگاه‌های بورژوازی بوسیله آن هرگونه حمله روزنامه نگاران بورژوا را به تمایلات بنیپارت برای غصب قدرت و هرگونه تلاش مطبوعات را برای دفاع از حقوق سیاسی بورژوازی در قبال سوء قصدهای قوه مجریه کیفر می‌دادند - نه تنها فرانسه بلکه سراسر اروپا را به حیرت می‌انداخت.

اگر همانطور که من شرح دادم حزب پارلمانی نظم با هیاهوی خود درباره ضرورت آرامش - خود خویشتن را به آرامگاه روانه ساخت و در جریان مبارزه با سایر طبقات اجتماعی تمام شرایط رژیم خود یعنی رژیم پارلمانی را از بین برد و بدین سان تسلط سیاسی بورژوازی را با امنیت و موجودیت بورژوازی ناهمساز اعلام کرد، در عوض قاطبه بورژوازی خارج از پارلمان با رفتار برده‌وار خود در قبال رئیس جمهور، با دشنامگویی به پارلمان و رفتار وحشیانه در حق جراید خویش بنیپارت را به سرکوب و نابودی بخش ناطق و نویسنده بورژوازی و سیاستمداران و نویسندگان و سخنرانان و جراید آن برمی‌انگیخت و همه این‌ها را برای آن می‌کرد که بتواند با خاطری آسوده در کنف حمایت دولتی نیرومند و مطلق العنان به کارهای خصوصی خود بپردازد. این بورژوازی بی‌هیچ ابهام اعلام می‌داشت که شوق مفرط دارد از تسلط سیاسی خویش خلاصی یابد تا بدین وسیله از زحمات و خطرات ناشی از تسلط خلاص گردد.

آنوقت همین بورژوازی خارج از پارلمان که حتی از مبارزه صرفاً پارلمانی و قلمی برای حفظ تسلط طبقه خویش به خشم می‌آمد، همین بورژوازی که به پیشوایان رهبری کننده این مبارزه خیانت کرد، حالا جسارت آن را دارد که پس از وقوع واقعه پرولتاریا را متهم سازد که چرا بخاطر بورژوازی بمبارزه خونین، به مبارزه حیات و ممات برخاست! بورژوازی که در هر لحظه منافع مشترک عمومی خویش یعنی منافع سیاسی خویش را فدای کوتاه بینانه‌ترین و کثیف‌ترین منافع خصوصی می‌کرد و همین توقع را از نمایندگان خود داشت حالا فریاد می‌کند که پرولتاریا منافع سیاسی عالیه (۲۷) او را فدای منافع مادی خویش کرد. این بورژوازی خود را موجود نیک نفسی جلوه

می‌دهد که پرولتاریا به سبب گمراهی ناشی از سوسیالیستها او را درک نکرد و در لحظه قاطع تنه‌ایش گذاشت. فریادهای او در تمام جهان بورژوازی انعکاس پیدا می‌کند. البته من در اینجا سیاست بازان کوتاه فکر و فرومایگان آلمانی را در نظر ندارم. منظور من مثلاً همان مجله Economist است که در ۲۹ نوامبر ۱۸۵۱ یعنی ۴ روز پیش از کودتا بناپارت را «نگهبان نظم» و تی‌پرها را «هرج و مرج طلب» اعلام می‌کرد و در ۲۷ دسامبر ۱۸۵۱ پس از آنکه بناپارت این هرج و مرج طلبان را به آرامش واداشته بود از خیانت «توده‌های پرولتر جاهل، بی‌ادب و ابله در قبال قریحه، دانش، انضباط، نفوذ روحانی، خزائن فکری و اعتبار معنوی قشرهای متوسط و عالی جامعه» دم می‌زد. توده ابله و جاهل و رذل کسی جز خود توده بورژوازی نبود.

البته فرانسه در سال ۱۸۵۱ به یک نوع بحران خفیف بازرگانی دچار شده بود. در پایان فوریه صادرات در قیاس با سال ۱۸۵۰ کاهش نشان می‌داد، در مارس بازرگانی فروکش کرد و کارخانه‌ها تعطیل شدند، در آوریل وضع مناطق صنعتی نظیر دوران پس از حوادث فوریه ۱۸۴۸ یاس‌آور به نظر می‌رسید، در مه بازم کارها بهبود نیافت، در ۲۸ ژوئن دارایی «بانک فرانسه» (۲۸) با افزایش سپرده‌ها و به همان نسبت کاهش عظیم میزان معاملات جاری هنوز از وقفه در تولید خبر می‌داد و فقط در اواسط اکتبر بود که بتدریج کارها رو به بهبود گذاشت. بورژوازی فرانسه این رکود بازرگانی را نزد خود از علل صرفاً سیاسی یعنی مبارزه میان پارلمان و قوه مجریه، بی‌ثباتی شکل حکومتی صرفاً موقتی و دورنمای هولناک دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ ناشی می‌دانست. من نمی‌خواهم منکر شوم که مجموعه این عوامل در رکود برخی از رشته‌های صنایع در پاریس و در ایالات مؤثر بوده است. ولی این تأثیر اوضاع و احوال سیاسی به هر حال جنبه محلی و جزئی داشت و برای اثبات آنهم چه دلیلی بهتر از این که بهبود بازرگانی درست در اواسط اکتبر یعنی درست در لحظه‌ای آغاز گردید که وضع سیاسی به وخامت گراییده بود و افق سیاسی را ابرهای سیاه فرو پوشانیده بود و هر لحظه از کاخ الیزه انتظار رعد و برق می‌رفت؟ ضمناً بورژوازی فرانسوی که «قریحه، دانش، روشن بینی و خزائن فکری» اش از نوک بینی فراتر نمی‌رود، در طول تمام دوران نمایشگاه صنعتی لندن (۲۹) می‌توانست با نوک بینی به علت

بدبختی بازرگانی خود برخورد کند. در همان حال که در آوریل و مه دهشت زدگی و سراسیمگی صنعتی (۳۰) در فرانسه به اوج خود رسید. در انگلستان در آوریل و مه دهشت زدگی و سراسیمگی بازرگانی به اوج خود رسید. کار صنایع پشم و صنایع ابریشم، هم در فرانسه و هم در انگلستان زار بود. کارخانه‌های نخباف انگلستان به کار ادامه می‌دادند ولی دیگر سود سالهای ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ را به دست نمی‌آوردند. تنها تفاوت در این بود که در فرانسه بحران صنعتی وجود داشت و در انگلستان بحران بازرگانی، در فرانسه، کارخانه‌ها از کار ایستاده بودند و در انگلستان تولید خود را توسعه می‌دادند ولی با شرایطی نامساعد تر از سالهای پیش، در فرانسه بیش از همه به صادرات لطمه می‌خورد و در انگلستان به واردات. علت مشترک این دو بحران که البته نباید آن را در چارچوب افق سیاسی فرانسه جستجو کرد، چشم گیر بود. سالهای ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ بهترین سالهای شکفتگی مادی و سرریز تولید (۳۱) بود. نتایج این سرریز فقط در سال ۱۸۵۱ آشکار شد. سرریز تولید در آغاز این سال به علت درپیش بودن نمایشگاه صنعتی شدت خاصی بخود گرفت. عوامل ویژه زیرین هم بر آن مزید شد: نخست نیامد حاصل پنبه در سالهای ۱۸۵۰ و ۱۸۵۱ و سپس اطمینان ناشی از افزایش بیش از انتظار حاصل پنبه، نخست ترقی و سپس تنزل ناگهانی قیمت پنبه و خلاصه نوسان این قیمت. محصول ابریشم خام لااقل در فرانسه پایین تر از حد متوسط بود. سرانجام صنایع پشم از سال ۱۸۴۸ به بعد چنان توسعه یافته بود که تولید پشم نمی‌توانست به پای آن برسد و قیمت پشم ناشور بطور نامتناسبی از قیمت مصنوعات پشمی بالاتر رفت. بدین سان ما در چگونگی وضع مواد خام سه رشته صنایع مورد علاقه بازار جهانی علت رکود بازرگانی را مشاهده می‌کنیم. صرفنظر از این عوامل ویژه، بحران ظاهری سال ۱۸۵۱ چیزی نبود جز وقفه‌ای که سرریز تولید و سرریز احتکار (۳۲) هر بار در سیکل صنعتی بوجود می‌آورند و سپس با تمرکز تمام قوای خود آخرین مرحله سیکل را به حالتی تب‌آلود طی می‌کنند و دوباره به نقطه مبدأ خود یعنی به همان بحران عمومی بازرگانی باز می‌گردند. در این دوره از تاریخ بازرگانی در انگلستان ورشکستگی‌های بازرگانی صورت می‌گیرد ولی در فرانسه خود صنایع از کار باز می‌ایستند - قسمتی به علت آن که این

صنایع در اثر رقابت انگلیسی‌ها که در آن زمان مقاومت در برابر آن غیر ممکن شده بود از تمام بازارها طرد می‌شوند و قسمتی هم به علت آن که این صنایع بعنوان صنایع سازنده ۵۰ اشیاء تجملی در قبال هر گونه رکود امور حساسیت خاص دارند. بدین سان فرانسه علاوه بر بحرانهای عمومی با بحرانهای بازرگانی داخلی خویش نیز دست به گریبان است و ضمناً این بحران‌ها به مراتب بیش از آن که معلول و مشروط به تأثیر شرایط محلی فرانسه باشند معلول و مشروط به وضع بازار جهانی هستند. مقابله چگونگی قضاوت یک بورژوازی انگلیسی با تصورات خرافی یک بورژوازی فرانسه خالی از فایده نخواهد بود. یکی از بزرگترین شرکت‌های لیورپول در گزارش بازرگانی سالیانه خود در سال ۱۸۵۱ چنین می‌نویسد:

«کمتر سالی مثل سال گذشته امیدهایی را که در آغاز از آن می‌رفت اینطور به یأس بدل ساخت. این سال به جای رونق بزرگی که همگان از آن انتظار داشتند یکی از یأس آورترین سالهای سراسر دوران بیست و پنجسال اخیر از کار درآمد. این امر البته فقط در مورد طبقات بازرگان صادق است نه در مورد طبقات کارخانه دار. مع الوصف در آغاز این سال بدون شک زمینه ۵۰ کافی فراهم بود برای آن که عکس این جریان صورت گیرد: ذخایر اجناس اندک بود و سرمایه بحد وفور، خواربار ارزان بود و امید به برداشت حاصل فراوان وجود داشت، صلح را در قاره هیچ چیز مختل نمی‌ساخت و خود کشور با هیچگونه دشواری سیاسی یا مالی مواجه نبود و واقعاً بازرگانی بیش از هر زمان دیگری می‌توانست بال بگشاید. پس این پیش آمد نامساعد را به چه چیزی باید نسبت داد؟ به نظر ما آن را باید به افزایش بیش از حد بازرگانی چه در مورد واردات و چه در مورد صادرات نسبت داد اگر بازرگانان ما خودشان دامنه فعالیت خود را محدودتر نکنند هیچ چیز بجز دهشت زدگی و سراسیمگی‌های هر سه سال یکبار نمی‌تواند ما را در وضع عادی نگاه دارد».

حال وضع بورژوازی فرانسوی را در نظر مجسم کنیم که در بحبوحه این دهشت زدگی بازرگانی در اثر شایعات کودتا و احیای حق رأی عمومی،

مبارزه میان پارلمان و قوه مجریه، جنگ فروند (۳۳) میان اورلئانیست‌ها و لژیونیه‌ها، توطئه‌های کمونیستی در جنوب فرانسه، ژاکری‌های (۳۴) کاذب در ایالات Nièvre و Cher، رکلام‌های کاندیدهای مختلف ریاست جمهوری، شعارهای جنجالی روزنامه‌ها، تهدیدات جمهوریخواهان مبنی بردفاع مسلحانه از قانون اساسی و حق رأی عمومی، بیانیه‌های سبک انجیل قهرمانان مهاجر in partibus (۳۵) که پایان عالم (۳۶) را در دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ پیشگویی می‌کردند - چگونه مغز علیل شبیه به وضع بازرگانی‌اش عذاب می‌بیند، منگ می‌شود و آشفته می‌گردد - با چنین تجسمی متوجه خواهیم شد که چرا بورژوازی در میان این غوغای عجیب و سرسام آور ناشی از اتحاد، تجدیدنظر، تمدید اختیارات، قانون اساسی، توطئه، ائتلاف، مهاجرت، غصب قدرت و انقلاب - با حالتی دیوانه وار بر جمهوری پارلمانی خویش بانگ می‌زند که: «پایان دهشتناک به از دهشت بی‌پایان است!»

بنپارت این فریاد را درک کرد. بی‌تابی روز افزون طلبکاران که هرغروب خورشید را که در اثر آن پایان دوران اختیارات ریاست جمهوری و لحظه فرارسیدن دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ نزدیکتر می‌شد، نشانه‌ای از حرکت کرات آسمانی در جهت نکول بروات زمینی خود تلقی می‌کردند - دراکه بنپارت را قوی‌تر می‌ساخت. آنها به منجمین واقعی بدل شده بودند. مجلس ملی امید تمدید قانونی اختیارات را از بنپارت سلب کرده بود نامزدی پرنس ژوآنویل جایی برای تزلزل بیشتر باقی نمی‌گذاشت. اگر هیچگاه دیده شده باشد که حادثه‌ای مدتها قبل از وقوع، سایه به جلو انداخته باشد همان کودتای بنپارت است. بنپارت مدتها قبل از این کودتا در ۲۹ ژانویه سال ۱۸۴۹ که به زحمت یکماه از انتخابش می‌گذشت به شانگاریه پیشنهادی در همین زمینه کرده بود. اودیلون بارو نخست وزیر خود او در تابستان سال ۱۸۴۹ در پرده و تی‌یر در زمستان ۱۸۵۰ بی‌پرده، سیاست کودتا را اعلام کرده بودند. پرسینی (۳۷) در مه ۱۸۵۱ بار دیگر کوشید تا شانگاریه را به کودتا متمایل سازد و روزنامه «La Messager de l'Assemblée» (۳۸) متن این مذاکرات را منتشر ساخت. روزنامه‌های بنپارته‌ست در هر طوفان پارلمانی تهدید به کودتا می‌کرد و هر قدر بحران نزدیکتر می‌شد صدای آنها کلفت‌تر می‌شد.

در باده گساری‌هایی که بناپارت هرشب با Swell mob (۳۹) مذكر و مونث ترتیب می‌داد هر بار ساعت به نیمه شب نزدیک می‌شد و وفور باده زبانها را باز می‌کرد و مرغ پندار را به پرواز وا می‌داشت، تصمیم به کودتا برای بامداد فردا اتخاذ می‌شد. شمشیرها از نیام بیرون می‌آمد، از جامها جرنج برمی‌خاست، نمایندگان مجلس از پنجره به بیرون پرتاب می‌شدند، ردای امپراتوری به دوش بناپارت می‌افتاد تا سرانجام با فرارسیدن بامداد غوغاها فرو می‌خوابید و دوشیزگان راهبه ناخوشتن‌دار و ندیمان راز نگاه‌دار، پاریس را از خطری که بار دیگر از سر گذرانده بود با خبر می‌کردند. در سپتامبر و اکتبر شایعات دربارهٔ کودتا رواج داشت. سایه به تدریج رنگ به خود می‌گرفت. اگر صفحات روزنامه‌های اروپایی ماههای سپتامبر و اکتبر را ورق بزنیم در آنها اخباری را درست با این مضمون خواهیم یافت: «شایعات کودتا پاریس را پر کرده است. می‌گویند پایتخت شبانگاه بوسیله نیروهای نظامی اشغال خواهد شد و صبح فرمانهایی دربارهٔ انحلال مجلس ملی، اعلام حکومت نظامی در ایالت سن، احیای حق رأی عمومی و استمداد از ملت انتشار خواهد یافت. شایع است که بناپارت در جستجوی وزیرانی است که این فرامین غیرقانونی را به موقع اجراء بگذارند.» این اخبار پیوسته با کلام نحس «به بعد موکول شد»، پایان می‌یافت. فکر سمج کودتا هیچگاه از مغز بناپارت خارج نمی‌شد. او با این فکر به فرانسه بازگشت. این فکر چنان براو مسلط بود که پیوسته آن را بروز می‌داد و فاش می‌ساخت. ولی او بقدری ضعیف بود که در عین حال پیوسته از این فکر منصرف می‌شد. پاریسی‌ها به سایه این کودتا به عنوان یک شبخ چنان خو گرفته بودند که وقتی سرانجام این شبخ در کالبد خود برآنان ظاهر شد نمی‌توانستند آنرا باور کنند. پس علت موفقیت کار کودتا بهیچوجه پنهانکاری بی‌خدشه سرکرده جمعیت ۱۰ دسامبر و غافلگیر شدن بی‌سابقه مجلس ملی نبود. کودتا علیرغم دهان لقی بناپارت و آگاهی کامل مجلس از آن به مثابه نتیجهٔ ضروری و ناگزیر جریان گذشتهٔ حوادث به موفقیت رسید.

۱۰ اکتبر بناپارت تصمیم خود را دربارهٔ احیای حق رأی عمومی به وزراء اعلام کرد، ۱۶ اکتبر وزراء استعفا دادند و ۲۶ اکتبر پاریس از تشکیل کابینه تورینی (۴۰) آگاه شد. در عین حال مویا (۴۱) به جای کارلیه به ریاست

پلیس منصوب گردید و مانیان فرمانده لشکر اول ارتش مطمئن ترین هنگ‌ها را در پاریس مستقر ساخت. ۴ نوامبر مجلس ملی جلسات خود را دوباره تشکیل داد. برای مجلس کار دیگری نمانده بود جز آنکه دوره آموزشی طی شده را از روی نسخه کوتاه و فشرده دروس گذشته تکرار کند و تصدیق کند که او را فقط پس از مرگ به گور سپردند.

نخستین سنگری که مجلس در جریان مبارزه با قوه مجریه از دست داد کابینه بود. مجلس مجبور شد با شناسایی کابینه صرفاً صوری تورینی به عنوان یک کابینه واقعی رسماً به این ضایعه صحنه بگذارد، وقتی مسیو ژيرو (۴۲) به نمایندگی از طرف کابینه جدید خود را به کمیسیون دائمی معرفی کرد با خنده حضار استقبال شد. چنین کابینه ضعیفی برای کار خطیری چون احیای حق رأی عمومی! ولی تمام مطلب درهمین بود که درون پارلمان هیچ کار ولی علیه پارلمان همه کار انجام گیرد.

مجلس ملی در همان روز گشایش پیامی از بنپارت دریافت کرد که در آن احیای حق رأی عمومی و الغای قانون ۳۱ مه ۱۸۵۰ طلب می‌شد. همان روز وزرای بنپارت طرح فرمانی را به همین مضمون پیشنهاد کردند. مجلس به پیشنهاد وزراء درباره فوریت فرمان بی‌درنگ جواب رد داد و خود قانون را هم روز ۱۳ نوامبر با ۳۵۵ رأی در مقابل ۳۴۸ رأی رد کرد و بدین سان بار دیگر اعتبار نامه خود را درید بدین معنی که بار دیگر ثابت کرد که از ارگان نمایندگی که آزادانه توسط مردم انتخاب شده بود به پارلمان غاصب یک طبقه بدل گردیده است و بار دیگر اعتراف کرد که خود عضلات رابط میان سر پارلمانی و بدن ملت را قطع کرده است.

اگر قوه مجریه با پیشنهاد خود مبنی بر احیای حق رأی عمومی در قبال مجلس ملی از مردم مدد می‌طلبید، قوه مقننه با «طرح قانون کستورها» (۴۳) در قبال مردم از ارتش مدد می‌طلبید. این طرح می‌بایست حق مجلس را برای اقدام مستقیم به احضار واحدهای نظامی و تشکیل ارتش پارلمانی مسجل کند. مجلس که با این عمل ارتش را میان خود و مردم، میان خود و بنپارت حاکم می‌ساخت و بدین طریق ارتش را نیروی قاطع دولت می‌شناخت از سوی دیگر می‌بایست تلویحاً تصدیق کند که مدتهاست از دعوی حق تسلط بر این نیرو دست کشیده است. مجلس که به جای احضار بی‌درنگ

واحدهای نظامی حق خود را درمورد احضار این واحدها به موضوع بحث بدل می نمود، بدین سان تردید خود را درمورد قدرت خویش آشکار می ساخت. مجلس ملی با رد «طرح قانون کستورها» آشکارا به ناتوانی خود اعتراف کرد. این طرح با اقلیت ۱۰۸ رأی رد شد: موتانی سرنوشت آنرا تعیین کرد. موتانی به حال خَر بوریدان (۴۴) دچار شده بود ولی با این فرق که میان دو بسته علف قرار نداشت که بخواهد معلوم کند کدام یک مطبوع تر است بلکه درمیان دو تخماق قرار گرفته بود که می بایست معلوم کند ضربت کدام یک محکم تر است: از یکسو ترس از شانگاریه و از سوی دیگر ترس از بناپارت و باید تصدیق کرد که این حالت بهیچوجه قهرمانانه نبود.

۱۸ نوامبر برای قانون انتخابات انجمن های شهری که خود حزب نظم مطرح کرده بود اصلاحی پیشنهاد شد که به موجب آن برای انتخاب کنندگان این انجمن ها به جای سه سال سکونت در محل، یک سال کافی شناخته می شد. این اصلاح با اکثریت فقط یک رأی رد شد و آن یک رأی هم به طوریکه فوراً معلوم شد اشتباهاً داده شده بود. حزب نظم که به فراکسیون های متخاصم تقسیم گردیده بود از مدتها پیش اکثریت پارلمانی مستقل خود را از دست داده بود و حالا نشان داد که دیگر در پارلمان هیچگونه اکثریتی وجود ندارد. مجلس ملی توانایی اتخاذ تصمیم را از دست داده بود. میان ذرات اتمی متشکله آن دیگر هیچگونه نیروی جاذبه پیوند دهنده وجود نداشت. این مجلس دم واپسین را برون داده و جان تسلیم کرده بود.

سرانجام توده بورژوازی خارج از پارلمان چند روز پیش از فاجعه یکبار دیگر مجبور شد قطع پیوند خود را با بورژوازی پارلمانی رسماً تأکید کند. تی پر که به عنوان قهرمان پارلمان با شدت خاصی به بیماری درمان ناپذیر کرتینیس پارلمانی مبتلا بود، پس از مرگ پارلمان دسیسه پارلمانی تازه ای را با شورای دولتی طرح ریخت: طرح قانون مسئولیت که می بایست رئیس جمهور را در چارچوب قانون اساسی محدود نگاه دارد. همانگونه که بناپارت روز ۱۵ سپتامبر در مراسم نخستین کلنگ بنای بازار جدید پاریس در نقش مازانی یلوی ثانی (۴۵) dames des halles (۴۶) زنان ماهی فروش را مفتون خود ساخته بود - اگر چه یک زن ماهی فروش از نظر نیروی واقعی خود برابر هفده بورگ گراف است - و همانگونه که او پس از پیشنهاد طرح

قانون کستورها ستوانهای میهمان خود را در الیزه به وجد آورده بود. حالا هم در ۲۵ نوامبر بورژوازی صنعتی را که در سیرک گرد آمده بود تا از دست او مدال‌های جایزه نمایشگاه صنعتی لندن را بگیرد - مجذوب خود ساخت. بخش شاخص سخنرانی او را از «Journal des Débats» نقل می‌کنیم:

«من در قبال کامیابی‌های چنین غیر مترقب به خود حق می‌دهم باردیگر اعلام کنم که اگر به جمهوری فرانسه امکان داده می‌شد به جای اغتشاشات دائمی که از یکسو توسط عوام‌فریبان و از سوی دیگر به وسیله اوهام سلطنت طلبی پدید می‌گردد، به دنبال منافع واقعی خود برود و به رفرم مؤسسات خود بپردازد، جمهوری فرانسه چه عظمتی به دست می‌آورد (کف زدن شدید، پرشور و طولانی حضار در هر گوشه تالار آمفی تئاتر). اوهام سلطنت طلبی مانع هرگونه پیشرفت و هرگونه ترقی تمام صنایع جدی کشور است. به جای پیشرفت فقط مبارزه است. ما می‌بینیم که افرادی که در گذشته مدافعان غیور قدرت و امتیازات سلطنت بودند اکنون فقط به قصد تضعیف قدرتی که از حق رأی عمومی مردم ناشی می‌گردد هوادار کنوانسیون (۴۷) شده‌اند (کف زندهای شدید و طولانی حضار). ما می‌بینیم که افرادی که از انقلاب بزرگترین آسیب را دیده بودند و بیش از هرچیز از انقلاب می‌نالیدند اکنون برانگیزنده انقلاب جدید شده‌اند تا از این راه اراده ملت را به زنجیر بکشند... من برای آینده به شما آرامش نوید می‌دهم» و قس علیهذا (صدای احسنت، احسنت و غریو احسنت در فضای تالار طنین افکند).

بورژوازی صنعتی با این شیوه برده‌وار به افتخار کودتای ۲ دسامبر، به افتخار انحلال پارلمان، به افتخار فنانی تسلط خود، به افتخار دیکتاتوری بناپارت کف می‌زند. به غریو کف زندهای ۲۵ نوامبر غرش توپهای ۴ دسامبر پاسخ می‌گوید و خانه مسیو سالاند روز (۴۸) را که بیش از همه کف می‌کوبید بیش از همه گلوله باران شد.

کرومول (۴۹) در لحظه انحلال «پارلمان طولانی» تک و تنها به تالار جلسه رفت و ساعت خود را درآورد تا نگذارد پارلمان حتی یک دقیقه بیش

از مهلتی که برایش معین شده بود ادامه حیات دهد و وقتی این مهلت بسر رسید هریک از نمایندگان پارلمان را با طعنه‌های نغز و طنز بدرقه کرد. ناپلئون با آنکه نمونه‌کوچکتر او بود، روز ۱۸ برومر لااقل به مجلس قانونگذاری رفت و حکم اعدام آنرا - اگر چه با صدای بریده - قرائت کرد. ولی بناپارت ثانی که ضمناً قوه مجریه‌ای به کلی متفاوت با قوه مجریه کرومول و ناپلئون داشت به جای آنکه در حوادث تاریخ جهانی برای خود نمونه جستجو کند این نمونه را در حوادث جمعیت ۱۰ دسامبر و دادگاه جنائی جستجو می‌کرد. او ۲۵ میلیون فرانک از «بانک فرانسه» دزدید، ژنرال مانیان را با یک میلیون فرانک و هر سرباز را به ۱۵ فرانک به علاوه یک بطری عرق خرید، به کردار دزدان شب، پنهانی با همدستان خود جمع شد و به آنها دستور داد به خانه‌های خطرناکترین سران پارلمانی بریزند و کاونیاک، لاموریزی، پیر، لوفلو، شانگاریه، شاراس، تی‌یر، باز - و دیگران را از بستر بیرون بکشند و به زندان ببرند و به کمک واحدهای نظامی نقاط اصلی پاریس و بنای پارلمان را اشغال کنند و سپیده دم فردا تمام دیوارها را از اعلان‌های جنجالی درباره انحلال مجلس مؤسسان و شورای دولتی، احیای حق رأی عمومی و اعلام حکومت نظامی در ایالت سن پوشانند. کمی بعد روزنامه «Moniteur» سند مجمعی انتشار داد حاکی از اینکه گویا عده‌ای از شخصیت‌های متنفذ پارلمانی که یک شورای دولتی تشکیل داده‌اند پیرامون او گرد آمده‌اند.

بقیه پارلمان که در عمارت شهرداری بخش ۱۰ جمع شده بود و به طور عمده از لژیتمیست‌ها و اورلئانیست‌ها مرکب بود با فریادهای مکرر «زنده باد جمهوری» به خلع بناپارت رأی می‌دهد و برای جماعت بیکاره‌ای که جلوی عمارت ازدحام کرده‌اند بیهوده خطابه می‌خواند تا سرانجام بوسیله واحدهای تیرانداز افریقایی آنها را تحت الحفظ نخست به پادگان اورسی (۵۰) می‌برند. و او آنجا به کالسکه‌های محبس می‌ریزند و به زندان مازاس (۵۱) و هام (۲۵) و ونسان (۵۳) می‌برند. بدین سان عمر حزب نظم، مجلس مقننه و انقلاب فوریه به پایان می‌رسد.

پیش از آنکه به پایان مطلب برسیم طرح مختصری از تاریخ انقلاب فوریه ترسیم می‌کنیم.

I - دوره اول: از ۲۴ فوریه تا ماه مه سال ۱۸۴۸ - دوره فوریه. پیش در آمد.

کمدی برادری همگانی

II- دوره دوم: دوره تأسیس جمهوری و مجلس مؤسسان ملی.

- ۱- از ۴ مه تا ۲۵ ژوئن سال ۱۸۴۸. مبارزه تمام طبقات علیه پارلمان، شکست پرولتاریا در روزهای ژوئن.
- ۲- از ۲۵ ژوئن تا ۱۰ دسامبر سال ۱۸۴۸. دیکتاتوری جمهوریخواهان خالص بورژوا. تنظیم قانون اساسی. اعلام پاریس در حالت حکومت نظامی. بساط دیکتاتوری بورژوازی در ۱۰ دسامبر با انتخاب بنیپارت به ریاست جمهوری برچیده می شود.

۳- از ۲۰ دسامبر سال ۱۸۴۸ تا ۲۸ مه ۱۸۴۹. مبارزه مجلس مؤسسان بنیپارت و حزب نظم که با او متحد شده بود. پایان مجلس مؤسسان، سقوط بورژوازی جمهوریخواه.

III- دوره سوم: دوره جمهوری مبتنی بر قانون اساسی و مجلس مقننه ملی.

- ۱- از ۲۸ مه سال ۱۸۴۹ تا ژوئن سال ۱۸۴۹. مبارزه خرده بورژوازی با بورژوازی و بنیپارت. شکست دموکراسی خرده بورژوازی.
- ۲- از ۱۳ ژوئن سال ۱۸۴۹ تا ۳۱ مه سال ۱۸۵۰. دیکتاتوری پارلمانی حزب نظم. حزب نظم تسلط خود را با لغو حق رأی عمومی تکمیل می کند ولی کابینه پارلمانی را از دست می دهد.
- ۳- از ۳۱ مه سال ۱۸۵۰ تا ۱۲ دسامبر سال ۱۸۵۱. مبارزه میان بورژوازی پارلمانی و بنیپارت.

الف - از ۳۱ مه سال ۱۸۵۰ تا ۱۲ ژانویه سال ۱۸۵۱. پارلمان فرماندهی عالی بر ارتش را از دست می دهد.

ب - از ۱۲ ژانویه تا ۱۱ آوریل سال ۱۸۵۰. پارلمان در تلاش های خود برای برقراری مجدد تسلط خویش بر قدرت حکومتی شکست می خورد. حزب نظم اکثریت پارلمانی مستقل را از دست می دهد. ائتلاف آن با جمهوریخواهان و مونتانی.

ج - از ۱۱ آوریل تا ۹ اکتبر سال ۱۸۵۱. تلاش برای تجدید

نظر، اتحاد و تمديد اختيارات. حزب نظم به اجزاء متشکله اوليه خود تجزيه می شود. قطع پیوند پارلمان بورژوازی و جرايد بورژوازی با توده بورژوازی تثبيت می گردد. د- از ۹ اکتبر تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱. قطع پیوند آشکار میان پارلمان و قوه مجريه. لحظه مرگ پارلمان فرا می رسد و درحاليکه طبقه او، ارتش و تمام طبقات ديگر ترکش کرده بودند هلاک می شود. سقوط رژیم پارلمانی و برافزاندن تسلط بورژوازی. پیروزی بناپارت. کاریکاتور احيای امپراتوری.

زیرنویس ها

۱- سیب نفاق - der Erisapfel (معنای تحت اللفظی آن - سیب اریس - ماخوذ از نام اریس - الهه نفاق در اساطیر یونان). در جشن عروسی پلئوس یا پله (Peleus - Pelée) و ته تیس (Thetis) (پله پدر و ته تیس مادر آخیلوس) اریس دعوت نشده بود. عروسی در المپ در بارگاه زئوس خدای خدایان بر پا بود و سه بانوی بزرگ المپ: هرا (Hera) یا ژونون (Junon به رومی) همسر زئوس، آتنه (Athénée) یا مینرو (Minorve به رومی) دختر زئوس و آفرودیت (Aphrodite) یا ونوس (Vénus به رومی) الهه عشق و زیبایی در آن شرکت داشتند. اریس سیب زرینی را که روی آن حک شده بود: «به زیباترین بانو» پنهانی به میان مجلس انداخت. هر یک از سه بانو آنرا از آن خود دانستند. بحث در گرفت. داوری را به پاریس (Paris) پسر پیام (Pe-riam) پادشاه تروآ سپردند. پاریس سیب را به آفرودیت داد که در ربودن هلن زیبا همسر منلاس (Ménélas) به وی کمک کرده بود. منلاس پادشاه لاسدمون پسر آتره و برادر آگاممنون - پادشاه آرگوس بود. جنگ تروآ بر سر ربودن هلن در گرفت. شرح این جنگ چنانکه می دانیم در منظومه «ایلیاد» هومر آمده است. سیب اریس مترادف واژه نفاق و نزاع است.

۲- وضع موجود - Status quo

۳- عرصه بیطرف - das neutrale Gebiet

۴- کرتون (Nicolas Crèton ۱۸۶۴ - ۱۷۹۸) حقوقدان، نماینده مجالس

- ۵- ریچارد سوم Richards (۱۴۸۵-۱۴۵۲) - پادشاه انگلستان در سالهای ۱۴۸۵ - ۱۴۸۳.
- ۶- هنری ششم Henry (۱۴۷۱-۱۴۲۱) - پادشاه انگلستان در سالهای ۱۴۶۱ - ۱۴۲۲.
- ۷- سلطنت لژیتمیم die legitime Monarchie - سلطنت مبتنی بر حقوق و قوانین ارثی، در فرانسه سلطنت شاخه ارشد خاندان بوربون‌ها که در انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ خاندان اورلئان‌ها جای آن را گرفت.
- ۸- کنت دوپاری Le comte de Paris عنوان لوئی فیلیپ آلبر Louis-Phi-lippe Albert d'Orléans - نوه لوئی فیلیپ پادشاه، مدعی تاج و تخت فرانسه.
- ۹- L'Assemblée nationale «مجلس ملی» - روزنامه سلطنت طلبان لژیتمیمست که در سالهای ۱۸۵۷-۱۸۴۸ در پاریس انتشار می‌یافت.
- ۱۰- و نیز در سالهای پنجاهم قرن نوزدهم اقامتگاه کنت دو شامبور (هانری پنجم) مدعی تاج و تخت فرانسه بود.
- ۱۱- سالواندی Narcisse-Achille Salvandy (۱۸۵۲-۱۷۹۵) کنت، نویسنده و رجل دولتی، وزیر فرهنگ در سالهای ۱۸۳۹-۱۸۳۷ و ۱۸۴۸-۱۸۴۵.
- ۱۲- سن پریست Saint-Priest (۱۸۸۱-۱۷۸۹) - ژنرال ارتش، دیپلمات، لژیتمیمست، نماینده مجلس مقننه.
- ۱۳- دوشاتل Charles Duchatel (۱۸۶۷-۱۸۰۳) کنت، رجل سیاسی، اورلئانیست، وزیر کشور در سالهای ۱۸۴۰-۱۸۳۹ و ۱۸۴۰ تا فوریه ۱۸۴۸.
- ۱۴- پرنس ژوآنویل Joinville (۱۹۰۰-۱۸۱۸) - فرانسوا فردیناند فیلیپ لوئی ماری، دوک دورلئان، پسر سوم لوئی فیلیپ، پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ به انگلستان مهاجرت کرد.
- ۱۵- باز Jean-Didier Baze (۱۸۰۰-۱۸۸۱)، حقوقدان و رجل سیاسی اورلئانیست، در دوران جمهوری دوم نماینده مجالس مؤسسان و مقننه.
- ۱۶- اینفوزوری (از واژه لاتینی infusorium) - رده‌ای از حیوانات تک

سلولی ذره بینی.

۱۷- عمارت مارسان در کاخ توئیلری در دوران سلطنت لوئی هجدهم مقرر کنت دارتوآ Comte d'Artois بود که از سال ۱۸۲۴ بنام شارل دهم پادشاه فرانسه شد. در این دوران که همان دوران احیای سلطنت است (La Restauration) در داخل لژیتمیست‌ها اختلافات تاکتیکی بروز کرد. لوئی هجدهم و ویل Villèle (۱۸۵۴-۱۷۷۳) نخست وزیر وقت (از سال ۱۸۲۲ تا ۱۸۲۸) طرفدار آن بودند که اقدامات ارتجاعی با احتیاط بیشتری انجام گیرد، ولی کنت دارتوآ پولینیاک Polignac (۱۸۴۷-۱۷۸۰) که در سالهای ۱۸۳۰-۱۸۲۹ وزیر خارجه و سپس نخست وزیر شد بی‌اعتنا به واقعیت فرانسه خواستار احیای کامل نظامات دوران قبل از انقلاب بورژوایی فرانسه (۱۷۹۴-۱۷۸۹) بودند.

۱۸- لاروش ژاکلن Marquis de la Rochjaquelein (۱۸۰۵-۱۸۶۷) رجل سیاسی، یکی از رهبران حزب لژیتمیست، نماینده مجلس مؤسسان و مقننه، در دوران امپراتوری دوم سناتور.

۱۹- توکویل Tocqueville (۱۸۵۹-۱۸۰۵) مورخ و رجل سیاسی، طرفدار سلطنت مشروطه، نماینده مجالس مؤسسان و مقننه، در ژوئن-اکتبر ۱۸۴۹ وزیر امور خارجه، لژیتمیست.

۲۰- مانیان Magnan (۱۸۶۵-۱۷۹۱)-ژنرال، وازدسامبر ۱۸۵۱ مارشال، بناپارتيست، در سرکوب قیام‌های کارگران در لیون (۱۸۳۱ و ۱۸۴۹) و لیل و روبه (۱۸۴۵) و نیز در سرکوب قیام سال ۱۸۴۸ پاریس شرکت داشت، نماینده مجلس مقننه، یکی از سازمانگران کودتای دوم دسامبر سال ۱۸۵۱.

۲۱- عملیات بولونی - رجوع شود به زیرنویس شماره ۶ صفحه ۱۲۳

۲۲- صفای زنبق - اشاره به «گل زنبق» نشان پرچم فرانسه در دوران سلطنت بوربون‌ها است.

۲۳- The Economist - مجله هفتگی اقتصادی و سیاسی. این مجله که از سال ۱۸۴۳ در لندن انتشار می‌یابد ارگان بورژوازی بزرگ صنعتی است.

۲۴- «مقدسات عهد عتیق» - در متن آلمانی به جای این کلمات گفته شده است: موسی و انبیاء، در متن روسی: «مقدسات عهد عتیق» ترجمه شده

است.

۲۵- Francois-Ernest Angels (۱۸۶۱-۱۸۰۷)، زمیندار، نماینده مجلس مقننه در سالهای ۱۸۵۱-۱۸۵۰ و سخنگوی حزب نظم

۲۶- Henri Sainte Beuve (۱۸۵۵-۱۸۱۹) - کارخانه دار و زمیندار، طرفدار آزادی بازرگانی، نماینده مجالس مؤسسان و مقننه، سخنگوی حزب نظم.

۲۷- «منافع سیاسی عالی» «در اصل آلمانی» «منافع سیاسی ایده آل» در مقابل «منافع مادی» (ماتریال) ذکر شده است.

۲۸- «بانک فرانسه» - La Banque de France

۲۹- نمایشگاه صنعتی لندن - نخستین نمایشگاه جهانی بازرگانی - صنعتی در ماههای مه - اکتبر در لندن برگزار شد.

۳۰- دهشت زدگی و سراسیمگی صنعتی - der industrielle Panik

۳۱- سرریز تولید یعنی تولید محصول به میزانی بیش از نیاز بازار. معادلها: آلمانی die Überproduktion، فرانسه La surproduction، روسی перепроизводство.

۳۲- سرریز احتکار یعنی احتکار بیش از حد کالا. معادلها: آلمانی die Überspekulation، فرانسه La sur-speculation، روسی спекуляция. чрезмерная.

۳۳- جنگ فروند - رجوع شود به زیرنویس شماره ۶ صفحه ۸۳

۳۴- ژاکریها Les Jacqueriea - عنوان قیامهای دهقانی فرانسه در قرن ۱۴.

۳۵- in partibus - رجوع شود به زیرنویس شماره ۴۲ صفحه ۴۲

۳۶- پایان عالم - رجوع شود به زیرنویس شماره ۵ صفحه ۸۳

۳۷- پرسینیی Comt de Perigny - رجوع شود به زیرنویس فصل پنجم

۳۸- «La Messager de l'Assemblée» «خبرنامه مجلس» - روزنامه ضد بنپارتیست که از ۱۶ فوریه تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱ در پاریس منتشر می شد.

۳۹- Swell mob - اصطلاح انگلیسی: جرگه شپادان.

۴۰- تورینییی Pierre-Francois Thorigny (۱۸۶۹-۱۷۹۸)، حقوقدان، در سال ۱۸۳۴ رئیس دادگاه شرکت کنندگان قیام آوریل در لیون بود،

بناپار티ست، وزیر کشور در سال ۱۸۵۱.

۴۱- مویا Charlemagne-Emile Maupas (۱۸۱۸-۱۸۸۸) - حقوقدان، بناپار티ست، رئیس پلیس در ۱۸۵۱، یکی از سازمانگران کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱، وزیر پلیس در سالهای ۱۸۵۳-۱۸۵۲.

۴۲- ژيرو Charles Giraud - حقوقدان، سلطنت طلب، وزیر فرهنگ در سال ۱۸۵۱.

۴۳- «طرح قانون کستورها» - رجوع شود به زیرنویس فصل دوم

۴۴- خر بوریدان - این اصطلاح را در فرهنگ‌ها به بوریدان یکی از فلاسفه قرن چهاردهم فرانسه نسبت می‌دهند که ضمن استدلال درباره آزادی اراده به کار برده است: خری در میان دو پشته علف یکسان ایستاده است و بسوی هیچیک از آن دو نمی‌رود زیرا نمی‌تواند معلوم کند کدامیک از آن دو مطبوع تر است. این حالت تردید و دودلی آنقدر دوام می‌کند تا خر سقط می‌شود. این اصطلاح در زبانهای اروپایی در مورد شخص مردد و دودل بکار می‌رود.

۴۵- مازانی یلو Masaniello (لقب تومازو آنی یلو Tomaso Aniello) (۱۶۴۷-۱۶۲۰) - ماهیگیر شهر ناپل، رهبر قیام خلق در ناپل. این قیام در سال ۱۶۴۷ در شهر ناپل، در بازاری که مازانی یلو در آن کار می‌کرد آغاز شد. از پی آن توده مردم که از ستمگری اسپانیایی‌ها و از مالیات سنگین بجان آمده بودند علیه تسلط اشغالگران اسپانیولی بپا خاستند.

۴۶- dames des halles - زنهای بازاری.

۴۷- کنوانسیون - مجلس ملی فرانسه در دوران انقلاب بزرگ بورژوازی پایان قرن هیجدهم.

۴۸- سالاندروز Charles Sallandrouze (۱۸۰۸-۱۸۶۷) - کارخانه دار، نماینده مجلس مؤسسان، از کودتای ۲ دسامبر پشتیبانی کرده بود.

۴۹- کرومول Olivier Cromwell (۱۶۵۸-۱۵۹۹) - رجل دولتی انگلستان. رهبر بورژوازی و فتودالهای بورژوا شده در انقلاب قرن هفدهم انگلستان. وقتی میان پارلمان انگلستان (که دوازده سال ادامه یافته و به «پارلمان طولانی» معروف شده بود) و ارتش که خواستار انتخابات جدید بود مبارزه درگرفت، کرومول به کودتا دست زد و پارلمان و شورای دولتی را یکی پس

از دیگری منحل کرد، پس از این کودتا که او را به دیکتاتور بدل ساخت به کرومول عنوان «لرد پرو تکتور» (Lord Protector) انگلستان، اسکاتلند و ایرلند» اعطاء شد.

Orsay_۵۰

Mazar_۵۱

Ham_۵۲

Vincennes_۵۳

فصل هفتم

جمهوری اجتماعی (۱) به صورت حرف و پیشگویی آینده در آستان انقلاب فوریه ظهور کرد. این جمهوری در روزهای ژوئن سال ۱۸۴۸ در خون پرولتاریای پاریس خفه شد ولی به صورت یک شبخ در پرده‌های بعدی درام پرسی می‌زد. جمهوری دمکراتیک به صحنه آمد. این جمهوری در ۱۳ ژوئن سال ۱۸۴۹ به دنبال خرده بورژواهای خود که هر یک به سویی گریختند ناپدید گردید ولی در حال گریز رکلام‌های پر از لاف و گزاف پشت سر خود باقی گذاشت. جمهوری پارلمانی به اتفاق بورژوازی سراسر صحنه را فرا می‌گیرد و کران تا کران بال می‌گسترد، ولی ۲ دسامبر سال ۱۸۵۱ آنرا در زیر فریادهای هولناک «زنده باد جمهوری» سلطنت طلبان دفن می‌کند.

بورژوازی فرانسه علیه تسلط پرولتاریای رنجبر به پاخواست و با این عمل لومپن پرولتاریای تحت رهبری سرکرده جمعیت ۱۰ دسامبر را به قدرت رساند. بورژوازی نفس فرانسه را از دلهره آینده وحشتناک هرج و مرج سرخ بند آورد و بناپارت روز ۴ دسامبر هنگامی که سربازان ارتش نظم سرخوش از پیاله‌های عرق به فرمان او بورژواهای متشخص ساکن بولوار مونتمارتر و بولوار des Italiens (۲) را با رگبار گلوله از پنجره‌های خانه‌هایشان به زیر می‌انداختند - این آینده را برای بورژوازی به نقد تبدیل کرد. بورژوازی برای شمشیر مقام الهی قائل بود و حال شمشیر بر او حکومت می‌کند، مطبوعات انقلابی را نابود کرد و



مطبوعات خودش نابود گردید، نظارت پلیس را بر مجالس مردم برقرار کرد و حالا سالن‌های خود او تحت نظارت پلیس است، گارد ملی دموکراتیک را منحل ساخت و گارد ملی خود او منحل شد، حکومت نظامی برقرار ساخت و حالا حکومت نظامی علیه خودش برقرار شده است، کمیسیون‌های نظامی را جایگزین دادگاه‌ها ساخت و حالا کمیسیون‌های نظامی جایگزین دادگاه‌های او شده‌اند، مدارس عمومی را به دست کشیشان سپرد و حالا کشیشان بر مدارس او مسلطند، بدون محاکمه تبعید می‌کرد و حالا خود او را بدون محاکمه تبعید می‌کنند، هرگونه جنبش جامعه را به وسیله قدرت دولتی سرکوب می‌کرد و حالا قدرت دولتی هرگونه جنبش جامعه خود او را سرکوب می‌کند، از فرط علاقه به کیسه پول علیه سیاستمداران و نویسندگان خود عصیان می‌کرد و حالا علاوه بر آنکه سیاستمداران و نویسندگان را کنار انداخته‌اند کیسه پولش را هم پس از بستن دهان و شکستن قلمش به تاراج می‌برند. همانگونه که سن ارسن (۳) به عیسویان خطاب می‌کرد - بورژوازی هم مدام به انقلاب بانگ می‌زد: «Fuge, tace, quiesce!» فرار کن، خاموش باش، آرام بگیر! - و حالا بناپارت به بورژوازی بانگ می‌زند: «Fuge, tace, quiesce!» - فرار کن، خاموش باش، آرام بگیر! -

بورژوازی فرانسه از مدتی پیش به این پیشگویی ناپلئون تحقق بخشیده بود:

«Dans cinquante ans, l'Europe sera ou republicaine ou cosa-que» (۴). بورژوازی این مسئله را به صورت «Republique cosaque» (۵) حل کرد. جادوی شر سیرسه (۶) لازم نبود تا شاهکار جمهوری بورژوازی را به جانور کریه بدل کند. این جمهوری هیچ چیزی را جز ظاهر جلالت مآب از دست نداد. فرانسه امروز (۷) بطور کامل در درون جمهوری پارلمانی حاضر و آماده شده بود و یک نیش سرنیزه کافی بود تا این حباب را بترکاند و جانور را نمایان سازد.

چرا پرولتاریای پاریس پس از ۲ دسامبر قیام نکرد؟ برای سرنگونی بورژوازی عجالتاً فقط فرمان صادر گردیده بود و این فرمان هنوز اجرا نشده بود. هرگونه قیام جدی پرولتاریا بورژوازی را بی‌درنگ باز به جنب و جوش می‌آورد و او را با ارتش آشتی می‌داد و یک شکست ژوئن

ثانی برای کارگران مهیا می‌ساخت.

روز ۴ دسامبر بورژواها و دکانداران پرولتاریا را به مبارزه تحریک کردند. عصر همان روز چند لژیون گارد ملی وعده داده بودند با اسلحه و اوئیفورم در میدان نبرد حاضر شوند. مطلب این بود که بورژواها و دکانداران مطلع شده بودند که بناپارت در یکی از فرمانهای روز ۲ دسامبر رأی مخفی را ملغی کرده بود و به آنها دستور داده بود موافقت یا مخالفت خود را در ورقه‌های رسمی رأی کنار نام خود بنویسند. مقاومت روز ۴ دسامبر بناپارت را ترساند. شب هنگام به دستور او در سر تمام خیابانهای پاریس اعلان‌هایی دربارهٔ احیای رأی مخفی زده شد. بورژواها و دکانداران پنداشتند که به هدف خود رسیده‌اند. صبح فردا همین دکانداران و بورژواها بودند که بیرون نیامدند.

شب میان اول و دوم دسامبر هجوم ناگهانی بناپارت پرولتاریای پاریس را از رهبران و فرماندهان باریگادهای وی محروم ساخت. پرولتاریا که به ارتش بی‌افسر بدل شده بود و خاطرات ژوئن ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ و مه ۱۸۵۰ هیچگونه تمایلی در او باقی نگذاشته بود که در زیر بیرق مونتانی مبارزه کند - نجات شرف قیام پاریس را به پیشاهنگ خود و به جمعیت‌های سری واگذار نمود و بورژوازی نیز چنان بی‌چون و چرا آنرا به ارادهٔ خود سر نظامیان تسلیم کرد که بناپارت کمی بعد توانست گارد ملی را با این استدلال تمسخر آمیز خلع سلاح کند که: بیم دارد مبادا هرج و مرج طلبان سلاح این گارد را علیه خود آن به کار برند!

«C'est le triomphe complet et définitif du socialisme!» (۸)

- چنین بود توصیف گیزو دربارهٔ کودتای ۲ دسامبر. ولی اگر سقوط جمهوری پارلمانی نطفه پیروزی انقلاب پرولتاریا را در خود نهان داشت در عوض نتیجهٔ فوری قابل لمس آن پیروزی بناپارت بر پارلمان، پیروزی قوهٔ مجریه بر قوهٔ مقننه، پیروزی زور بی‌حرف بر زور حرف بود. در پارلمان ملت ارادهٔ همگانی خود را به صورت قانون درآورد و به عبارت دیگر قانون طبقهٔ حاکمه را به صورت ارادهٔ همگانی خود درآورد. آنگاه ملت درقبال قوهٔ مجریه از هرگونه ارادهٔ خود دست می‌شوید و تابع فرمان قدرت غیر، تابع اوتوریت می‌شود. قوهٔ مجریه در مقابل قوهٔ مقننه نمودار هترونومی (۹) ملت در مقابل اوتونومی آن است. بدین سان فرانسه گویی فقط برای آن از

بند استبداد یک طبقه رست که به قبول استبداد یک فرد و از آنهم بدتر قبول اتوریته یک فرد فاقد اتوریته گردن نهد. بنظر می‌رسید که مبارزه خاتمه یافته است و تمام طبقات با ناتوانی یکسان و بی‌زبانی یکسان در برابر قنذاق تفنگ به زانو درآمده‌اند.

ولی انقلاب ریشه‌دار است. این انقلاب هنوز از اعراف (۱۰) می‌گذرد. انقلاب کار خود را با اسلوب انجام می‌دهد. تا روز ۲ دسامبر سال ۱۸۵۱ انقلاب نیمی از کار تدارکی خود را به پایان رساند و حالا به نیمه دیگر آن پایان می‌بخشد. این انقلاب نخست حکومت پارلمانی را به کمال می‌رساند تا بتواند آنرا سرنگون سازد و حال که به این مقصود رسیده است قوه مجریه را به کمال می‌رساند و شکل تمام عیار به آن می‌دهد، منفردش می‌کند و به عنوان یگانه آماج ملامت در برابر خود قرار می‌دهد تا تمام قوای تخریب خویش را علیه آن متمرکز سازد. و آنگاه که این نیمه دوم کار تدارکی خود را نیز به پایان برساند اروپا از جای خود برخاست و با بانگی شغف آلود خواهد گفت: «ای موش کور پیر خوب نقب می‌زنی!» (۱۱).

این قوه مجریه با سازمان عظیم دیوانسالار (۱۲) و نظامی خود، با ماشین دولتی بسیار پیچ در پیچ و غیرطبیعی خود، با اردویی مرکب از نیم میلیون کارمند درکنار ارتشی متشکل از نیم میلیون سرباز، این موجود انگل دهشتناک که تارهای خود را بر سرپای پیکر جامعه فرانسه تنیده و تمام مسامات آنرا مسدود کرده است - در دوران سلطنت مطلقه، هنگام سقوط فتودالیسم که همین موجود به تسریع آن کمک کرد، پدید آمد. امتیازات سنپوری (۱۳) مالکان و شهرها با همان تعدد به ملحقات قدرت دولتی بدل گردید، منصبداران فتودال به کارمندان حقوق بگیر تبدیل شدند و نقشه رنگین از همه رنگ تمام قلمروهای مستقل حکومتی ضد و نقیض قرون وسطائی (۱۴) جای خود را به نقشه کاملاً منظم قلمرو یک قدرت دولتی داد که در آن کار مثل یک کارخانه بر پایه تقسیم و تمرکز استوار است. انقلاب اول فرانسه که وظیفه برانداختن تمام قدرتهای مستقل محلی، منطقه‌ای، شهری و ایالتی را در برابر خود قرار داده بود تا وحدت بورژوائی ملت را بوجود آورد، ناچار بود کاری را که سلطنت مطلقه آغاز کرده بود، یعنی تمرکز را توسعه دهد، ولی در عین حال بر حجم دستگاه قدرت دولتی، بر

ملحقات این قدرت و بر تعداد دستیاران آن نیز افزود. ناپلئون این ماشین دولتی را به کمال رساند. سلطنت لژیتمیست و سلطنت ژوئیه چیز تازه‌ای جز یک تقسیم کار بیشتر به آن نیفزودند و ضمناً به تدریج که این تقسیم کار در داخل جامعه بورژوازی گروه‌های تازه‌ای از منافع و بالتیجه عرصه‌های تازه‌ای برای رهبری دولتی بوجود می‌آورد. دامنه این تقسیم کار نیز وسعت می‌یافت. هر نفع مشترک بی‌درنگ از جامعه منتزع می‌گردید و به عنوان نفع عالیه همگانی در نقطه مقابل آن قرار داده می‌شد، از حیطه فعالیت مستقل اعضای جامعه ربوده می‌شد و به لازمه فعالیت دولتی بدل می‌گردید. از پل و بنای مدرسه و دارایی عمومی یک دهکده گرفته تا راه‌های آهن و دارایی ملی و دانشگاه‌های فرانسه. سرانجام جمهوری پارلمانی در مبارزه خود علیه انقلاب مجبور شد همراه با اقدامات تضییقی، وسائل قدرت دولتی و تمرکز آنرا نیز تقویت بخشد. تمام دگرگونی‌ها (۱۵) بجای آنکه این ماشین را درهم شکنند آنرا تکمیل کرده‌اند. احزابی که یکی پس از دیگری برای احراز تسلط مبارزه می‌کردند تصرف این دستگاه دولتی عظیم را غنیمت عمده پیروزی خود به شمار می‌آوردند.

ولی در دوران سلطنت مطلقه و در دوران انقلاب اول و در زمان ناپلئون دیوانسالاری (۱۶) فقط وسیله‌ای بود برای تدارک تسلط طبقاتی بورژوازی. در دوران احیای سلطنت و در دوران لوئی فیلیپ و در زمان جمهوری پارلمانی دیوانسالاری با وجود تمام تلاش خود برای احراز قدرت مستقل - افزار طبقه حاکمه بود.

فقط در دوران بناپارت دوم است که به نظر می‌رسد دولت کاملاً مستقل شده است. ماشین دولتی وضع خود را در قبال جامعه بورژوازی چنان تحکیم می‌بخشد که حالا می‌تواند سرکرده جمعیت ۱۰ دسامبر و ماجراجوی از خارجه به کشور شتافته‌ای را در رأس خود داشته باشد که به دست سربازان مست روی سپر بلند شده است (۱۷)، همان سربازان مستی که آنها را با عرق و کالباس خریده و حالا مجبور است دائماً کالباس جلوی آنها بیندازد. از اینجاست حالت نومیدی حیوانانه و احساس خفت و ننگ بی سابقه‌ای که سینه فرانسه را می‌فشرد و نمی‌گذارد آزاد نفس بکشد. فرانسه خود را آبرو باخته احساس می‌کند.

با همه اینها قدرت دولتی در هوا معلق نیست. بنپارت نماینده یک طبقه و آنهم کثیرالعدده ترین طبقه جامعه فرانسه یعنی نماینده دهقانان خرده مالک (۱۸) است

همانگونه که بوربون‌ها سلسله سلطنتی مالکیت بزرگ ارضی و اورلئانیست‌ها سلسله سلطنتی پول بودند بنپارت‌ها سلسله امپراتوری دهقانان یعنی اکثریت توده مردم فرانسه هستند. برگزیده دهقانان بنپارتی نیست که از پارلمان بورژوازی تبعیت می‌کرد بلکه بنپارتی است که پارلمان بورژوازی را ساقط می‌ساخت. شهر طی سه سال توانسته بود مفهوم انتخابات ۱۰ دسامبر را تحریف کند و دهقانان را درمورد احیای امپراتوری سر بدواند. انتخابات ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ فقط از طریق کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ به کمال رسید.

دهقانان خرده مالک توده عظیمی را تشکیل می‌دهند که آحاد آن دروضع یکسان به سر می‌برند ولی میان آنها روابط همه جانبه برقرار نیست بدین معنی که شیوه تولید آنها به جای آنکه تماس‌های متقابلی را میان آنها موجب گردد برعکس آنها را از یکدیگر جدا می‌کند و این جدایی در اثر بدی وضع راههای فرانسه و فقر دهقانان تشدید می‌گردد. عرصه تولید آنها که همان قطعات کوچک زمین است برای هیچگونه تقسیم کار در زراعت این قطعات، برای هیچگونه استفاده از شیوه‌های علمی و بالتجیه ایجاد تنوع در چگونگی پیشرفت آنها، برای هیچگونه تفاوتی در استعدادها و هیچگونه غنای مناسبات اجتماعی امکان باقی نمی‌گذارد. هر خانوار دهقانی تقریباً به خود متکی است و بخش اعظم آنچه را که مصرف می‌کند مستقیماً خودش تولید می‌کند و بدین سان وسائل معیشت خود را بیشتر از طریق مبادله با طبیعت بدست می‌آورد تا از طریق تماس با جامعه. یک قطعه زمین، یک دهقان و یک خانوار و درکنار آن قطعه زمین دیگر، دهقان دیگر و خانوار دیگر. هر گروه این واحدها یک ده و هر گروه این دهات ایالت را تشکیل می‌دهد. بدین سان توده عظیمی از ملت فرانسه از حاصل جمع ساده مقادیر یکسان تشکیل می‌شود، همانگونه که کیسه پر از دانه‌های سیب زمینی کیسه سیب زمینی را تشکیل می‌دهد. در آن حدودی که میلیون‌ها خانوار در شرایط اقتصادی خاصی بسر می‌برند که شیوه زندگی، منافع و فرهنگ آنها را از

شیوه زندگی، منافع و فرهنگ طبقات دیگر متمایز می‌سازد و بطور خصمانه در نقطه مقابل شیوه زندگی، منافع و فرهنگ طبقات دیگر قرار می‌دهد - این خانوارها تشکیل طبقه می‌دهند. ولی چون میان دهقانان خرده مالک فقط ارتباط محلی برقرار است و همانندی منافع آنان هیچگونه اشتراک، هیچگونه پیوند ملی به هیچگونه سازمان سیاسی بوجود نمی‌آورد - این دهقانان تشکیل طبقه نمی‌دهند. بهمین جهت آنها نمی‌توانند از منافع طبقاتی خود بنام خود دفاع کنند - خواه از طریق پارلمان باشد و خواه از طریق مجلس کنوانسیون. آنها نمی‌توانند خود نماینده خویش باشند و دیگران باید نماینده آنها باشند. نماینده آنها هم در عین حال باید آقای آنها و اوتوریت‌ای مافوق آنها یعنی قدرت دولتی نامحدودی باشد که درقبال طبقات دیگر از آنها دفاع کند و از بالا برای آنها باران و نور آفتاب نازل سازد. بنابراین تجلی نهایی نفوذ سیاسی دهقانان استقرار تسلط قوه مجریه بر جامعه است.

سنت تاریخی، این ایمان به معجزه را در دهقانان فرانسه رسوخ داده است که شخصی بنام ناپلئون تمام عظمت از دست رفته را به آنان باز خواهد گرداند. آنگاه آدمی پیدا شد که خود را به جای این شخص جا زد زیرا به موجب ماده‌ای از Code Napoléon (۱۹) مبنی بر اینکه «La recherche de la paternité est interdite» (۲۰) - ناپلئون نامیده می‌شود. پس از بیست سال ولگردی و یک سلسله ماجراهای ناهنجار پیشگویی تحقق می‌پذیرد و این آدم امپراطور فرانسویها می‌شود. فکر سمج برادرزاده از آن جهت جامه عمل بنخود پوشید که با فکر سمج کثیرالعهده ترین طبقه جامعه فرانسه تطبیق داشت.

ولی در اینجا می‌توانند معترضان به من بگویند که پس قیامهای دهقانی در نیمی از فرانسه، سرریز ارتش به خانه‌های دهقانان و سرکوب آنان، بگیر و ببندهای گروهی و تبعیذهای گروهی دهقانان چه می‌شود؟

فرانسه پس از لوئی چهاردهم هیچگاه چنین تعقیب و پیگردی را علیه دهقانان «به جرم دسائس عوامفریبانه» به خود ندیده بود.

ولی توجه داشته باشید. سلسله بنابارت بیانگر دهقان انقلابی نیست، بلکه بیانگر دهقان محافظه کار است، بیانگر دهقانی نیست که می‌کوشد خود را از قید شرایط هستی اجتماعی محدود به حدود قطعه زمین خود رها سازد،

بلکه بیانگر دهقانی است که برعکس می‌خواهد این شرایط و این قطعه زمین را تثبیت کند، بیانگر روستاییانی نیست که می‌خواهند به شهرها پیوندند و با نیروی شخصی خود نظام کهنه را براندازند، بلکه بیانگر آن بخشی است که برعکس در این نظام کهنه با کورذهنی به گوشه‌ای خزیده و به شبخ امپراتوری چشم دوخته تا او قطعه زمینش را نجات بخشد و وضع ممتاز را برایش فراهم سازد. سلسله بناپارت بیانگر روشنگری دهقان نیست، بلکه بیانگر موهوم پرستی اوست، بیانگر داوری او نیست، بلکه بیانگر پیشداوری اوست، بیانگر آینده او نیست، بلکه بیانگر گذشته اوست، بیانگر Cévennes (۲۱) معاصر او نیست، بلکه بیانگر Vendée (۲۲) معاصر اوست.

سه سال تسلط خشن جمهوری پارلمانی بخشی از دهقانان فرانسوی را از پندارهای ناپلئونی آنان آزاد ساخت و آنها را - اگر چه عجالتاً فقط بطور سطحی - انقلابی کرد. ولی هر بار که آنها به جنبش می‌آمدند بورژوازی با اعمال زور آنها را به عقب می‌راند. در دوران جمهوری پارلمانی شعور نوین دهقانان فرانسه با شعور سنتی گذشته آنها در نبرد بود. این پروسه به صورت مبارزه وقفه ناپذیر معلمین مدارس روستایی علیه کشیشان انجام می‌گرفت. بورژوازی معلمین را سرکوب می‌کرد. دهقانان برای نخستین بار می‌کوشیدند در قبال عمل دولت روش مستقل اتخاذ کنند و این کوشش آنها به صورت تصادمات پی در پی بخشدارها و رؤسای پلیس نمودار می‌شد. بورژوازی بخشدارها را برکنار ساخت. سرانجام در دوران جمهوری پارلمانی دهقانان مناطق مختلف فرانسه علیه آفریده خود یعنی ارتش به قیام برخاستند. بورژوازی با اعلام حکومت نظامی و حبس و شکنجه و اعدام آنها را کیفر می‌داد. و حالا همین بورژوازی فریادش از کورذهنی توده‌ها و این Vile multitude (۲۳) که گویا به نفع بناپارت به او خیانت کردند - بلند است. خود او بود که با اعمال قهر خود امپراتوری طلبی دهقانان را تشدید می‌کرد و در حفظ اوضاع و احوالی که زمینه پیدایش این مذهب دهقانی را مهیا می‌ساخت - می‌کوشید. طبیعی است که بورژوازی چاره دیگری هم ندارد جز آنکه از کورذهنی توده‌ها مادام که به محافظه کاری ادامه می‌دهند و هم از هوشمندی آنان به مجرد اینکه انقلابی می‌شوند به یکسان در هراس باشد.

در قیام‌هایی که پس از کودتا برپا شد بخشی از دهقانان فرانسه سلاح بدست به رأیی که خود در ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ داده بودند اعتراض می‌کردند. مکتب پس از سال ۱۸۴۸ آنها را غافل کرده بود. ولی آنها تعهد سپرده بودند که خود را در اختیار مالک دوزخ تاریخ بگذارند و تاریخ از این تعبد آنها اتخاذ سند کرده بود. ضمناً اکثریت آنها هنوز چنان در گمراهی بسر می‌بردند که اتفاقاً روستاییان سرخ‌ترین ایالات آشکارا به بناپارت رأی دادند. بنظر آنها مجلس ملی مانع کار بناپارت می‌شد و فقط حلاست که او قیدهایی را که شهرها بر اراده ده زده بودند درهم شکسته است. در برخی نقاط برای دهقانان حتی این تصور مضحک وجود داشت که کنار یک ناپلئون باید یک کنوانسیون برپا گردد.

پس از آنکه انقلاب اول فرانسه دهقانان نیمه سرف را به زمینداران آزاد بدل ساخت ناپلئون شرایطی را که دهقانان در پرتو آن می‌توانستند از زمینی که تازه نصیبشان شده بود با دلی آسوده بهره بردارند و شور جوانی مالک شدن را ارضاء کنند تحکیم و تنظیم کرد. ولی عامل ادبار کنونی دهقان فرانسوی اتفاقاً همان قطعه زمین او، همان قطعه قطعه شدن زمینها و شکل مالکیتی است که ناپلئون در فرانسه برقرار ساخته است. این همان شرایط مادی است که دهقان فتودالی فرانسه را دهقان خرده مالک و ناپلئون را امپراتور کرد. دو نسل کافی بود برای آن که کار به این نتیجه گریز ناپذیر منجر گردد: خرابی تصاعدی وضع زراعت و بدهکاری تصاعدی زارع. شکل «ناپلئونی» مالکیت که در آغاز قرن نوزدهم لازمه آزادی و ثروتمندی روستاییان فرانسه بود طی این قرن به عامل اصلی بردگی و فقر آنان بدل گردید. و این همان نخستین اندیشه «*idées napoléoniennes*» (۲۴) است که بناپارت دوم باید از آن دفاع کند. اگر او همراه با دهقانان هنوز در این پندار باطل باشد که علت خانه خرابی دهقانان را باید نه در درون خود خرده مالکیت (۲۵) بلکه در خارج آن یعنی در محیط تأثیر عوامل فرعی جستجو کرد آنوقت آزمایشهای او در برخورد با مناسبات تولیدی همانند حباب صابون خواهد ترکید.

تکامل اقتصادی خرده مالکیت رابطه دهقانان را با سایر طبقات اجتماعی از بیخ و بن دگرگون ساخت. در زمان ناپلئون تقسیم زمین‌ها به قطعات کوچک در ده مکمل رقابت آزاد صنایع بزرگ نو ظهور در شهرها بود. طبقه

دهقان همه جا مظهر پرخاش علیه اشراف مالکی است که تازه سرنگون شده‌اند. ریشه‌هایی که خرده مالکیت در زمین فرانسه دوانده بود فئودالیسم را از هرگونه ماده غذایی محروم ساخت. مرزهای قطعه زمین‌ها سنگر طبیعی بورژوازی علیه هرگونه هجوم فرمانروایان سابق وی بود. ولی در جریان قرن نوزدهم جای فئودال را رباخوار شهری، جای عوارض فئودالی زمین را رهن و جای مالکیت اشرافی بر زمین را سرمایه بورژوایی گرفت. قطعه زمین دهقان فقط بهانه‌ای است که به سرمایه‌دار اجازه می‌دهد از زمین سود، ربح و وام و بهره مالکانه بیرون بکشد و زارع را به امان خود رها کند تا هرطور خواسته باشد مزد خود را درآورد. وام رهنی که سنگینی آن بر زمین فرانسه فشار می‌آورد چنان ربحی را به دهقانان فرانسه تحمیل می‌کند که میزان آن برابر ربح سالانه مجموع وامهای دولتی فرانسه است. خرده مالکیت که تکامل آن ناگزیر آنرا این چنین برده سرمایه می‌سازد اکثریت ملت فرانسه را بصورت تروگلودیت‌ها (۲۶) در آورده‌است. ۱۶ میلیون دهقان (و از آن جمله زنان و کودکان) در دخمه‌هایی بسر می‌برند که اکثر آنها فقط یک دریچه و بقیه دو و در بهترین حالات ۳ دریچه دارد. و اما پنجره همان خاصیتی را برای خانه دارد که حواس پنجگانه برای سر انسان دارد. رژیم بورژوایی که در آغاز این قرن دولت را به حراست قطعه زمینهای نوظهور گماشته بود و با برگهای درخت غار (۲۷) به آن کود می‌داد حالا به وامپیری (۲۸) بدل شده است که خون قلب و مغز سر آنرا می‌مکد و به دیگ کیمیای سرمایه می‌ریزد. Code Napoléon حالا چیزی جز قوانین جزا و ضبط اموال و حراج نیست. علاوه بر چهار میلیون (و از آنجمله کودکان و غیره) گدای رسمی و ولگرد و جانی و روسپی در فرانسه ۵ میلیون نفر دیگر در لب پرتگاه نابودی قرار دارند که یا خود در ده بسر می‌برند و یا با کهنه پاره و اطفال خود پیوسته از ده به شهر و از شهر به ده کوچ می‌کنند. بدین سان منافع دهقانان برخلاف زمان ناپلئون دیگر با منافع بورژوازی، با منافع سرمایه هماهنگی ندارد، بلکه با آن در تناقض است. به این جهت دهقانان متحد طبیعی و پیشوای خود را در پرولتاریای شهر می‌یابند که رسالت برانداختن نظام بورژوایی را به عهده دارد. ولی دولت نیرومند و مختار مطلق - و این دومین «*idée Napoléonienne*» است که ناپلئون دوم

باید به آن تحقق بخشد. رسالت دارد که از این نظام «مادی» با توسل به نیرو دفاع کند. و درواقع هم ترجیع بند تمام اعلامیه‌های بناپارت علیه دهقانان شورشی همین «ordre matériel» (۲۹) است.

علاوه بر وام رهنی که سرمایه به قطعه زمین تحمیل می‌کند مالیات هم بر آن فشار وارد می‌سازد. مالیات سرچشمه حیات دیوانسالاری، ارتش، کشیشان و دربار و خلاصه تمام دستگاه قوه مجریه است. دولت نیرومند و مالیات سنگین دو مفهوم همانندند. خرده مالکیت بنا بر طبیعت خود زمینه‌ای است برای دیوانسالاری و قدر قدرت و بی‌انتها. این خرده مالکیت در سرتاسر کشور سطح یکسان مناسبات و افراد ایجاد می‌کند و بدین سان اعمال تأثیر یکسان بر تمام بخشهای این توده یکسان را از یک مرکز مافوق میسر می‌سازد. خرده مالکیت پله‌های واسط اشرافی میان توده مردم و قدرت دولتی را از بین می‌برد و بدین سان موجب مداخله همه جانبه مستقیم قدرت دولتی و رسوخ ارگانهای بلاواسطه آن در همه جا می‌گردد. سرانجام خرده مالکیت اضافه نفوس بیکاری بوجود می‌آورد که نه در ده و نه در شهر جایی برای خود نمی‌یابد و به همین جهت به عنوان یک نوع صدقه محترمانه به مشاغل دولتی رو می‌آورند و این امر موجب افزایش مشاغل دولتی می‌گردد. ناپلئون مالیات اجباری را که خود وضع کرده بود بوسیله بازارهای جدیدی که به زور سرنیزه می‌گشود و از راه غارت کشورهای قاره با مبلغی هم بهره باز می‌گرداند. این مالیات مایه تقویت صنایع دهقانی (۳۰) بود و حال آنکه اکنون این صنایع را از آخرین منابع آنها محروم می‌سازد و قدرت مقاومت در برابر فقر را از آنها سلب می‌کند. بوروکراسی عظیم الجثه به زیور یراق آراسته و پروار - دلپذیرترین «idée napoléonienne» بناپارت دوم است و جز اینهم نمی‌توانست باشد زیرا بناپارت مجبور بود درکنار طبقات واقعی جامعه یک Kast (۳۱) مصنوعی بوجود آورد که حفظ رژیم او برایش در حکم نان و آب است. به همین جهت بود که یکی از نخستین اقدامات مالی او افزایش حقوق پایین آمده کارمندان و رساندن آن به سطح قبلی و ایجاد Sinekure (۳۲)های جدید بود.

یک «idée napoléonienne» دیگر، برقراری تسلط کشیشان بعنوان دست افزار دولت است. ولی اگر قطعه زمین در آغاز پیدایش خود به علت

همانگی با جامعه و وابستگی به نیروهای طبیعت و تبعیت از اوتوریت‌های که از بالا آنرا حمایت می‌کرد به طور طبیعی مذهبی بود، حالا که این قطعه زمین سراپا در قرض فرو رفته، از جامعه و از اوتوریت پیوند بریده و از چارچوب تنگ خود برون جسته است بطور طبیعی ضد مذهبی می‌شود. آسمان (۳۳) برای قطعه زمینی که تازه به دست آمده بود ضمیمه دلیذیری تلقی می‌شد به خصوص که باران و هوای خوب از آنجا می‌آمد، ولی همین که بخواهند آنرا به عوض قطعه زمین تحمیل کنند مایه رنجش می‌شود و آنگاه کشیش به سگ غسل تعمید یافته پلیس زمینی بدل می‌گردد که اینهم یک «idée napoléonienne» دیگر است. اعزام سپاه علیه رم دفعه آینده در خود فرانسه صورت خواهد گرفت ولی به مفهومی خلاف آنچه که مسیو مونتا لامبر (۳۴) در نظر دارد.

سرانجام نقطه اوج «idées napoléoniennes» تفوق ارتش است. ارتش point d'honneur (۳۵) دهقانان مالک قطعه زمین بود و آنان را به قهرمانانی مبدل می‌ساخت که از مالکیت جدید در برابر دشمنان خارجی دفاع می‌کردند، ملیتی را که تازه به دست آورده بودند می‌ستودند، جهان را می‌چاپیدند و انقلابی می‌کردند. اونیفورم نظامی - لباس رسمی خود آنها، جنگ منبع الهام شاعرانه آنها، قطعه زمینی که در پندار عریض و طویل و سر راست شده بود میهن آنها و میهن پرستی تجلی عالی احساس مالکیت آنان بود. ولی دشمنانی که دهقان فرانسوی اکنون باید در قبال آنها از مالکیت خود دفاع کند دیگر قزاقها نیستند بلکه مأمورین اجراء و مأمورین مالیاتی هستند. قطعه زمین دیگر درون به اصطلاح میهن قرار ندارد، بلکه در دفتر رهن ثبت است. خود ارتش هم دیگر سرگل جوانان روستا نیست بلکه گل باتلاقی لومپن پرولتاریای روستا است. قسمت اعظم این ارتش از عوض‌ها و بدل‌های افراد اصلی تشکیل می‌شود، همانگونه که خود بنپارت دوم فقط عوض و بدل ناپلئون است. این ارتش عملیات قهرمانی خود را با سرریز به خانه‌های دهقانان و سرکوب آنان و از طریق مأموریت‌های ژاندارمی انجام می‌دهد و اگر تضادهای داخلی سیستم، سرکرده جمعیت ۱۰ دسامبر را به خارج از مرزهای فرانسه بکشاند، ارتش پس از چند شرارت راهزنانه به جای شاخه‌های درخت غار چوب و چماق دریافت خواهد کرد.

ما دیدیم که: تمام «*idées napoléoniennes*»، اندیشه‌های Parzelle رشد نیافته و تازه جوانند. این اندیشه‌ها برای Parzelle پیرشده و پوچ هستند، چیزی بیش از اوهام لحظه احتضار نیستند، حرفهایی هستند در قالب جملات و ارواحی هستند به اشباح تبدیل شده، ولی بدل امپراتوری برای آن لازم بود که توده ملت فرانسه را از یوغ سنت آزاد کند و تناقض میان قدرت حاکمه و جامعه را به صورت تمام عیار آن آشکار سازد. همراه با تلاشی روز افزون خرده مالکیت بنای دولتی مبتنی بر این خرده مالکیت نیز فرو می‌پاشد. آن تمرکز دولتی که جامعه معاصر به آن نیازمند است فقط بر روی تکه پاره‌های ماشین دولتی - نظامی - بوروکراتیکی که از کوره مبارزه با فئودالیسم خارج شده است می‌تواند پدید گردد. (۳۶)

وضع دهقانان فرانسه معمای انتخابات عمومی ۲۰ و ۲۱ دسامبر را که بناپارت دوم را به کوه سینا بالا برد تا به جای دریافت الواح عشره، خود، این الواح را صادر کند (۳۷) بر ما فاش می‌سازد.

برای بورژوازی حالا دیگر به طور آشکار هیچ انتخاب دیگری باقی نمانده بود جز آنکه بناپارت را انتخاب کند. وقتی پوریتن‌ها (۳۸) در شورای کنستانس (۳۹) از فساد اخلاقی پاپ‌ها شکوه می‌کردند و برای ضرورت اصلاح اصول اخلاقی زار می‌زدند، کاردینال پی‌یر دایی (۴۰) در پاسخ آنها بانگ برآورد که: «اگر نجات کلیسای کاتولیک هنوز میسر باشد کار آن فقط از عهده ابلیس ساخته است، ولی شما فرشتگان را به این کار می‌خوانید.» بورژوازی فرانسه نیز پس از کودتا به همین طریق فریاد می‌زد: اگر نجات جامعه بورژوازی هنوز میسر باشد کار آن فقط از عهده سرکرده جمعیت ۱۰ دسامبر ساخته است! مالکیت را فقط دزدی، مذهب را کفر ابلیس، خانواده را زنازادگی و نظم را بی‌نظمی می‌تواند نجات دهد!

بناپارت به عنوان قوه مجریه‌ای که به نیروی مستقل بدل شده است احساس می‌کند که رسالت او تأمین «نظم بورژوایی» است. ولی نیروی این نظم بورژوایی طبقه متوسط است. به این جهت او خود را نماینده طبقه متوسط می‌شمارد و فرامین را با همین مفهوم صادر می‌کند. ولی او فقط از آن جهت چیزی شده است که نیروی سیاسی این طبقه را درهم شکسته و هر روز باز و باز درهم می‌شکند. به این جهت او خود را مخالف نیروی

سیاسی و مطبوعاتی طبقه متوسط می‌شمارد. ولی با دفاع از نیروی مادی این طبقه نیروی سیاسی آنرا دوباره بوجود می‌آورد. از این رو ناچار علت را باید حفظ کند و معلول را هر جا که بروز کرد از روی زمین براندازد. ولی بدون مختصر اختلاط علت و معلول کار از پیش نمی‌رود، زیرا علت و معلول ضمن تأثیر متقابل در یکدیگر علائم مشخصه خود را از دست می‌دهند. آنگاه فرامین تازه‌ای صادر می‌شود که خط مرزی را از بین ببرد. درعین حال بناپارت خود را برخلاف بورژوازی نماینده دهقانان و به طور کلی مردم می‌داند و می‌خواهد طبقات پایین مردم را در چارچوب جامعه بورژوایی خوشبخت سازد. آنگاه فرامین تازه‌ای صادر می‌گردد که در تنظیم آنها از خرد دولتمداری «سوسیالیست‌های حقیقی» (۴۱) قبل از ظهور آن دزدی شده است. ولی بناپارت مقدم بر هر چیز خود را سرکرده جمعیت ۱۰ دسامبر و نماینده لومپن پرولتاریا می‌داند که خود او و نیز اطرافیان او، دولت او و ارتش او به آن تعلق دارند و هدفش هم قبل از هر چیز آنست که زندگی مرفه داشته باشد و سودهای بخت آزمایی کالیفرنیا (۴۲) را از خزانه دولت بیرون بکشد. او صحت عنوان سرکردگی جمعیت ۱۰ دسامبر را بوسیله فرامین، بدون فرامین و علیرغم فرامین به ثبوت می‌رساند.

علت این رسالت پر تضاد بناپارت تضادهای دولت او است که با گام‌هایی کورمال و مردد و حرکات نامعین و نوسانی خود می‌کوشد گاه این و گاه آن طبقه را یک روز جلب کند و یک روز مورد تحقیر قرار دهد و تمام طبقات را به یکسان علیه خود برمی‌انگیزد. این تزلزل عملی با سبک آمرانه و مؤکد اقدامات دولتی که تقلید عاجزانه‌ای از اقدامات عمو است - تعارض بسیار مضحک پیدا می‌کند. صنایع و بازرگانی و بالنتیجه کسب و کار طبقه متوسط در زمامداری یک دولت مقتدر باید چون نباتی در گرمخانه شکفته شود. لذا تعداد بی‌شماری امتیاز راه آهن واگذار می‌گردد. ولی لومپن پرولتاریای بناپارتیست هم باید بنوایی برسد. شیادی واقفان رموز امتیازات راه آهن در بورس آغاز می‌شود. ولی برای راههای آهن سرمایه‌ای در دست نیست. بانک را موظف می‌کنند که به اعتبار سهام راه آهن مساعده بدهد، ولی خود بناپارت هم شخصا باید بانک را سرکیسه کند - پس باید دستی هم بسر بانک کشید. بانک از الزام به انتشار گزارشهای هفتگی معاف می‌گردد. میان بانک

و دولت قرارداد لثونی (۴۳) بسته می‌شود. و اما مردم هم باید کار داشته باشند. دستور ساختمان‌های دولتی عام المنفعه صادر می‌گردد. ولی این ساختمان‌ها بار مالیاتی مردم را سنگین می‌کنند. پس باید مالیات‌ها را کاهش داد و در عوض به بهره‌ی صاحبان سپرده‌ها دستبرد زد یعنی میزان بهره را از ۵ درصد به ۴/۵ درصد پایین آورد. ولی کام بورژوازی را هم باید بار دیگر با حلوایی شیرین کرد - بنا براین مالیات بر شراب برای مردم که شراب را en détail (۴۴) می‌خرند دو برابر و برای بورژوازی که آنرا en gros (۴۵) می‌نوشد نصف می‌شود. شرکتهای تعاونی کارگری موجود (۴۶) منحل می‌گردد ولی در عوض برای آینده وعده‌ی اعجاز در زمینه‌ی شرکتهای تعاونی داده می‌شود. باید به دهقانان کمک کرد. بانکهای رهنی تأسیس می‌شود که موجب افزایش وام دهقانان و تشدید تمرکز مالکیت بر زمین می‌گردد. ولی از این بانکها باید برای پول بیرون کشیدن از املاک ضبط شده خاندان اورلئان‌ها استفاده کرد. اما هیچ سرمایه‌داری حاضر نیست با چنین شرطی که در فرمان قید نشده است موافقت کند و بالتیجه بانک رهنی فقط روی فرمان باقی می‌ماند و هکذا و قس علیهذا.

بنایارت می‌خواست نقش ولینعمت پدرسالار تمام طبقات را بازی کند. ولی او به هیچ طبقه‌ای نمی‌تواند چیزی بدهد مگر آنکه آنرا از طبقه دیگر بستانند. همان گونه که در دوران فروند (۴۷) معروف بود که دوک دوگیز (۴۸) خوش خدمت ترین مرد فرانسه است زیرا تمام املاک خود را در خدمت و امهائی که هوادارانش تعهد پرداخت آنرا به وی کرده بودند گذارده بود - بنایارت هم می‌خواهد خوش خدمت‌ترین مرد فرانسه باشد و تمام مالکیت و تمام کار فرانسه را در خدمت تعهد پرداخت وام به شخص خودش بگذارد. او می‌خواهد تمام فرانسه را بدزد تا بتواند آنرا به فرانسه هدیه کند یا به عبارت صحیح‌تر بتواند فرانسه را با پول فرانسه بازخیرد کند زیرا او به عنوان سرکرده جمعیت ۱۰ دسامبر مجبور است هرآنچه را که باید به وی تعلق داشته باشد از طریق معامله خریداری کند. مورد معامله هم تمام مؤسسات دولتی، سنا، شورای دولتی، هیئت مقننه، نشان لژیون دو نور، مدالهای سربازی، رختشوخانه‌ها، ساختمان‌های دولتی عمومی، راههای آهن، ستاد کل گارد ملی خالی از نفرات و املاک ضبط شده خاندان

اورلئان‌ها است. هر محلی در ارتش و در ماشین دولتی وسیله معامله می‌شود. ولی آنچه که در این پروسه ربودن فرانسه برای هدیه کردن آن به خود فرانسه مهمتر از همه است همان صدی چندهاییست که در جریان معامله به جیب سرکرده و اعضای جمعیت ۱۰ دسامبر سرازیر می‌شود. سخن طنز کنتس ل. معشوقه مسیو دومورنی (۴۹) در وصف ضبط املاک اورلئان‌ها مبنی بر اینکه: «C'est le premier vol de l'aigle» «این نخستین پرواز عقاب است»* در مورد تمام پروازهای این عقاب که بیشتر به کلاغ می‌ماند، صادق است. او و هوادانش هرروز در خطاب به خود سخنانی را تکرار می‌کنند که یک راهب ایتالیایی به مرد خسیسی خطاب کرده است که باد در دماغ می‌انداخت و به حساب ثروتهای خود که هنوز برای سالیان دراز یک زندگی مرفه کافی بود رسیدگی می‌کرد. راهب به خسیس می‌گفت: «Tu fai conto sopra i beni, bisogna prima far il conto sopra gli anni» «آنها برای اینکه در شمارش سالها اشتباه نشود دقیقه شماری می‌کنند. در دربار، وزارتخانه‌ها، در رأس دستگاه اداری و ارتش مشتی رند و قلاش رخنه می‌کنند که درباره بهترین آنها باید گفت معلوم نیست از کجا آمده‌اند. اینها همان بوهم (۵۰) پر قیل و قال و بدنام و غارتگری هستند که با وقار مضحک خود در آن جامه‌های به یراق آراسته همان قیافه‌های منصبداران سولوک (۵۱) را دارند. برای بدست آوردن تصور عینی درباره این قشر فوقانی جمعیت ۱۰ دسامبر کافی است درنظر گرفته شود که ورون (۵۲) کره‌ول*** واعظ اخلاق و گرانیه دو کاسانیاک (۵۳) متفکر آن است. گیزو در دوران وزارت خود وقتی در یکی از روزنامه‌های مجهول الهویه از این گرانیه علیه اپوزیسیون دیناستیک (۵۴) استفاده می‌کرد. معمولاً این عبارات را در تعریف از او بکار می‌برد: «C'est le roi des droles» یعنی «او شاه مقلدان است». ولی از انصاف به دور است که دربار و دار و دسته لوئی بناپارت را با دربار دوران نیابت سلطنت (۵۵) یا لوئی پانزدهم مقایسه کنیم. زیرا «فرانسه بارها فرمانروایی معشوقه‌ها را به خود دیده است ولی هیچگاه فرمانروایی آلفونس (۵۶) ها را به خود ندیده بود.»****

بناپارت تحت فشار تقاضای متضاد ناشی از وضع خود و در عین حال درنقش شعبده بازی که مجبور است پیوسته با حرکات ناگهانی جدید انظار

تماشاگران را به سوی خود به عنوان بدل ناپلئون جلب کند و به عبارت دیگر هرروز ریزه کودتایی بپا دارد. تمام اقتصاد بورژوازی را دچار آشفتگی می‌سازد، به هرآنچه که در نظر انقلاب سال ۱۸۴۸ مصنوعیت داشت دست درازی می‌کند، برخی را به انقلاب لاقید و برخی دیگر را به آن شائق می‌سازد، بنام نظم هرج و مرج واقعی بوجود می‌آورد و درعین حال هاله مقدس را از گرد سر ماشین دولتی بر می‌دارد، آن را به ابتدال می‌کشاند و در آن واحد هم نفرت آور و هم خنده‌آور می‌سازد. او به تقلید از پرستش جامه مقدس تریر (۵۷) پرستش ردای امپراتوری ناپلئون را در پاریس رسم می‌کند. ولی اگر ردای امپراتوری سرانجام به دوش بنایارت افتد مجسمه مسین ناپلئون از فراز ستون و اندوم بزیر خواهد افتاد.

حواشی مارکس

* - واژه «vol» در فرانسه، هم به معنی پرواز است و هم بمعنی دزدی (تبصره مارکس)

** - تو ثروت خود را حساب می‌کنی و حال آنکه قبل از آن می‌بایست سالهای عمر خود را حساب کنی. (تبصره مارکس)

*** - بالزاک در رمان خود به نام «دختر عمو بت»، کره‌ول (Crevel) را که تصویری از دکتر ورون (Véron) صاحب امتیاز روزنامه «Constitutio-nelle» است به عنوان فاسدترین مرد عامی پاریس توصیف می‌کند. (تبصره مارکس)

**** - سخنان مادام دوژیراردن (۵۸) (تبصره مارکس)

زیر نویس‌ها

۱- جمهوری اجتماعی die soziale Republik، رجوع شود به متن صفحه ۱۷، پاراگراف دوم

۲- بولوار ایتالیایی‌ها

۳- سن ارسن Sint Arsène (در حدود ۳۵۴-۴۵۰ میلادی) - یکی از اشراف روم و از روحانیون مسیحی که به بیابان مصر رفت و در آنجا گوشه عزلت گزید.

۴- «پس از پنجاه سال اروپا یا جمهوری می‌شود یا قزاقی».

۵- «جمهوری قزاقی»

۶- سیرسه Circé - الهه جادو، زن افسونگری در منظومه حماسی «اودیسه» اثر هومر: کشتی‌های اودیسه در اثر قهر و خشم پوزئیدون (Poseidon - نام یونانی و نپتون Nepton - نام رومی) - خدای دریاها و چشمه سارها گرفتار طوفان می‌شوند. ۱۱ کشتی از ۱۲ کشتی غرق می‌شوند و اودیسه با جمعی از همراهانش با آخرین کشتی به جزیره شناوری می‌رسند که جایگاه سیرسه بود. اودیسه گروهی از همراهان خود را به خانه سیرسه می‌فرستد تا راه را از او بپرسد. سیرسه آنها را به خانه خود می‌خواند و معجونی از «پنیر و عسل و آرد جو و شراب مخلوط با گرد جادو» به آنان می‌خوراند تا «میهن را از خاطر آنها دور کند». افراد این گروه پس از خوردن معجون همه به صورت خوک در می‌آیند. اودیسه سپس موفق می‌شود سیرسه را راضی کند که همراهان او را به صورت آدمی باز گرداند. شرح این واقعه در سرود دهم منظومه اودیسه آمده است.

۷- فرانسه امروز - منظور فرانسه پس از کودتای سال ۱۸۵۱ است.

۸- «این پیروزی کامل و قطعی سوسیالیسم است!»

۹- هترونومی Hétéronomie واژه یونانی مشتق از دو جزء: - hetro غیر و nomos - قانون) - اصطلاح فلسفی ایده آلیستی در مبحث اتیک (اخلاقیات به مفهوم تابع بودن اراده به عوامل خارجی مستقل از ذات انسان نظیر: قوانین دولت، اصول دین، و غیره. منظور مارکس در اینجا تابع بودن اراده ملت به قوه مجریه و به اتوریته در مقابل خود مختاری آن است که به صورت قوه مقننه متجلی می‌گردد.

۱۰- اعراف - جای میان دوزخ و بهشت است. به موجب آیین کلیسای کاتولیک روح گناهکاران در اعراف از طریق انواع آزمایشها و نیز از طریق دعا و نذر و نیاز و نیکوکاری بستگان و نزدیکان آنها از گناهان پاک می‌شود تا بتواند به بهشت برود. در مذهب اسلام اعراف یا برزخ جای کسانی است که نه گناهکارند و نه ثوابکار.

۱۱- «ای موش کور پیر خوب نقب می‌زنی!» به نقل از درام «هملت» اثر شکسپیر، پرده اول، صحنه پنجم: روح پدر هملت که به دست عموی هملت کلائیوس به قتل رسیده بود بر هملت ظاهر می‌شود و او را بگرفتن انتقام

از کلادیوس که پس از این قتل پادشاه دانمارک شده و مادر هملت را به زنی گرفته بود - دعوت می‌کند. هملت که از دیدار روح پدر و آگاهی از چگونگی قتل پدر دچار هراس شده بود این راز را با دوستان خود هیوراشیو و مارسلوس در میان می‌گذارد و از آنها می‌خواهد سوگند یاد کنند که راز دیدار او را با روح پدر فاش نسازند. در این هنگام روح باز در زیر صحنه ظاهر می‌شود و می‌گوید: سوگند یاد کنید! هملت از شنیدن این سخن بانگ بر می‌آورد: «ای موش کور پیر... خوب نقب می‌زنی!»

۱۲- دیوانسالار - در متن اصلی بوروکراتیک.

۱۳- امتیازات سنیوری - die herrschaftlichen Privilegien (معنای تحت اللفظی آن امتیازات آقای است) - منظور امتیازات سنیورها (Seigneure) یعنی فئودالهای قرون وسطای فرانسه است که در قلمرو خود اختیارات شاهی داشتند.

۱۴- قلمروهای مستقل حکومتی ضد و نقیض قرون وسطائی - قلمرو سنیورها که در داخل هریک قوانین و مقررات خاصی متناقض با قلمرو دیگر حکمفرما بود.

۱۵- دگرگونی‌ها: آلمانی Umwälzungen، فرانسه: les révolutions، روسی: перевороты. به این عبارت مارکس که تز اصلی این اثر او را تشکیل می‌دهد در بسیاری آثار مارکسیستی استناد شده است. در برخی از ترجمه‌های فارسی آثار مارکسیستی که این تز مارکس در آنها نقل قول شده است (از جمله در کتاب «دولت و انقلاب» لنین به جای «دگرگونی‌ها» معادل «انقلاب‌ها» بکار رفته است. مارکس علاوه بر انقلابها اقدامات دوران سلطنت لژیتمیست (بوربونها) و غیره را نیز که به هیچ وجه نمی‌توان آنرا انقلاب به مفهوم رایج مارکسیستی نامید در نظر دارد. نظر به اهمیت اصولی این تز مارکس تذکر این نکته را لازم دانستیم.

۱۶- دیوانسالاری. در متن - بوروکراسی (مشتق از دو جزء: از واژه فرانسوی: Bureau، بورو و واژه یونانی Kratos - قدرت حکومت) - حکومت کارمندان: سیستم مبتنی بر قدرت فوق العاده دستگاه اداری بدون هیچگونه هماهنگی با منافع واقعی توده مردم. این کلمه به عنوان اسم جمع نیز به کار می‌رود و مراد از آن بوروکراتها یعنی صاحبان قدرت اداری و نمایندگان

سیستم حکومتی بوروکراتیک است. مفهوم مجازی آن توجه بیش از حد به تشریفات اداری و کاغذ بازی در عین بی‌اعتنائی به ماهیت کار است.

۱۷- روی سپر بلند کردن - در میان سربازان رومی رسم بود که سرداران فاتح خود را روی سپر بلند می‌کردند و او را «امپراتور» یعنی سرکرده و سردار کل سپاه می‌خواندند. در زبانهای اروپایی این اصطلاح به مفهوم ستایش و بزرگداشت مبالغه‌آمیز بکار می‌رود.

۱۸- دهقانان خرده مالک - die Parzellenbauern: یعنی دهقانان مالک Parzelle (فرانسه: Parcellle - از واژه لاتینی particula یعنی قطعه جزء). Parzelle قطعه زمین بسیار کوچک است. در انقلاب بورژوازی سالهای ۱۷۹۴ - ۱۷۸۹ املاک سنیورهای فئودال به صورت این قطعات کوچک میان دهقانان تقسیم شد. ناپلئون اول شرایط مساعدی به سود دهقانان برای بهره‌برداری از این زمین‌ها فراهم ساخت. در این متن برای «دهقانان مالک Parzelle» معادل «دهقانان خرده مالک» و برای «Parzelle» معادل «قطعه زمین» بکار رفته است.

۱۹- Code Napoléon - مجموعه قوانین ناپلئون

۲۰- «تحقیق برای اثبات رابطه پدر فرزندی ممنوع است».

۲۱- Cévennes - منطقه کوهستانی جنوب فرانسه که در سالهای ۱۷۰۵-۱۷۰۲ قیام دهقانی در آنجا برپا خاست. این قیام در تاریخ به نام قیام «کامیزارها» «camisards» - یعنی «نیم تنه پوشان» موسوم است. «کامیزارها» طرفدار کالون Calvin پیشوای فرقه پروتستان فرانسه بودند که در زمان لوئی چهاردهم به مناسبت تعقیب پروتستانها دست به قیام زدند. ولی قیام با وجود ظاهر مذهبی خصلت ضد فئودالی آشکار داشت. بقایایی از این قیام تا سال ۱۷۱۵ ادامه یافت.

۲۲- Vendée - استان غربی فرانسه که در دوران انقلاب بورژوازی سالهای ۱۷۹۴ - ۱۷۸۹ فرانسه قیام ضد انقلابی دهقانان فرانسه تحت رهبری اشراف و روحانیون در آنجا صورت گرفت.

۲۳- Vile multitude - جماعت منفور.

۲۴- «idées napoléoniennes» - رجوع شود به زیر نویس ۱۲ صفحه ۹۸

۲۵- خرده مالکیت - مالکیت بر Parzelle.

۲۶- تروگلودیت‌ها troglodytes - واژه یونانی مأخوذ از نام قبیله‌ای که در حبشه سکونت داشت - وحشی، انسان اولیه غارنشین.

۲۷- درخت غار laurus - واژه لاتینی - نام درختی با برگ‌های معطر و همیشه سبز. یونانیان و رومیان از برگ‌های این درخت تاج درست می‌کردند و آنرا بر سر فاتحین می‌گذاشتند. امروز نیز اهداء این تاج به قهرمانان و شعرا و هنرمندان مرسوم است.

۲۸- وامپیر Vampir - موجود افسانه‌ای، مرده‌ای که از گور خارج می‌شود و خون زندگانی را که در خوابند می‌مکد. نوعی خفاش درشت جثه.

۲۹- «ordre matériel» - «نظام مادی»: کلمه مادی در نقطه مقابل idée ناپلئونی بکار می‌رود.

۳۰- صنایع دهقانی - die Industrie des Bauern

۳۱- Kast (فرانس: la caste - واژه لاتینی castus) - کاست در هندوستان به گروه‌هایی اطلاق می‌شود که پیوندهای طایفه‌ای و رموز حرفه و امتیازات اعضای خود را سخت محفوظ می‌دارند و دیگران را به داخل خود راه نمی‌دهند.

۳۲- Sinekure (واژه لاتینی مشتق از دو جزء: sine یعنی بدون و cura یعنی کار، وظیفه، تکلیف) - شغل و محل با حقوق بدون آنکه کاری از دارنده آن خواسته شود.

۳۳- آسمان - در زبانهای اروپایی واژه «آسمان» به معنی مجازی «جایگاه خدا» و «خدا» نیز استعمال می‌شود و در اینجا هم منظور همان است و چون در عبارت در ارتباط با آن کلمه از «باران و هوای خوب» صحبت می‌شود مفهوم مستقیم آن حفظ شد.

۳۴- رجوع شود به زیر نویس شماره ۴۱ صفحه ۱۲۷

۳۵- point d'honneur - پایگاه شرف و غیرت.

۳۶- در چاپ سال ۱۸۵۲ به جای دو عبارت اخیر عبارات زیر وجود داشت که مارکس در چاپ سال ۱۸۶۹ آنرا حذف کرده است: «درهم شکستن ماشین دولتی، تمرکز را به هیچ وجه به خطر نمی‌اندازد. دیوانسالاری فقط شکل نازل و خشن تمرکز است که هنوز تناقض آن یعنی فتودالیسم وبال آن است. دهقان فرانسوی که از احیای امپراتوری ناپلئون سرخورده است ایمان

به قطعه زمین خود را نیز از دست خواهد داد و تمام بنای دولتی مبتنی بر این قطعه زمین فرو خواهد پاشید و انقلاب پرولتری به آن هم آوایی خواهد رسید که بدون آن تک آوایی او آوای مرگ (هم آوایی Chor، تک آوایی Sologe-sang، آوای مرگ Sterbelied) از کار در خواهد آمد.»

۳۷- الواح عشره: در تورات آمده است که موسی در کوه سینا واقع در شبه جزیره سینا در شمال شرقی مصر به پیمبری برگزیده شد و خدا الواح عشره (قوانین دهگانه) را به او اعطاء کرد.

۳۸- پوریتن ها- رجوع شود به زیر نویس شماره ۵ صفحه ۶۰

۳۹- شورای کنستانس Constance - این شورا برای تحکیم وضع متزلزل مذهب کاتولیک در آغاز جنبش مذهبی رفورماسیون تشکیل شد و از سال ۱۴۱۴ تا ۱۴۱۸ به طول انجامید. شورا تعالیم جون ویکلیف John Wy-cliffe و یان هوس Jan Hus دو تن از رهبران رفورماسیون را محکوم کرد و به جای سه مدعی مسند پاپ، رئیس جدیدی برای کلیسا انتخاب کرد و موفق شد انشعاب کلیسای کاتولیک را برطرف سازد.

۴۰- کاردینال پی یر د ایی Pierre d'Ailly (۱۳۵۰ - تاریخ مرگ در حدود ۱۴۲۰ تا ۱۴۲۵) - از روحانیون نامی کاتولیک که در شورای کنستانس نقش برجسته داشت.

۴۱- «سوسیالیست های حقیقی» - نمایندگان سوسیالیسم آلمانی که آن را سوسیالیسم «حقیقی» می نامیدند. این «سوسیالیسم» یک جریان ارتجاعی بود که در سالهای چهارم قرن نوزدهم در آلمان و به طور عمده در میان روشنفکران خرده بورژوا رواج داشت. بیانگران «سوسیالیسم حقیقی» تبلیغ احساساتی عشق و برادری را سوسیالیسم جلوه می دادند و ضرورت انقلاب بورژوا دموکراتیک را در آلمان نفی می کردند. مارکس و انگلس «سوسیالیسم حقیقی» را در آثار خود «ایدئولوژی آلمانی»، «سوسیالیسم آلمانی در نظم و ثنر»، «مانیفست حزب کمونیست» و غیره مورد انتقاد قرار داده اند.

۴۲- بخت آزمایی کالیفرنیا- رجوع شود به متن صفحه ۱۱۳، سطر دوم

۴۳- قرارداد لئونی Leoninischer Vertrag، به فرانسه Contrat léonin، یعنی قرارداد شیر- بنابر یکی از داستانهای ازوپ- داستانسرای یونان باستان

که ظاهراً در حدود قرن ششم تا پنجم قبل از میلاد می‌زیسته و افسانه‌های بسیاری را به او نسبت می‌دهند - قرار دادی بنام «قرار داد شیر» بسته می‌شود که به موجب آن یک طرف قرارداد تمام منافع را می‌برد و تمام خسارات سهم طرف دیگر است.

۴۴ - en détail - بطور جزئی.

۴۵ - en gros - بطور عمده.

۴۶ - شرکت‌های تعاونی کارگری - die Arbeiterassoziatione - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به متن صفحه ۳۶، سطر ۲۴

۴۷ - دوران فروند - رجوع شود به زیر نویس ۶ صفحه ۸۳

۴۸ - دوک دوگیز Henri II, De Lorraine, duc de Guise (۱۶۶۴ - ۱۶۱۴) - یکی از رهبران فروند.

۴۹ - دومورنی Comt de Morny (۱۸۶۵ - ۱۸۱۱) - رجل سیاسی، بناپار티ست، نماینده مجلس مقننه و یکی از سازمانگران کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱، از دسامبر ۱۸۵۱ تا ژانویه سال ۱۸۵۲ وزیر کشور.

۵۰ - بوهم - رجوع شود به زیر نویس شماره ۵ صفحه ۱۲۳

۵۱ - سولوک - Soulouque، (قریب ۱۸۶۷ - ۱۷۸۲) - رئیس جمهوری سیاهپوستان هائیتی که در سال ۱۸۴۹ به تقلید از ناپلئون اول خود را بنام فائوستین Faustin - امپراتور هائیتی اعلام کرد. او گروهی مارشال و ژنرال سیاهپوست دور خود جمع کرده بود و درباری به سبک دربار فرانسه ترتیب داده بود. مردم برای شوخی به مناسبت این وجه شباهت - به لوئی بناپارت لقب «سولوک فرانسه» داده بودند.

۵۲ - ورون Louis Véron - روزنامه نگار و رجل سیاسی، تا سال ۱۸۴۸ اورلئانیست بود و سپس بناپارتيست شد. در سال ۱۸۳۵ روزنامه La Constitutionnelle را تأسیس کرد که بعدها ارگان تی‌یر شد. بالزاک در رمان «دختر عمو بت» در وجود کره‌ول او را توصیف کرده است.

۵۳ - گرانیه دو کاسانیاک Adolphe-Granier de Cossagnac (۱۸۸۰ - ۱۸۰۶) - روزنامه نگار، در سیاست بی‌پرنسپ، قبل از انقلاب ۱۸۴۸ اورلئانیست و سپس بناپارتيست افراطی شد.

۵۴ - اپوزیسیون دیناستیک - رجوع شود به زیر نویس شماره ۴۷ صفحه ۴۳

۵۵- نیابت سلطنت - دوران نیابت سلطنت فیلیپ دورلثان در سالهای ۱۷۶۳-۱۷۱۵) د رزمان کودکی لوئی پانزدهم (۱۷۷۴-۱۷۱۰) پادشاه فرانسه، (در سالهای ۱۷۷۴-۱۷۱۵).

۵۶- آلفونس - عنوان مردی است که در ازاء همبستری با زنی از او مقرری می گیرد. (مأخوذ از نام قهرمان نمایش نامه «Monsieur Alphonse» اثر دو ما پسر آلکساندر دو ما نویسنده فرانسوی.

۵۷- پرستش جامه مقدس تریر - آلمانی der Kultus des heiligen Rocks zu Trier، فرانسه: le culte de la Sainte Tunique de Trèves - جامه ای که بنابه اعتقاد کاتولیک ها هنگام به صلیب کشیدن عیسی از تن او در آورده اند. این جامه در کلیسای تریر پاترو حفظ می شود. به موجب روایات افسانه ای این جامه را ملکه هلن مادر کنستانتین اول امپراتور روم (در سالهای ۳۰۶-۳۳۷ میلادی) به اسقف کلیسای تریر هدیه کرد و مورد پرستش زائرین بود. ۵۸- مادام دو ژیراردن Delphine de Girardin (۱۸۵۵-۱۸۰۴) - نویسنده، همسر امیل ژیراردن.